

# دیوانِ کرامت

کریم اہل بیت علیہم السلام در شعر آئینی فارس

و اشعار برگزیده جنبه‌واره شعر محرمات

و بسته‌بندی برگزیده بین المللی سبط النبی (ع)

امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

نیز نظر: استاد حسین شیبانی

با مقدمه: استاد محبت‌علی مجاهدی در اهواز



بسم الله الرحمن الرحيم







# دیوان کرامت

کریم اهل بیت (ع) در شعر آیینی فارسی  
و اشعار برگزیده جشنواره شعر کرامت  
وابسته به کنگره بین المللی سبط النبی الاکبر  
امام حسن مجتبی (ع)



جشنواره شعر کرامت  
وابسته به کنگره بین المللی  
سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی (ع)



مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام  
The Ahlul Bayt (a.s.) World Assembly



انتشارات مؤسسه فرهنگی هنری  
ابناء الرسول (ص) تهران  
[www.ahl-ul-bayt.org](http://www.ahl-ul-bayt.org)

به کوشش:  
استاد حسین شمسایی



سرشناسه: کنگره بین المللی سبط النبی، امام حسن مجتبی (ع)، محفل ادبی شب شعر سبط النبی (ع)  
(۱۳۹۳: تهران)

عنوان و نام پدیدآور: دیوان کرامت: کریم اهل بیت در شعر و آیین فارسی و اشعار برگزیده کنگره بین المللی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی علیه السلام/ دبیرخانه کنگره بین المللی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی علیه السلام؛ به کوشش حسین شمسایی؛ نظارت و مقدمه محمدعلی مجاهدی. مشخصات نشر: تهران: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، موسسه فرهنگی هنری ابناء الرسول (ص)، ۱۳۹۶. مشخصات ظاهری: ۳۲۰ ص: مصور (رنگی).

شابک: ۸-۳۷-۹۵۵۱-۶۰۰-۹۷۸-۷۰۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: حسن بن علی (ع)، امام یازدهم، ۲۳۲ - ۲۶۰ ق. — کنگره ها

موضوع: Hasan ibn Ali, Imam XI, 846 - 873 -- Congresses

موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ هـ — مجموعه ها

موضوع: Hasan ibn Ali, Imam II, 624 - 670 -- Poetry -- Collections

موضوع: شعر فارسی — قرن ۱۴ — مجموعه ها

موضوع: Persian poetry -- 20th century -- Collections

شناسه افزوده: شمسایی، حسین، ۱۳۲۹ - گردآورنده

شناسه افزوده: مجاهدی، محمدعلی، ۱۳۲۲ - مقدمه نویس

شناسه افزوده: کنگره بین المللی سبط النبی، امام حسن مجتبی (ع)، دبیرخانه

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، موسسه فرهنگی هنری ابناء الرسول (ص)

رده بندی کنگره: ۱۳۹۳/ک۸۵/ب۵۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۸۴

شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۶۴۸۱۸

## دیوان کرامت

کریم اهل بیت (ع) در شعر آیینی فارسی

و اشعار برگزیده جشنواره شعر کرامت

کنگره بین المللی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی (ع)

گردآورنده: حسین شمسایی

نظارت و مقدمه: محمدعلی مجاهدی (پروانه)

طراح جلد و صفحه آرا: محمود کریمی

خوشنویسی عنوان اصلی: احمد عبدالرضایی

خوشنویسی عنوان فرعی: حسین محمدی مبارز

ناشر: ابناء الرسول (ص) تهران

نوبت چاپ: اول - فروردین ۱۳۹۷ - رجب ۱۴۳۹

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

تعداد صفحه و قطع: ۳۲۰ صفحه - وزیری

لیتوگرافی و چاپ: خاتم الانبیاء (ص) - قم

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

شابک: ۸-۳۷-۹۵۵۱-۶۰۰-۹۷۸

معاونت امور فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت (ع)

تلفن: ۰۲۵-۳۲۲۱۳۱۲۵۸-۰۲۵ پست الکترونیک: info@ahl-ul-bayt.org

مرکز پخش: قم، بلوار جمهوری اسلامی، نیش کوچه ۶، مجمع جهانی اهل بیت (ع)، مؤسسه ابناء الرسول (ص)

تلفن: ۰۲۵-۳۲۹۰۰۴۱۰ و ۰۹۲۰۱۲۳۱۴۷۸

این کتاب در "سال حمایت از کالای ایرانی" با کاغذ ساخت ایران چاپ شد





## فهرست اجمالی

۱۴	مقدمه ناشر
۱۶	مقدمه استاد محمدعلی مجاهدی
۱۸	مقدمه گردآورنده

۲۱

## باب اول

### ميلاد كريم اهل بيت امام حسن مجتبی عليه السلام

۲۳	چراغ معرفت.
۲۴	جگر گوشهٔ بتول (عليهما السلام)
۲۶	زهرة زهرا (س).
۲۷	امام صلح
۲۸	در ميلاد امام مجتبی (عليه السلام)
۳۱	صلح قیام آفرین
۳۲	در ميلاد امام حسن مجتبی (عليه السلام)
۳۳	مظهر کرامت
۳۴	مظهر صلح
۳۵	وارث ذوالفقار می آید.
۳۶	ماه خدا
۳۸	مهمان کساء
۴۰	کریم آل عبا







طیب حاذق . . . . .	۴۲
آیینۀ داور . . . . .	۴۴
در میلاد با سعادت امام حسن مجتبی (علیه السلام) . . . . .	۴۶
در میلاد با سعادت امام حسن مجتبی (علیه السلام) . . . . .	۴۷
گل همیشه بهار . . . . .	۴۸
ظلّ خدایی . . . . .	۵۰
«حسن یکی است» . . . . .	۵۲

۵۳

## باب دوم مناقب و فضایل کریم اهل بیت امام حسن مجتبی علیه السلام

حریم کبریایی . . . . .	۵۵
امام مشرق و مغرب . . . . .	۵۷
ممکن واجب نما . . . . .	۶۰
چراغ دین . . . . .	۶۲
خدو کشور حسن . . . . .	۶۶
حُسن به حُسن تو گرفتار شد . . . . .	۶۸
قاسم الارزاق . . . . .	۶۹
امام مشرق و مغرب . . . . .	۷۲
روشنگر آسمان . . . . .	۷۳
شکوه کرم . . . . .	۷۴
امام صلح . . . . .	۷۶
احسان حسن (علیه السلام) . . . . .	۷۷
گل صبر . . . . .	۷۸
نور حُسن (علیه السلام) . . . . .	۷۹
محبوب زمانه . . . . .	۷۹
چراغ خرد . . . . .	۸۰
وجه حسن . . . . .	۸۱
مصالح جمهور . . . . .	۸۴
شمع جمع اولیاء . . . . .	۸۶
فیض حسنی . . . . .	۸۹
«سبز» و «سرخ» . . . . .	۹۰







۹۵	دوازده نور
۹۵	حُسنِ حَسَن (علیه السلام)
۹۶	سلطان دین
۱۰۰	آسمان علم
۱۰۴	وجه حسن
۱۰۵	شهید عشق
۱۰۶	بهار گلشن دین
۱۰۸	گل خورشید
۱۱۲	یا کریم بن الکریم!
۱۱۶	کعبه اهل نظر
۱۱۸	زیباترین
۱۱۹	تنها ترین ستاره
۱۲۰	قبله عالم
۱۲۳	یاسیدالکریم
۱۲۴	مسند کرامت
۱۲۵	نگاهم را بخوان!
۱۲۶	دریاست مرامت ...
۱۲۷	خانه کریم
۱۲۸	امیر بی لشکر
۱۳۰	حُسنِت به اتفاق ملاحِت ...
۱۳۱	رسول باران
۱۳۲	حرف های سرخ
۱۳۳	غزل می ریخت
۱۳۴	سنگ صبور
۱۳۶	فرق می کند!
۱۳۷	عرش خدا
۱۳۸	رؤیای شیرین
۱۳۹	تکرار شد، تکرار
۱۴۰	آیین کرامت
۱۴۲	نگین خورشید
۱۴۳	روح اجابت





۱۴۴	تبسم نمکین
۱۴۶	رحمت عام
۱۴۸	آئینه خدا

## باب سوم مرثیت و شهادت کریم اهل بیت امام حسن مجتبی علیه السلام

۱۵۱	باغ لاله
۱۵۳	مگر امروز عزیزی مرده ست؟! .
۱۵۴	جبریل! ناله سر کن
۱۵۵	عقیق یمن!
۱۵۷	دو برادر
۱۵۸	ماجرای دو طشت!
۱۵۹	سوده الماس
۱۶۰	پسر آفتاب
۱۶۱	خلاصه صبر
۱۶۳	سبزینه پوش
۱۶۵	داغ جانگداز
۱۶۶	آتشین لب
۱۶۷	گذشت آب از سرش!
۱۶۸	طرح نگار کربلا
۱۶۹	کوزه آتشین
۱۷۱	در مرثیت امام مجتبی (علیه السلام)
۱۷۷	در مرثیت امام حسن مجتبی (علیه السلام)
۱۷۸	لایوم کیومک
۱۷۹	شعله آه
۱۷۹	معز الاولیاء
۱۸۰	سراپا حسن
۱۸۱	شمع جمع
۱۸۲	شریت زهر
۱۸۳	کعبه قدس
۱۸۴	شمع سحر





۱۸۵	گوهر حسن (علیه السلام) . . . . .
۱۸۶	آینه از فرط تجلی شکست! . . . . .
۱۸۷	فاتح صلح . . . . .
۱۸۸	ایها الکریم! . . . . .
۱۸۹	شعر تازه . . . . .
۱۹۰	شب گریه ها . . . . .
۱۹۲	غریب مدینه . . . . .
۱۹۳	خواهرش را کسی خبر نکند . . . . .
۱۹۴	سکوت محشر آفرین . . . . .
۱۹۵	کابوس کوچه . . . . .
۱۹۶	غم‌نمه . . . . .
۱۹۷	تنهاتر از همه . . . . .
۱۹۸	ماه از او نور می گرفت! . . . . .
۱۹۹	مراسم تدفین . . . . .
۲۰۰	شرمندهام . . . . .
۲۰۱	زخم زبان . . . . .
۲۰۲	شمع عشق . . . . .
۲۰۳	سوره تسکین . . . . .
۲۰۴	این تیرها، سهمت . . . . .
۲۰۵	زائر تابوت . . . . .
۲۰۶	عاشورای دیگر . . . . .
۲۰۷	تیغ صلح . . . . .
۲۰۸	غریب مدینه . . . . .
۲۰۹	کربلای سکوت . . . . .
۲۱۰	پاداش عمری مهربانی! . . . . .
۲۱۱	حماسه صبر . . . . .
۲۱۴	غریب همیشه . . . . .
۲۱۶	چاره سازتر . . . . .
۲۱۷	با سید الکریم! . . . . .
۲۱۸	بی بصیرت ها . . . . .





۲۱۹	بغض سنگین
۲۲۰	چون خیزران برداشتند!
۲۲۱	در همیشه باز
۲۲۲	تنهاترین!
۲۲۳	پس چرا آستان تو خاکی است؟!
۲۲۴	زخم زبان
۲۲۵	یک عمر زخم زبان خورد!
۲۲۶	باران تیر
۲۲۷	رهبر تنها
۲۲۸	مظلومیت
۲۲۸	افطار خون
۲۲۸	مظلوم مدینه
۲۲۹	حریم بقیع
۲۳۰	غریب مدینه
۲۳۱	سردار بی سپاه!
۲۳۲	اوج غربی

## ۲۳۳ باب چهارم

حماسه آفرینی های حضرت قاسم بن الحسن و عبدالله بن الحسن علیهما السلام

۲۳۵	أَحْلَى مِنَ الْعَسَل
۲۳۶	در شهادت قاسم بن الحسن علیهما السلام
۲۳۹	در شهادت قاسم بن الحسن علیهما السلام
۲۴۲	غزال مجتبی (علیه السلام)
۲۴۳	می گفت و می گریست...
۲۴۴	دقیقاً آخر غربت همین جاست
۲۴۵	مسأله آموز دبستان عشق
۲۴۶	گلبن نورس
۲۴۹	چرا در سجده گاه افتادی؟!
۲۵۰	به خود لرزیدم
۲۵۲	دست های کوچک مشکل گشا
۲۵۴	قبولم کن





۲۵۵	وقتی عدو به روی تو شمشیر می کشد
۲۵۶	حُسْنِ حَسَن
۲۵۷	من جا مانده‌ام
۲۵۸	آخرین قربانی
۲۶۲	سهیل صبح
۲۶۳	سرچشمه نور
۲۶۴	بچه شیر جمل
۲۶۶	نذر خدا
۲۶۷	قطره و اقیانوس
۲۶۸	یازده جام غسل
۲۶۹	در سرش طرح معما می کرد
۲۷۰	این هم از جنس آسمانی هاست
۲۷۱	لَا أَفَارِقُ عَمَى
۲۷۲	حقیقت دریا
۲۷۴	عمو! رسیدم من
۲۷۶	گل پیچک
۲۷۷	گلاب ناب
۲۷۸	سینه مجروح
۲۸۰	صولت مجتبی (علیه السلام)
۲۸۱	شیه حسن (علیه السلام)
۲۸۲	شوق غسل

۲۸۳

### باب پنجم آرامستان نه! که بیقرارستان بقیع

۲۸۵	حرم خداوندی
۲۸۶	در تمنای بقیع
۲۸۷	چهارده قرن عزا
۲۸۸	سرزمین قدس
۲۸۹	مهبط رحمت
۲۹۰	بقعه بقیع
۲۹۱	به یاد بقیع





۲۹۲	بغض غریب
۲۹۳	در غربت چهار امام
۲۹۴	راز نهان
۲۹۵	در مرثیت معصومین خفته در بقیع
۲۹۷	آینه ایزد نما
۲۹۸	در ستایش بقیع
۲۹۹	سلام بر بقیع
۳۰۰	مثل کربلاست بقیع
۳۰۱	حدیث غم لاله ها
۳۰۲	اینجا بقیع است
۳۰۳	بیت الاحزان
۳۰۴	غربت معصوم
۳۰۵	به داغ ها سو گند!
۳۰۶	آسمان ستاره ها
۳۰۷	نذر ائمه بقیع علیهم السلام

### فهرست تفصیلی

۳۰۹	
۳۱۱	فهرست تمامی اشعار به همراه نام شاعران
۳۱۸	فهرست اعلام









## - مقدمه ناشر -

بسم الله الرحمن الرحيم

اهل بیت پیامبر - صلی الله علیه و آله - در سراسر تاریخ اسلام و ایران، علاوه بر آن که پیشوایان دینی و مراجع مذهبی بوده‌اند، مورد عشق و محبت مردمان نیز قرار داشته و دارند. این محبت، اجر رسالت رسولی بود که با تحمل آزار و اذیت فراوان، بشریت را از همجیت به مدنیت رهنمون ساخت و راه‌های آسمان را به انسان رانده شده از رضوان باز شناساند. عشق شدید به خاندان رسول، در آثار ادبی نیز به زیبایی مشهود است و شعر و ادبیات، بمثابة خلوتگاه عواطف و احساسات عاشقانه، محرم راز و نیاز ادیبان و شاعران شیعه و سنی - و حتی غیرمسلمان - با این انوار جاویدان بوده است. این، «حکیم فردوسی» بزرگترین شاعر حماسی گوی پارسی است که با وجود ارتباطش با دولت متعصب غزنوی، علائق عمیق خود به اهل بیت - بویژه امیرالمؤمنین علی علیه السلام - را بصراحت نشان داده و رنج آن را نیز برده است:

دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی	به گفتار پیغمبرت راه جوی
خداوند امر و خداوند نهی	چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
دُرست این سخن قول پیغمبر است	که من شهر علمم علیم در است
ستاینده خاک پای وصی	منم بنده آل بیت نبی
به نزد نبی و وصی گیر جای	اگر چشم داری به دیگر سرای!
چنان دان که خاک پی حیدرم	بدین زادم و هم بدین بگذرم

یا این «شافعی» یکی از چهار امام مذاهب اهل تسنن است که سرود:

يَا آلَ نَبِيِّ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ	فَرَضَ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْتُمْ	مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ

عجیب‌تر، شعرای غیر مسلمانی هستند که با وجود عدم تدین به دیانت خاتم، دل در گروی اهل بیت (ع) دارند؛ همچون

«پولس سلامة» شاعر مسیحی که سرود:

ناولونی القرآن قال حسین	لذویه وجداً فی الركعات
فرأی فی الكتاب سفر عزاء	ومشی قلبه علی الصفحات
لیس فی القارئین مثل حسین	عالمأً بالجواهر الغالیات
فهو یدری خلف السطوراً سطوراً	الیس کل الاعجاز فی الکلمات

## ● غربت امام حسن مجتبی علیه السلام

با اینهمه، متأسفانه دیوان مستقل متقنی درباره رابع اهل کساء و دومین امام مسلمین حضرت امام حسن مجتبی - علیه السلام - وجود نداشت. گویی مظلومیتی که با همه اهل بیت عجین است، درباره این امام بزرگوار شدتی بیشتر دارد.



## ● جشنواره و کنگره سبط النبی الاکبر علیهما السلام

مجمع جهانی اهل بیت(ع) برای آن که بخشی از این کوتاهی را جبران کند، جشنواره شعر کرامت را فراخوان کرد. این جشنواره، از بخش‌های «کنگره بین المللی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی علیه السلام» بود که به همت مجمع و همکاری نهادهای فرهنگی در سال ۱۳۹۳ برگزار و با حضور «رییس جمهور دکتر حسن روحانی» افتتاح گردید.

## ● دیوان کرامت

پس از پایان کنگره و جشنواره، اشعار برگزیده در مجموعه‌ای گردآوری و در تیر ۱۳۹۳ (نیمه رمضان ۱۴۳۵ سالروز ولادت امام مجتبی علیه السلام) رونمایی شد؛ اما همچنان به نظر می‌رسید که جای خالی دیوان جامعی پر نشده است. بنابراین به همت «استاد حسین شمسایی» دبیر محترم آن جشنواره و با نظارت «استاد محمدعلی مجاهدی (پروانه)» شاعر پیشکسوت آیینی، مجموعه حاضر - با عنوان دیوان کرامت - آماده شد که جامع اشعار برگزیده جشنواره و نیز آثار شعرای قدیم و جدید در مدح امام مجتبی علیه السلام و نیز فرزندان شهید آن بزرگوار است.

گرچه این کار، قریب سه سال به طول انجامید و طاقت‌فرسا شد؛ اما اثری ماندگار خلق گردید که امید است تا سالیان سال، عطش عاشقان را از سرچشمه کرامت سبط اکبر سیراب و واعظان، مادحان و ذاکران را از مراجعه به منابع پراکنده بی نیاز سازد.

## ● قدردانی

در اینجا لازم است ضمن تشکر از دو هنرمند ارزش‌مدار فوق‌الذکر، از «حجت الاسلام والمسلمین محمدحسن اختری» دبیرکل مجمع جهانی اهل بیت(ع)، معاونان ایشان و همه همکاران در مجمع جهانی اهل بیت(ع) و نهادهای همسو که در برگزاری کنگره و جشنواره تلاش فراوانی داشتند سپاسگزاری کنیم.

نیز از برادران «محمدجواد خرسندی» مدیرکل همکاری‌های فرهنگی مجمع، «حسین قربان‌تقی» از مدیران مؤسسه ابن‌الرسول(ص) و «محمود کریمی»، «سعید مهدیان»، «سید محمد تفرشی»، «حمید دوازده امامی» و «مهدی حلفی» از همکاران این مؤسسه که در بسامان شدن این کتاب نقش داشتند قدردانی نماییم.

خداوند متعال این هدیه ناقابل به محضر کریم اهل بیت را از همه ما قبول فرماید و آن را بویژه ره‌توشه جوانانی کند که با قلم و قدم در این امر مساعدت کردند؛ چرا که:

«سعدی» اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

سید علیرضا حسینی عارف

مدیرعامل مؤسسه فرهنگی هنری ابن‌الرسول(ص)

فروردین ۱۳۹۷







## - مقدمه استاد محمدعلی مجاهدی -

### هوالمجمل

«شعر ولایی» که قطعه‌ای از پازل موضوعی شعر آیینی در زبان فارسی است، از پیشینهٔ مکتوب یازده سده‌ای برخوردار است.

«شعر ولایی» زیر مجموعه‌هایی دارد که مهم‌ترین آنها است: شعر نبوی، شعر علوی، شعر فاطمی، شعر عاشورا، شعر رضوی و شعر مهدوی.

متأسفانه، غربت و مظلومیت تنی چند از امامان معصوم - علیهم السلام - در میان ما پیروان اهل بیت عصمت و طهارت حتی، واقعیت بسیار تلخی است که نمی‌توان از کنار آن با بی‌دردی و بی‌تفاوتی گذشت. این حقیقت انکارناپذیر، هنگامی با تمام وجود خودنمایی می‌کند و تارهای دل آدمی را بی‌اختیار به ارتعاش درمی‌آورد، که مروری کوتاه بر حجم نسبتاً چشمگیر «شعر ولایی» در زبان فارسی داشته باشیم، و مشاهده کنیم فقط معدودی از آثار منظوم شاعران شیعی در این قلمرو مهم موضوعی به امامان بزرگواری همچون امام حسن مجتبی، امام زین العابدین، امام محمد باقر، امام جواد، امام علی التقی و امام حسن عسکری - علیهم السلام - اختصاص یافته، و غربت و مظلومیت این نازنینان عالم وجود برای شاعران ولایی نه به گونه‌ای بایسته و شایسته، که حتی در حدّ ادای وظیفه نیز انگار مطرح نبوده است!

پرداختن به چیستی و چگونگی شکل‌گیری این غفلت دیرپای، اگر چه از حوصله تنگ این مقال بیرون است، و اگر نمی‌توان به کالبد شکافی این معضل پرداخت، لااقل با طرح این بغض در گلو گره خورده و آزاددهنده می‌توان نظر شاعران متعهد و دردآشنا و پژوهشگران نام‌آشنای شعر و ادب شیعی را به این مهم، معطوف ساخت و انگیزه‌های لازم را در پرداختن به آن، در اختیار وجدان‌های بیدار و آگاه قرار داد.

اگر مجموعه شعر ولایی «دیوان کرامت؛ در مدح و منقبت اسوهٔ کرامت امام حسن مجتبی علیه السلام» بتواند انگیزه‌های لازم را برای آفرینش آثار حماسی و ارزشی و ولایی و به تصویر کشیدن نمایی از عظمت وجودی کریم اهل بیت، امام مجتبی - علیه السلام - در شیفتگان معارف گران سنگ اهل بیت عصمت و طهارت - علیهم السلام - به وجود آورد، بایستی از حاصل زحمات شبانه روزی و همت ستودنی عزیزان دست اندرکار



برگزاری "کنگره بین المللی سبط النبی الاکبر علیهم السلام" و "جشنواره شعر کرامت" اظهار خرسندی و رضایت کرد.

هنگامی که صدیق ارجمند و شاعر و ذاکر توانمند ولایی، جناب آقای «حسین شمسایی»، بازبینی و تدوین نهایی این مجموعه شعر را با اینجانب در میان گذاشتند و با اطلاع از کم مجالی‌ها و مشغله‌های فراوان ادبی و پژوهشی‌ام، به پیشنهاد خود پای فشرده‌اند، و تکلیفی اگر نه مالا یطلاق، که دشوار و وقت‌گیر و بس خطیر را متوجه این فقیر ساختند، با استعانت از درگاه ذات احدیت و با استظهار به غیایات کریمانه کریم اهل بیت، امام حسن مجتبی - علیه السلام - پذیرفتم و در خلال فرصت‌هایی که دست می‌داد، برای تدوین غایی و تنظیم نهایی این اثر، اقداماتی انجام دادم که فهرست وار از آنها یاد می‌کنم:

- (۱) بررسی اولیه اشعار جمع‌آوری شده و حذف آثار ضعیف که فاقد غنای محتوایی و متانت ساختاری بودند. البته در این اثر، اشعار متوسطی وجود دارد که حذف آنها را ضروری ندیدیم.
- (۲) تکمیل و اصلاح مطالب از قبیل: سال در گذشت شعرای متقدم، تعیین نوع قالب‌های شعری، افزودن عناوینی مناسب برای اشعار، تصحیح اشتباهات مهم تایی و خطاهای املایی و ...
- (۳) افزودن بیش از یکصد صفحه به متن اثر، حاوی اشعار فاخر و درخشان شاعران گذشته و شاعران جوان معاصر که هر کدام از این آثار می‌تواند به عنوان کم‌حاشیه‌ترین، کم‌اشتباه‌ترین، و در شمار ارزشی‌ترین و حماسی‌ترین اشعار ولایی معاصر قلمداد شود.
- (۴) مرور پاورقی‌ها و اصلاحات موردی و اضافه کردن مطالب در صورت لزوم.
- (۵) و سرانجام، تدوین نهایی اثر در پنج بخش موضوعی به شرح زیر صورت گرفت:

باب اول: میلاد کریم اهل بیت علیه السلام؛

باب دوم: فضایل و مناقب کریم اهل بیت علیه السلام؛

باب سوم: مرثیت و شهادت کریم اهل بیت علیه السلام؛

باب چهارم: حماسه آفرینی‌های حضرت قاسم بن الحسن و حضرت عبدالله بن حسن علیهما السلام؛

باب پنجم: آرامستان، نه! که بیقرارستان بقیع.

بدیهی است، پس از تایپ اشعار و مطالب اضافه شده، و صفحه آرایی مجدد اثر، نمایه‌ای از اسامی شاعران و شعر آنان، حسن ختام این اثر ولایی را رقم خواهد زد.

در پایان از شاعران جوان و فاضلی که در تدوین این مجموعه شعر ولایی یار و مددکارم بودند، خصوصاً «احمد حسین پورعلوی» و «حسین عباس‌پور» تشکر و قدردانی می‌کنم.

بمته و کرمه

محمد علی مجاهدی

دبیر شعر آیینی کشور

بهمن ماه ۱۳۹۴







## - مقدمه گردآورنده -

بسم الله الرحمن الرحيم

از سالیان دور همواره با خود فکر می کردم که غربت جانسوز امام حسن مجتبی (علیه الصلوات والسلام) در همه ابعاد زندگی مبارکش و حتی پس از شهادت مظلومانه اش و نیز از قبر ویرانش مشهود است؛ و این غم دلم را به درد می آورد.

در عرصه شعر و سخن موزون نیز همین غربت جریان دارد تا جایی که برای دستیابی به شعر مناسب و دارای مضامین بلند و هدفمند، اغلب با مشکل روبرو می شدم. بارها با دوستان خوب شاعر از قدیم و جدید سخن بر سر همین موضوع به میان می آمد و اظهار امیدواری می شد که علیرغم کارهای خوبی که تا کنون انجام شده شایسته است مجموعه ای کامل تر و فاخر در این زمینه فراهم آید.

در چند سال گذشته با محوریت مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام) و همکاری مؤسسه فرهنگی مذهبی حضرت قاسم بن الحسن (علیهما السلام) و تعدادی از سازمان ها و نهادهای فرهنگی کشور اقدام مبارکی صورت گرفت و جشنواره میلاد حضرت سبط اکبر مصطفی امام حسن مجتبی (علیهما السلام) در روز میلاد آن حضرت در نیمه ماه مبارک رمضان و در مسجد جامع حضرت قاسم بن الحسن (علیهما السلام) با شکوه و عظمت خاصی برگزار شد و در این جشن بزرگ مزده برگزاری کنگره بین المللی سبط النبی اکبر (صلوات الله علیهما) با موضوعات مختلف علمی، ادبی و رسانه ای گردید. بلافاصله در محل مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام) جلسات اولیه این کنگره علمی و بین المللی تشکیل و با دعوت از سازمان ها و نهادهای فرهنگی طراحی و برنامه ریزی برگزاری کنگره در دستور کار قرار گرفت.

یکی از شاخه های اصلی این کنگره، کمیته فرهنگی و ادبی بود که با مسئولیت این بنده کمترین با همکاری بسیاری از دوستان ادیب و فاضل از جمله جناب «استاد مجاهدی»، «آقای علیرضا قزوه» و «حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالله حسینی» شکل گرفت در اولین قدم پس از اعلام فراخوان جشنواره شعر کرامت، از شاعران سراسر کشور خواسته شد تا در قالب های مختلف شعری با محور قرار دادن تمامی ابعاد زندگی آن امام عزیز - مانند کرامت، صبر، شجاعت، سیاست، مظلومیت، مسئله صلح و نقش فرزندان آن حضرت - به منظور تبیین و شناخت و معرفت هر چه بیشتر به حیات این امام بزرگوار و فرزندان شهیدش حضرت قاسم و عبدالله (علیهما السلام)





اشعار خود را به دبیرخانه کنگره - مستقر در مؤسسه فرهنگی مذهبی حضرت قاسم بن الحسن (علیهما السلام) - ارسال دارند. در مدت کوتاهی اشعار فراوانی به دبیرخانه رسید، هیأت داوران متشکل از آقایان مجاهدی، قزوه و حسینی در جلسات طولانی تعداد ۴۱ اثر فاخر از ۴۱ شاعر برگزیده را معرفی نمودند که تعدادی از آنان در اجلاس رسمی کنگره و نیز شب شعر سبط النبی الاکبر (صلوات الله علیهما) با حضور پرشور شاعرانی از کشورهای هند، افغانستان، تاجیکستان، لبنان و ترکیه و شاعران ایرانی قرائت کردند که مورد استقبال فراوانی قرار گرفت و جوایزی به هر یک از آنان از سوی کنگره اهدا گردید.

به دنبال برگزاری موفقیت آمیز این کنگره بین‌المللی بر آن شدیم تا این آثار ارزشمند به همراه اشعار قدما در مجموعه‌ای تحت عنوان دیوان کرامت چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد. اینک مجموعه پیش روی شما تحقق همان وعده داده شده و حرکت در مسیر حب و معرفت هر چه بیشتر دومین پیشوای معصوم کریم اهل بیت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) است. این مجموعه حاوی ابواب پنج‌گانه‌ای است شامل:

- باب اول: میلاد کریم اهل بیت امام حسن مجتبی علیه السلام
- باب دوم: مناقب و فضایل کریم اهل بیت امام حسن مجتبی علیه السلام
- باب سوم: مرثیت و شهادت کریم اهل بیت امام حسن مجتبی علیه السلام
- باب چهارم: حماسه آفرینی‌های حضرت قاسم بن الحسن و عبدالله بن الحسن علیهما السلام
- باب پنجم: آرامستان نه! که بقرارستان بقیع

در پایان ضمن تشکر ویژه از تشویق «حجة الاسلام والمسلمین اختری» دبیر کل محترم مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام) و همراهی اعضای مجمع، ستاد برگزاری و کمیته‌های کنگره - به‌ویژه حجج اسلام والمسلمین «علم الهدی» و «حسینی عارف» و آقای «احسان شمسایی» - رجاء واثق دارم که این تلاش جمعی فرهنگی و آثار ارزشمند شاعران متعهد آئینی توانسته باشد قدم کوچکی در زدودن گرد غربت از چهره منور حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) برداشته و این قدم مبارک، زمینه‌ساز قدم‌های بلندتری در تبیین شخصیت چهارده معصوم پاک (سلام الله علیهم اجمعین) باشد.

ان شاء الله بمتّه و کرمه.

### حسین شمسایی

مسئول کمیته فرهنگی

کنگره بین‌المللی سبط النبی الاکبر

حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

و دبیر جشنواره شعر کرامت







باب اول  
میلاد کریم اہلسل بیت  
امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام







### چراغ معرفت

دست حق در دامن خود گوهری پرورده است  
تا نماند از گهر، آغوش نه دریا تهی  
تا پس از او کعبه را بتخانه نتوان ساختن  
تا به زیر سایه لطفش بیاسایند خلق  
ماسوا را از فروغ خویش تا روشن کند  
تا پس از حیدر علم سازد قد مردانگی  
تا پس از او وا رهاند خلق را از گمراهی  
تا فرا راه بشر گیرد چراغ معرفت  
تا نشاند ظلم و ظالم را به جای خویشتن

بیشه آزادگی، شیر نری پرورده است  
باز اقیانوس هستی گوهری پرورده است  
بت شکن مردی، خلیل آزری پرورده است  
باغبان دین، درخت پُر بری پرورده است  
چرخ عصمت آفتاب انوری پرورده است  
مادر ایام، مرد دیگری پرورده است  
رهبر آزادمردان، رهبری پرورده است  
آفتابی، اختر روشننگری پرورده است  
دست عدل حق، عدالت گستری پرورده است

ای گنه آلوده! اقیانوس رحمت، چون حسن  
در کنار خود یمِ پهنآوری پرورده است







### جگر گوشه بتول علیهما السلام

کذکره بین المللی سبط النبی اکبر امام حسن مجتبی (ع) - جشنواره شعر

کار دیب هشت بوی بهشت آورد به من  
اینک که جام لاله گرفته به کف چمن  
این مایه دلکشی ز که آموخت در سخن  
این های و هو چگونه فکنده به نارون  
باران باده گر که نبایده بر دمن  
نکعت چراست در نفس سوری و سمن  
گر تر دماغ نیست ز عطر می کهن  
آوند او تهی است گر از نشوهای دن  
نازد چگونه ناز به دامان نسترن  
بلبل چکامه خوان شد و صلصل چغانه زن  
زان باده ده که شور فزاید بر انجمن  
آرد به دل نشاط و ز خاطر برد حزن  
داغ محن زدود ز دل های ممتحن  
یک جرعه زان اگر بچشانی به صد شمن  
عارف بنوش باد زهم واکند دهن  
شوریده سر او یس به وجد آید از قرن  
طوطی شود چو نوشد از آن قطره ای زغن  
می ده به شادمانی زهرا و بوالحسن  
عالم ز چارمین گل گلزار پنج تن  
نوشیده از عصاره جان نبی لبن  
جانبخش تر به رایحه از نافه چمن  
سر حلقه شباب جنان بی گمان و ظن  
پور علی ولی خداوند ذوالمنن

در ده به تازه رویی گل باده کهن  
جز باده ام چه شور کهن تازه می کند  
سرمست جام لاله اگر عندلیب نیست  
ور قمری از طراوت می بیقرار نیست  
لغزد چگونه پای نسیم صبا به دشت  
گر باغبان به باده نیامیخت خاک را  
خندد چگونه غنچه در آغوش شاخسار  
پیچد چگونه تاک بر اندام بید بن  
بالد چگونه سرو به آیین دلبران  
مانا به شادمانی گلزار احمدی  
عید است عید گو رمضان باش باده ده  
زان باده ده که نکعت شادی فزای آن  
زان باده ده که تا ز سبو در ایاغ ریخت  
زان باده ده که سجده به جان آفرین برند  
زان می که تا پیاله شود آشنای لب  
زان می که در حجاز چو در ساغر افکنی  
کبک دری شود چو خورد زاغ رشحه ای  
می ده به سرخ روی احمد به صبح عید  
هین باده ولا به من آور که زنده شد  
جوشید از ستاک نبوت جوانه ای  
وز شاخسار نخل ولایت گلی دمید  
سبط نخست، قبله دوم، امام دین  
نوباوه رسول و جگر گوشه بتول



بر مصطفی مبارک و بر مرتضی سعید      میلاد نیمه رمضان مجتبی حسن  
چشم «حمید» و ذیل عطایش به روز حشر  
شرمنده است گرچه ز طومار خویشتن







### زهره زهراء سلام الله عليها

کنگره بین المللی سبط النبی اکبر امام حسن مجتبی (ع) - جشنواره شعر

ماهی که مهر و ماه فلک زو منور است  
شاهنشاهی که مظهر اعلای داور است  
ماهی که نور زهره زهرای ازهر است  
زاحسان مُحسن ازلی نک مصور است  
چونان که بهر مادر وی «صل» و «انحر» است  
و آنجا خطاب حضرت وی بر پیمبر است  
این نکته داند آنکه به گیتی خردور است  
گردد هر آنچه در دل خصمان ابتر است  
دوران ظلم و فتنه و آزار بی مر است  
کز خونشان صحائف تاریخ، احمر است  
همچون دمل که چون برسد گاه نشتر است  
رسوا کننده اش حسن آن پاک رهبر است  
ورنه یکی ره دو گرامی برادر است  
لیکن چه سود آنکه نفاقش به لشکر است  
ده سال وقت خواهد و این سان مقدر است  
آن جامه ای که درخور آئین داور است  
آزادگی و عدل در این دین مقرر است

در نیمه صیام عیان شد مهی تمام  
آری بود ولادت مسعود مجتبی  
نبود شگفت مهر و مهش گر که مشتری  
حُسن و حَسَن بوجه حَسَن بر رُخ حسن (ع)  
«صوموا» به شکر مقدم وی امر ایزد است  
اینجا خطاب حق سوی زهرا و مرتضاست  
صلح حسن نه کم بود از نهضت حسین  
چون صلح مجتبی سببی شد که آشکار  
ده سال بین نهضت عاشور و صلح وی  
قتل فجیع میثم و هجر و رشید بین  
این ظلمها زمینه شدی آن قیام را  
رسوا شدی معاویه و پور وی یزید  
ترویج دین بهرچه زمان اقتضا کند  
شش مه خلافتش همه بُد در لباس رزم  
هفتاد و دو مجاهد دین تا شود درست  
باری حسن برید و حسینش چه خوب دوخت  
اسلام دین پاکی و رادی و راستی ست

«خوشدل» حسین (ع) تشنه آب فرات نیست

او تشنه عدالت و خون ستمگر است



### امام صلح

امشب کتاب حسن خدا باز می شود  
حسن ازل تجلی زیباتری کند  
آیات قدرت از همه سو جلوه می کند  
نخلی ز نخل های امامت کند قیام  
تا دیدگان نور دل و دیده ی بتول  
فریاد می زنند ز شادی فرشتگان  
آمد حسن که حُسن خدا را نمونه است  
ریحانه رسول خدا، کز شمیم آن  
زیباترین شکوفه نخل مقاومت  
چشم علی و فاطمه بیند چو آن جمال  
اینست آنکه از اثر حسن رأی او  
هر عقده کز معاویه در کار دین فتد  
از شعله های داغ دل آن امام صلح  
ای یادگار ماه خدا، کز فروغ تو  
تو بهترین کریمی و در عالم وجود  
قدر تو ناشناخته ماند ای جمال صبر  
امشب اگر عنایت خاصت به ما رسد  
من زنده ام به بوی تو و، از نگاه تو

چشم عزیز فاطمه، تا باز می شود  
تا پرده از جمال خدا باز می شود  
درهای رحمت از همه جا باز می شود  
رازی ز رازهای بقا باز می شود  
بر چهره رسول خدا باز می شود  
کامشب در بهشت وفا باز می شود  
این در به آن مقام عَلا باز می شود  
گلهای عشق و صبر و رضا باز می شود  
در بوستان مهر و وفا باز می شود  
لبهایشان به حمد و ثنا باز می شود  
بس پرده ها ز روی ریا باز می شود  
از رأی او به صلح و صفا باز می شود  
راه قیام کربلا باز می شود  
راز کمال ماه خدا باز می شود  
هر عقده یی به دست شما باز می شود  
وین راز بسته روز جزا باز می شود  
درهای فیض بر رخ ما باز می شود  
گل از گل وجود، مرا باز می شود

بر صفحه گناه «مؤید» قلم بکش

روزی که مَهرِ نامه ما باز می شود







### در میلاد امام مجتبی علیه السلام

ماه صیام و ماه نیایش فرا رسید  
ماه نزول قرآن، ماه خدا رسید  
ماه نماز و روزه و ذکر و دعا رسید  
بر اهل قبله، رحمت بی انتها رسید  
در مصحف شریف، خدا داده این پیام  
کای مؤمنین نوشته شده بر شما صیام

برخیز روی به سوی خدا کنیم  
بهر نجات جامعه و آنگه دعا کنیم  
با توبه اعتراف به جرم و خطا کنیم  
شاید که عقده های فرو بسته وا کنیم  
امشب که شام نیمه ماه مبارک ست  
از حق نصیب، اهل دعا را تبارک ست

امشب کمال حسن خدا جلوه گر شده است  
افزون به خاندان نبی یک پسر شده ست  
کانون وحی، مهبط روح بشر شده ست  
زها شده ست مادر و حیدر، پدر شده ست  
با صوت احسن احسن و بانگ حسن حسن  
زأم الحسن گرفته حسن را ابوالحسن

نور خدا زبیت پیمبر بر آمده  
طوبی، کنار چشمه کوثر بر آمده  
بوی خدا زگلشن حیدر بر آمده  
یعنی: حسن به دامن مادر بر آمده  
بر این خجسته مادر و نوزادش، آفرین  
زین طفل ناز و حسن خدادادش آفرین

خورشید برج عصمت، بدر تمام زاد  
باب الکریم زخانه باب الکریم زاد  
کفو امام و دخت پیمبر، امام زاد  
روح صلوه، نیمه ماه صیام زاد  
دست خدا چو پرده گرفت از جمال حسن  
مشهود از جمال حسن شد کمال حسن



طفلی که روی ماهش، مهر آفرین شده ست      طاهارخ ست و، مهمان بر یا و سین شده ست  
رحمت عطا به رحمة للعالمین شده ست      خیرالبنات، صاحب خیر البنین شده ست  
امشب علی و فاطمه لبخند می زنند  
پیوسته بوسه بر رخ فرزند می زنند

این سبط مصطفی ست به دامن دخترش      این زاده علی ست فرادست همسرش  
این روح فاطمه ست که بگرفته در برش      این طفل مجتبی است در آغوش مادرش  
این حاصل تلاقی دو بحر رحمت ست  
فرّیم ولایت و دریای عصمت ست

اینست رهبری که بلندست رایتش      خورشید روشنی که به هر جاست آیتش  
دریای رحمتی که نباشد نهایتش      قرآن گواه عصمت ذات و ولایتش  
در زهد کس نبرده ازو دست افتخار  
تقسیم کرده هستی خود با خدا سه بار

اقرار کرده دوست به فضل و شرافتش      دشمن زیبا درآمده از لطف و رأفتش  
عصر طلائی ست زمان خلافتش      شهرت به دهر یافته خوان ضیافتش  
تا حفظ آبرو شود از سائل پریش  
خواهد ازو بنامه نویسد سؤال خویش

لطفی که آن امام، علیه السلام کرد      از بعد خویش، حفظ وجود امام کرد  
در بدترین شرایط عصر، اهتمام کرد      با بهترین وظیفه درین ره قیام کرد  
از صلح خویش، نهضت تَف را اراده کرد  
او نقشه طرح کرد و حسینش پیاده کرد

هر صبحدم به کوی تو چون تابد آفتاب      بوسد زمین و خطّ امان یابد آفتاب  
بر امتثال حکم تو، بشتابد آفتاب      خود گفته یی، زهر چه بر آن تابد آفتاب  
افزون بود فوائد صلح تو یا حسن!  
جز این نبود و نیست، قسم بر خدا حسن!





آنجا که حق ز ذات تو، تمجید می کند      درباره تو احمد تأکید می کند  
آنکو به حُسن رأی تو تنقید می کند      کورست و، اعتراض به خورشید می کند!  
کمتر اگر به وصف تو پرداختند خلق  
زان رو بود که قدر تو نشناختند خلق



کنگره بین المللی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی (ع) - جشنواره شعر



## صلح قیام آفرین

ای حُسن رخت جمال قرآن  
 شد سوره کوثر از تو تفسیر  
 میلاد تو زد به حکم داور  
 اول ثمر و نخست آیت  
 نامت حُسن است و ذات پاکت  
 زهرا که عزیز دادگر شد  
 کونین به او نیاز دارد  
 پیغمبر، جد اطهر تو  
 فرمود که: «این دو تن امانند  
 مقصود از این قعود تا چیست  
 نه صلح و نه سازش و نه جنگ ست  
 دانش چو بر آن نیافت تفسیر  
 آنکس که شروط صلح داند  
 هر چند که صلح نام دارد  
 ای کرده ز جان ز دین حراست  
 از صلح تو این شده مُسَلِّم  
 از صلح قیام آفرینت  
 صلحت که چراغ عالمین است  
 آن صلح و قیام درهم آمیخت  
 تا مصلح کل قیام آرَد  
 این نهضت ما ادامه دارد







### در میلاد امام حسن مجتبی علیه السلام

چه نشاطی ست عزیزان که به هر انجمن ست  
شاد و خرم دل یاران و، به دور از محن ست  
هر طرف می گذرم، بانگ طرب می شنوم  
وه که میلاد حسن، نور دل بوالحسن ست  
دختر ختم رسولان پسری آورده ست  
که وجودش حسن و، نام نکویش حسن ست  
سروی آزاده عیان گشته که از لطف و صفاش  
غیرت جنت موعود، زمین و زَمَن ست  
شیعیان خرم و فرخنده ازین مولودند  
شادمان، خاطر شوریده هر مرد و زن ست  
صبر ایوب فراموش شد از خاطره ها  
که در آفواه کنون صحبت صبر حسن ست  
پور زهرا! زعنایت به محبان نظری  
دیده ها سوی تو ای دلبر شیرین سخن ست  
ای حیاتی! چه غم از محنت محشر داری  
که حسن روز جزا دافع رنج و محن ست



### مظهر کرامت

آن شب که زده طعنه به هر لیلۀ اسرا<sup>۱</sup>      آن شب که به موسی شده اعطا ید بیضا<sup>۲</sup>  
 آن شب که صبا داده شرف بر دم عیسی      آن شب که به از سینۀ سینا شده بطحا  
 امشب بود آن شب که جهان گشته چراغان  
 این نکته بود بر همه خلق مبرهن<sup>۳</sup>      کان نور که شد روشن از او وادی ایمن  
 شد جلوه گر از لطف خداوند مهیمن<sup>۴</sup>      و آن ماه که مهر فلک از او شده روشن  
 از پرده برون آمده با چهرۀ تابان  
 برخیز که دوران غم امشب به سر آمد      ما را ز افق کوکب اقبال<sup>۵</sup> برآمد  
 آن کس که بود خاک رهش تاج سرآمد      یعنی حسن آن خسرو والا گهر آمد  
 شاهی که دو عالم بودش بنده فرمان  
 از پرده برون قائمۀ عرش خدا شد      محکم به جهان پایه ارکان هدی شد  
 زان شاد، دل غم زده شاه و گدا شد      یثرب ز شرف قبله گه اهل ولا شد  
 از مقدم آن مظهر خلاق دو کیهان  
 از مولد مسعود حسن سبط پیمبر      گردیده دل خلق جهان شاد سراسر  
 روشن شده عالم ز رخ آن مه انور      خرسند بود قلب علی ساقی کوثر  
 بنگر که چو گل حضرت زهرا شده خندان  
 تا آن گل باغ نبوی گشت سمن پوش      از جلوۀ او شد دو جهان واله و مدهوش<sup>۶</sup>  
 بگرفت پیمبر حسنش را چو در آغوش      شد شاد و غمش را به زمان کرد فراموش  
 زان وجه حسن در حسن آن خسرو خوبان

۱. لیلۀ اسرا: شب معراج.

۲. ید بیضا: دست نورانی.

۳. مبرهن: واضح.

۴. مهیمن: بزرگ، با ابهت و هیمنه.

۵. اقبال: ستاره بخت.

۶. مدهوش شیفته و سرگشته.







### مظهر صلح

ای آن که جلوهای ز جمال خدا تویی  
پور علی و سبط نبی، فخر کاینات  
میلاد تو به نیمه‌ی ماه خدا بود  
حسنت چنان شبیه پیمبر بود، که من  
بعد از علی به مسند حق، بهر مسلمین  
شادی فزای خانه‌ی وحیی، که بر نبی  
هنگام رزم، همچو علی تیغ می‌زنی  
در راه پایداری قرآن، ز دست خلق  
آن قهرمان، که با همه‌ی قدرت از عدو  
در بحر پرتلاطم و طوفان حادثات  
صلح تو شد، مقدمه‌ی نهضت حسین

فرزند فاطمه، حسن مجتبی، تویی  
نور و سرور چشم و دل مرتضی، تویی  
یعنی که جلوهای ز کمال خدا تویی  
در بحر حیرتم که مگر مصطفی تویی؟!  
رهبر تویی، امام تویی، پیشوا تویی  
آن کوثری که کرد خدایش عطا، تویی  
هنگام صلح، مظهر صلح و صفا تویی  
آن کس که خورد خون جگر سالها، تویی  
بهر خدا شنید بسی ناسزا، تویی  
در کشتی نجات بشر، ناخدا تویی  
بنیانگذار واقعه‌ی کربلا، تویی

«خسرو» به غیر درگه تو رو کجا کند؟

ای آن که با ضمیر همه آشنا تویی



## وارث ذوالفقار می آید

روزه داران! بهار می آید  
 به گل روی او قسم که چقدر  
 او کرم کرد و خیر جاری شد  
 سفره پهن و چه فرق اینکه فقیر  
 آهوان کشته مرده اش هستند  
 می رود سمت وادی برهوت  
 شد از اغماز دوست دشمن شاد  
 بی نظیر است غربتش گرچه  
 لشکرش و همی از سیاهی بود  
 تیغ را در غلاف صلح نشاند  
 آتش فتنه به پا شده را  
 می نویسد: که امر امر خداست  
 دارد از تنگنای مجلس صلح  
 از قعودی که ریشه اش صبر است  
 السلام علیکها تلخ اند  
 دارد آن ماه کامل رمضان  
 - مرگ وقتی قضای حتمی شد  
 ... لَکَ صُمْتُ ... مرگ را نوشید  
 رفت تابوت درد و در پی آن  
 زنِ اُشتر سوار جنگِ جمل  
 شعر! بس کن که بین این همه رنج  
 مانده از نسل  
 که سرانجام  
 حسن پروردگار می آید  
 به تنش سبزه زار می آید  
 رود از چشمه سار می آید  
 از کدامین دیار می آید؟  
 یا امام از شکار می آید؟  
 پا به پایش بهار می آید  
 بر مصیبت دچار می آید  
 با هزاران هزار می آید  
 از میان غبار می آید  
 وارث ذوالفقار می آید  
 کرده صلحش مهار، می آید  
 حکم از سمت یار می آید  
 با شکوه و وقار می آید  
 چه قیامی به بار می آید  
 زخمی روزگار می آید  
 از قضا روزه دار می آید  
 شوق بی اختیار می آید -  
 لاله چون جویبار می آید  
 خبری ناگوار می آید  
 اُستری را سوار می آید  
 حسن مقطع به کار می آید  
 آسمان، مردی  
 کار می آید







## ماه خدا

ماه صیام، ماه خداوند ذوالعطاست  
 ماهِ وفور فیض و کرامات کبریاست  
 ماهِ صعود روح به اوج فضیلتست  
 ماهِ نزول مائده رحمت خداست  
 ماهِ قعود و ماهِ قیام و مه نماز  
 ماهِ سجود و ماهِ سلام و مه دعاست  
 ماهِ پناه خواستن از هول رستخیز  
 بر درگه کریم خطاپوش ذوالعطاست  
 ماهِ نجات و مغفرت و بخششست و جود  
 ماهِ شکستن صنم سرکش هویست  
 ماهِ گذشتن از هوس و رستن از خودی  
 ماهِ انابه از گنه و، ماهِ التجاست  
 ماهِ صیام، ماهِ بزرگ ضیافتست  
 گسترده خوان بخشش رحمان به هر کجاست  
 این ماه، ماهِ جوشش فیضست و این سخن  
 نَصّ کلام خالق غفار ذوالعلاست  
 هست از هزار ماه فزون قدرِ اوی و، قدر  
 قدرش ز قدر اوست که پر قدر و پر بهاست  
 ماهِ نزول مصحف و روح و فرشتگان  
 ماهِ خدا و، ماهِ علی، ماهِ مجتبیست  
 در نیمه مبارک این ماهِ پر شکوه  
 در جلوه روی ماهِ حسن، سبط مصطفیست  
 ماهِ حسن، ولیّ خداوند ذوالمین  
 ماهِ تجلی ماهِ گهر بحر «آتما» ست  
 ماهِ شکفتن گل گلزار احمدیست  
 ماهِ رسیدن ثمر نخل «هل آتی» ست  
 میلاد سبط اکبر و، نو باوه بتول  
 زینت فزای این مه پر رونق و صفاست



در بیت وحی، عصمت کبرای سرمدی  
 خندان چو گل به چهره خندان مرتضی ست  
 چون طلعت حسن، گل رخسار بوالحسن  
 گلنار و، لاله گون و، دل افروز و جانفزاست  
 عید تولد حسن و، ماه مغفرت  
 بخشد اگر خدا گنه عاصیان، رواست  
 بر ما ببخش جرم و خطای گذشته را  
 توفیق ده بدانچه تو را موجب رضاست  
 «مردانی» از تو می طلبد حسن عاقبت  
 چون خوشه چین خرمن اولاد مصطفی ست







## مهمان کساء<sup>۱</sup>

باز هم مهمان آتش می شوند اسپندها  
آب دارد می شود شش گوشه ی دل، قندها  
نامه ای از حاصل زیباترین پیوندها  
می شود گاهی حریم بازی دلبندها  
می رسد نوبت به مهمان کردن فرزندها  
آیه تطهیر می جوشد پس از سوگندها \*  
تا دهان دهر، با تو پر شود از پندها  
لحظه ای پیراهنت افتاده روی بندها

نقش می بندند بر هر لب، شبی لبخندها  
نیمه ای از ماه، نورانی تر از سابق شده ست  
حوریان، نام تو را از آسمان آورده اند  
کتف پیغمبر همیشه بارگاه وحی نیست  
عرش، مهمان می شود با فاطمه (س) زیر کساء  
پیش پایت سوره احزاب نازل می شود  
سفرهات را پهن کن یک عمر مهمانی بده!  
چشم یعقوب از شمیم عطر تو روشن شده ست

می شوی پروانه گل های سرخ سرسبد  
ماه رویت بر که را انداخته در جزر و مد

آسمان خالی از نور زمین پر می شود  
روح از نور اذانی دلنشین پر می شود  
هر صدف بی وقفه از درّ ثمین پر می شود  
لب به لب از عطر "کأس من معین" پر می شود \*  
عرشه اش از بادبان کاغذین پر می شود  
صف به صف از گرگ های در کمین پر می شود  
باغ اجدادیات از زیتون و تین، پر می شود  
شهر از سرهای روی آستین پر می شود

پلک بر هم می زنی خاک از یقین پر می شود  
در خطوط روی پیشانی ات قرآن حک شده ست  
می چکد یک قطره از آب وضویت بر زمین  
در بهشت دست هایت هر چه جام روزه دار  
کشتی نوح تو را طاقت ندارند آبها  
راه و رسمش نیست ... اما سایه پشت سرت  
ریشه می بندند در خون دلت هر روز و شب  
آبها از آسیا می افتد و پایان کار

بیعتت را با دل آینه داران، تازه کن!  
با سکوت دفتر توحید را شیرازه کن!

روی پیشانی به جای پینه، مهر ننگ چیست!  
نه... نمی دانند فرق آینه با سنگ چیست!

فتنه پردازان چه می دانند طبل جنگ چیست!  
بیشتر شوق شکستن می کند آرامشان





بر کسی روشن نشد تکلیفِ ماهِ آشکار  
کاش می‌فهمید دنیا دردِ چشمانِ سخی  
صخره‌های صبر را پیموده‌ای با پایِ دل

شرحِ حالت را ورق زد دست قرآن کریم

سوره صاد است: «بسم الله الرحمن الرحيم»

"صاد والقرآن ذی الذکر ... " لبانی غرق خون  
صاد، مثل صلح وقتی چون قیامی آتشین  
باورش سخت است اما ذوالفقاری در نیام  
دست‌هایی آشنا این خانه را بر دوشِ شهر  
کوچه‌ها! زخمِ زبان‌ها! خانه بی‌هم‌نفس!  
شاید آخر این سکوت، این استخوانِ در گلو  
از مفاتیح الجنان سینه‌ات عطر کساء  
طرح یک منظومه با هفتاد ماه افتاده است

دشنه‌های کینه را در خاکِ قلبت کاشتند

از دهانت تکه تکه آینه برداشتند

صبح فردا لاله در باغِ تنت گل می‌کند  
تیر، دستِ تشنه‌اش را از طلوعِ زخم‌ها  
حُسن مطلع در کتابِ نور، حُسنِ خُلقِ توست  
گام بر می‌داری و پشتِ قدم‌هایت، زمین  
از نگاهِ غربتِ آلودِ مدینه واضح است  
هر کبوتر با دخیلِ بال‌های خاکی‌اش  
بذرِ فریادی که در بیدادِ طوفان کاشتی

آسمان با اخترانش می‌شود گلدسته‌ات

گنبدِ گردون، ضریحِ چشم‌های خسته‌ات





### کریم آل عباء<sup>۱</sup>

زندگی! حال بهتری بفرست	چوبخط دلم کم آورده
بالهای سبکتری بفرست	مرحمت کن به عشق آل عباء
رو به راهی که عشق می خواند	خسته از خانه می زنم بیرون
در سرای دلم سری بفرست	شبِ مولودی کریم الله (ع)
حال و روزم کمی مساعد نیست	سالها می شود که اینطورم
رو به تنهایی ام دری بفرست	یا امام حسن! کرامت کن
عطر پیراهنت که می پیچد	کوچه دارد بهانه می گیرد
از شفاخانه عنبری بفرست	زخمهای نشسته بر میدان
چهره ام روشن و دلم تاریک	ظاهر و باطنم مقابل هم
گوشه ی گرم منبری بفرست	گوش هایم پر است انگاری
یوسفی در خودم نمی بینم	چشم در چشم آینه اما
بر شب تیره معبری بفرست	سایه ی گرگ در من افتاده
مرزهای دلم ترک دارد	کفرآلوده ام به شک اما
لطف کن کوه باوری بفرست	پیرو حزب باد اگر هستم
خسته ام از دل غبارآلود	آه آقا! کریم آل عباء!
شمع آینه گستری بفرست	ظلمتی که نشسته بر دوشم...!

۱. از آثار برگزیده کنگره.





لب باران نخورده‌ای دارم  
شاعر دردهای خود بودم  
آتش‌ی در ضمیر من برپاست  
نقطه عطف دیگری بفرست  
دل به ذکر دما دمت دادم  
آه آقا! امام خوبی‌ها!  
بال امن یجیب می خواهم  
در دل من کبوتری بفرست





## طیب حاذق

ای ز صفای عشق تو عشق به التجا حسن  
ای به دلالت بشر رهبر و پیشوا حسن  
ای به هدایت امم حجت کبریا حسن  
ای به صراحت سخن واژه دلربا حسن  
توئی فروغ دیده خاتم الانبیا حسن  
توئی وصی اول علی مرتضی حسن  
مادر توست فاطمه سیده النساء حسن  
ز خلقت تو گفته حق به خویش مرحبا حسن  
جشن ولادت تو را کرده به پا خدا حسن  
بهر شفاعت از کرم داد تو را به ما حسن  
تا که به سید النساء داد خدا تو را حسن  
که حق کشیده نقش تو ز فرق تا به پا حسن  
بخواند از برای تو سوره والضحی حسن  
توئی شریک نعمت سوره هل اتی حسن  
درون این صدف توئی گوهر پربها حسن  
لیله قدر می کند ز قدر تو حیا حسن  
عاشق روی تو بود بهشت جانفزا حسن  
که حق کند ز خوان تو روزی ما عطا حسن  
از آن اراده می کنی کون و مکان تو لا حسن  
دست به سینه در برت ستاده چون گدا حسن  
ای به مشیت خدا از دل و جان رضا حسن  
صلح تو شد مؤید قیام کربلا حسن  
ز استقامت تو شد لوای دین به پا حسن

ای به فضیلت و شرف، ماحصل صفا، حسن  
ای به روایت سور آینه صفات حق  
ای به عطوفت و کرم صاحب سفره نعم  
ای به بلاغت بیان بیانگر کلام حق  
چه خوانمت چه گویمت که در مقام و مرتبت  
علی مرتضی بود وصی ختم الانبیاء  
سوره کوثر ار خدا گفته به شأن فاطمه  
ماه مبارک است و تو صحیفه تبارکی  
بس که خدا تو را بها داده برای عرشیان  
خواست خدا به ما دهد حکم برائت از گنه  
دیده خصم کور شد مدینه رشک طور شد  
مرا چه حد که دم زخم ز حسن دلربای تو  
یوسف اگر به خواب هم روی تو را نظر کند  
سوره هل اتی اگر به شأن مرتضی علی است  
بود به بحر رحمتش عصمت فاطمی صدف  
قدر تو آنقدر بود که در جلالت و شرف  
سید اهل جنت خوانده رسول ممتحن  
جود و کرم ز جود تو شرم کند از این جهت  
اگر اراده ای کنی به حول و قوه خدا  
حاتم طی که شهرتش زبانزد زمانه شد  
رضایت خدا بود جلب رضایت شما  
اگر نبود صلح تو قیام کربلا نبود  
دریده صبر پیرهن به تن ز فرط صبر تو



جلوۀ روی تو حسن طرۀ موی تو حسن  
 صبر حسن صفا حسن مهر حسن وفا حسن  
 گوشۀ چشمی ار بما کنی تو از ره وفا  
 تو آن طیب حاذقی که از عنایت خدا  
 مهر تو از دلم برون به حق حق نمی شود  
 نکهت کوی تو حسن نرگس دلربا حسن  
 جود حسن سخا حسن لطف حسن عطا حسن  
 به یک اشاره می شود حاجت ما روا حسن  
 به یک اشاره می دهی به دردها شفا حسن  
 اگر عدوی تو کند سر از تنم جدا حسن  
 بهر ظهور مهدیات شبی اگر دعا کنی  
 ز پشت پرده می کند جلوۀ از آن دعا حسن







## آئینه داور

بیا ساقی بده جام شراب و باده احمر  
که تا نوشم دمام می به عشق زاده حیدر  
بنوشم گر در این ماه خدا من یکدوسه ساغر  
شود این دامن آلوده پاک از باده احمر  
تسلسل<sup>۱</sup> بی دریغ افکن به دور جام ای ساقی  
که مستی نیست ما را اندر این عید همایونفر  
بیا مطرب مرا امشب تو در شور و نشاط آور  
بزن بی پرده تو چنگ و رباب و بربط و زمزم<sup>۲</sup>  
برای دفع چشم بد از آن روی بهین بنگر  
که خال چهره اش باشد چنان اسپند در مجمر  
خدا چون خواست کنز مخفی خود را عیان سازد  
ز غیبش در شهود آورد آن یکدانه گوهر  
به امر ایزد یکتا به سوی خانه حیدر  
برای خدمت زهرا پیامد مریم و هاجر  
ز بیت فاطمه در نیمه ماه صیام آمد  
مهی تابنده تر از مهر و ماه و کوکب و اختر  
امام مجتبی سبط محمد (ص) حجت بر حق  
مهین نوباوه زهرا فروغ چشم پیغمبر  
شکفته نوگلی از گلستان مصطفی کامشب  
معطر گشته از بوی گل رویش جهان یکسر  
نگر آن قد و خد، آن زلف و چشمانی که می باشد  
از او شرمنده سرو و سنبل و نسرين و، هم عبهر<sup>۳</sup>  
حسن خلق و حسن سیرت، حسن موی و حسن سیما  
حسن نور دل حیدر، حسن آئینه داور  
ز شوق حق زملودی که بنموده عطا خالق  
زند بر روی او بوسه گهی باب و گهی مادر

۱. تسلسل: پیوسته شدن.

۲. زمزم: تمام آلات موسیقی.

۳. عبهر: نرگس، یاسمین.



زیمن مقدمش امشب هویدا نور ایزد شد  
 که بگشوده در رحمت به عالم خالق اکبر  
 بر این مولود دارد هر کسی چشم عطا از او  
 که گیرد عیدی خود را زمولا ساقی کوثر  
 به درگاهت شها آورده‌ام روی نیاز امشب  
 که روی بی‌کسی گردی به هر سختی مرا یاور  
 خوشا آنکس که مداح تو شد در صحنه گیتی  
 شود «فائق» بگیرد دامن در عرصه محشر







در میلاد با سعادت امام حسن مجتبی علیه السلام

مژده میلاد حسن سبط پیمبر آمد  
قَرۃ العین نبی و گل بستان بتول  
متجلی شده از پرده حق نور حسن  
بهترین خلقت حق مخزن اسرار خدا  
نوگلی سر زده از گلشن زهرا که جهان  
تهنیت گو مَلک از در گه رب الارباب  
صاحب خُلق حَسَن وجه خداوند کریم  
از فلک فخر کنان حضرت جبریل امین  
بهر خدمت به بَر فاطمه از خلد برین  
نیر اعظم و شبل علی و سرور دین  
نور حق آینه ذات و صفات ازلی

بر همه خلق جهان هادی و رهبر آمد  
نور چشمان علی ساقی کوثر آمد  
کز رُخش کون و مکان مهر منور آمد  
دومین حجت و ذریه حیدر آمد  
از وجودش کره خاک معطر آمد  
اذن بگرفته همی سوی پیمبر آمد  
اختر برج شرف مظهر داور آمد  
بهر دربانی آن سید و سرور آمد  
ساره و آسیه و مریم و هاجر آمد  
مظهر صبر چنان جد مظهر آمد  
آن که بر عرش خدا زینت و زیور آمد

«فائقاً» بار گنه را به دلت راه مده

چون شفیع گنہت در صف محشر آمد



در میلاد با سعادت امام حسن مجتبی علیه السلام

یار آمد زدر و بزم طرب بر پا کرد  
قامت افراخت چو طاوس به صد عزّت و ناز  
ملک از عرش علا سوی زمین هلهله گو  
از صبا مزدهای آمد به سوی دشت و دمن  
صحن کیتی شده از رؤیت او خُلد برین  
در خمخانه گشائید به یاران ز گرم  
ساقیا باده بده چون که در این ماه خدا  
باده وحدت حق نوش کن و مستی کن  
چون که در ماه خدا رحمت حق گشت پدید  
مظهر ذات خدا مظهر آیات صمد  
دامن فاطمه امشب شده است گلباران  
مجتبی مظهر حق، آینه لم یزلی  
چون قدم زد به جهان آن گل گلزار نبی  
جبرئیل از سوی حق با طبق مشک و گلاب  
مات و مبهوت مسیحا شده زین مولد پاک  
چه غم خویش خوری کف بزن و شادی کن  
شد بهار صلوات و بفرستید مدام

روشن از پرتو رخساره خود دنیا کرد  
منفعل مهر و مه از طلعت چون زیبا کرد  
جشن و شادی و طرب در همه جا بر پا کرد  
سبز و خرم چمن و باغ و گل صحرا کرد  
بس که گلزار جهان زیب و فری پیدا کرد  
چون برات همه باده خوران امضاء کرد  
رحمت حق سبب مستی بی پروا کرد  
که سبوی می ما زامر خدا دریا کرد  
در رحمت به روی جمله خلائق واکرد  
علّت غائی مخلوق خدا افشا کرد  
چون خداوند به او دسته گلی اعطا کرد  
روشن از مقدم خود چشم و دل زهرا کرد  
بوسه گه از رخ او مام و گهی بابا کرد  
تهنیت گوی نثار حرم مولا کرد  
کز دمش مرده دلان را همگی احیا کرد  
که ز یمن قدمش شاد همه دلها کرد  
بر محمد که چنین نطق مرا گویا کرد

صلّه شعر بخواهد ز تو «فائق» که چنین

چامه نغز به مدح تو ز خود انشا کرد







### گل همیشه بهار

کذکره بین المللی سبط النبى الاکبر امام حسن مجتبى (ع) - جشنواره شعر

بیار نکَهت<sup>۱</sup> جان‌بخش از شمایل یار  
به بزم یار ولی‌الله نبی‌رخسار  
به یاد روی حَسَن آن سُلالة ابرار  
چو تافت زهره<sup>۲</sup> زهرا و حیدر کَرار  
به یاد زاده طه گل همیشه‌بهار  
نواز منطبق طیری همی سلیمان‌وار  
به یاد روی حَسَن آن طلیعة انوار  
بسیط عهد و شه از جام عشق او سرشار  
حَسَن صفات و حَسَن طلعت و حَسَن کردار  
حَسَن سُلالة طه و سَرورِ اخیر  
که تافت از افق غیب بر صغار و کبار  
عیان شد از صدف نور، لؤلؤ شهور  
فَلک به طالع او کرد مهر و ماه نثار  
کزو صبا طَرَب‌انگیز گشت و غنبربار  
صبا و صبح بهاری و نامه تاتار  
امین وحی الهی و مخزن الاسرار  
فَلک ز عشق رُخس گشت واله و دَوار  
که مُستَنیر<sup>۳</sup> از او نجم ثابت و سیار  
نتانند آن‌که چنو اختری کند اظهار

صبا! بیار نسیمی ز خاک کوی نگار  
بریز ساقی گل‌چهره! باده گلگون  
مُغَنیا<sup>۴</sup>! طَرَب انگیز و زن صباح‌الخیر  
مُغَنیا! بزن امروز نغمه "وَالصُّبْح"  
بگو به مرغ چمن: نغمه زن طَرَب انگیز  
مُغَنیا! بزن امروز نغمه داود  
فتاد در مه و مهر و نجوم، وجد و سرور  
دل‌م به مهر حَسَن سرو قد باغ رسول  
به نام شد حَسَن آن گُل‌عدار گلشن عشق  
حَسَن طلیعة اَسباط<sup>۴</sup> طاهر یاسین  
حَسَن زُجاجة<sup>۵</sup> مشکات نور لم‌یزلی  
به نیمه رمضان سال سوم از هجرت  
مَلک سرود بر آن مه نقاب آیه نور  
به باغ وحی نبی نوگلی شکفت امروز  
بُود ز طُره او غنبرین و مشکین‌بوی  
درخت طیب حق، نونهال باغ نبی  
زمین به شوق خطِ عارضش برآرد گل  
در آسمان ولایت، یگانه مهر وجود  
نطاق نطق اگر منطق البروج شود

۱. نکَهت: بوی خوش.

۲. مُغَنیا: مطربا.

۳. زهره: شکوفه.

۴. اَسباط: نوادگان.

۵. زُجاجة: شیشه.

۶. مُستَنیر: نورانی.





به خادمی درش جملگی کنند اقرار  
به علم بحر الهی به حکم کوه وقار  
که بر دوایر هستی ست او مدیر و مدار  
نمود از شررش خون دل گل و گلزار  
به دست زاده هند پلید کج رفتار  
دل فلک ز غمش همچو لاله شد گلنار  
گریست ماهی و مرغ هوا و ارض و بحار  
چه تیرها که عدو زد بر آن گل بی خار  
تویی سلاله ابرار و زبده احرار  
مراسم گلشن روی تو جنت دیدار  
عنایتی و مرا خوشه چین خود بشمار  
به روز حشر به حق ائمه اطهار

امیر کشور ایجاد آن که غیب و شهود  
یگانه‌ای که ندیده است چشم دهر چنو  
ولی حضرت حق قطب آسیای وجود  
شرار زهر جفا وه چه کرد با آن گل  
جهان یتیم شد آن دم که شد حسن مسموم  
ز لعل لب چو برون ریخت پاره‌های جگر  
ز زهر شد جگرش طشت خون و در غم او  
چه نیش‌ها که بزد بر دلش ظلوم جهول  
الا امام دوم سبط اول یاسین  
مراسم خاک درت توتیای چشم امید  
تویی به مزرع ایجاد صاحب و خرمن  
شفاعتی کن ازین پرگناه بی حاصل

به یاد روی تو «ناصح» در این مدیحه عشق  
ز فیض روح قدس می‌سراید این اشعار





## ظلّ خدایی

صدرنشین همه کائنات  
دست قضا و قلم سرنوشت  
نور خدا در ظلمات زمین  
سایه‌یی از پرتو تو آفتاب  
عمر ابد داد به آب حیات  
از همه خوبان جهان خوبتر  
جن و ملک بر قدمش سوده سر  
تابد از این آینه بر ما سوا  
چشم پر از نور خدا مرتضی است  
آیه ای از سوره کوثر بود  
فاطمه آن زهره زهرای ما  
خون خدا شاه شهیدان عشق  
ظل خدائی تواش بر سر است  
حسن خدائی حسن مجتبی  
نور خدا چارمی پنج تن  
حکم شما امر اولی الامر ماست  
نور شما شاخه ای از نور وحی  
ماه دعا ماه خدا ماه نور  
در دو افق تافت دو خورشید جان  
نور حسن از افق احمدی  
در قدح اهل ولا ریختند  
نور تو بر جبهه او تافته  
گیسوی مشگین تو شد مشک بیز

ای علوی ذات و خدایی صفات  
سید سالار شباب بهشت  
زاده طوبی و بهشت برین  
نور دل و دیده ختمی مآب  
علت غائی همه ممکنات  
پاک ترین گوهر نسل بشر  
جد تو پیغمبر نوع بشر  
آینه پاک که نور خدا  
باب تو سر سلسله اولیاست  
مادر تو دخت پیمبر بود  
پرده نشین حرم کبریا  
عاشق کل، حضرت سلطان عشق  
با تو ز یک گوهر و یک مادر است  
آینه ذات محمد نما  
نام حسن روی حسن خو حسن  
آیه تطهیر به شأن شماسست  
سینه سینای شما طور وحی  
در رمضان ماه نشاط و سرور  
نور فشان شد ز دو سو آسمان  
وحی خدا از افق ایزدی  
مشک و گلابی به هم آمیختند  
ای رمضان از تو شرف یافته  
نیمه ماه رمضان عزیز





نور خدا تافت در آن روی ماه  
سرخی گل عکس گل روی توست  
روز که خورشید درخشان صبح  
ای رخ تو در رمضان بدر ما  
دیده که بی نور تو شد کور به  
بعد علی شاخص عترت توئی  
مصلحت ملت اسلام و دین  
هیچ گذشتی چو گذشت تو نیست  
صبر هم از صبر تو بی تاب شد  
بعد شهادت نکشید از تو دست  
سبزه برآمد ز گلستان دین  
ریشه دین گشت همایون درخت  
ملت اسلام که پاینده باد  
هر دو رهین خدمات تواند  
تا ابد ای خسرو والا مقام  
بر تو و بر دین محمد سلام

کلک «ریاضی» که گهر ریز شد  
زان نظر مرحمت آمیز شد





## حسن یکی است

چونانکه خالق احد ذوالمنن یکی است  
بین تمام حُسن فروشان، حَسَن یکی است  
عالم اگر شود ز گل دل چمن چمن  
در باغ حسن مثل تو سرو چمن یکی است  
بین هزار خرمن گل مثل بوی تو  
بوی لطیف عطر گل یاسمن یکی است  
تو ماه عالمی و هزارانت انجمن  
گویند متفق که مه انجمن یکی است  
هر کس که دید روی تو را بین پنج تن  
اقرار کرد کآینه پنج تن یکی است  
ماه خدا دو نیمه شد و گفت آسمان  
هرچند از ستاره پُری ماه من یکی است  
گرچه تو و علی و نبی را سه پیکر است  
جان تو و علی و نبی در بدن یکی است  
آن چار تن که زیر کسا با تواند پنج  
یک نور واحدید همانا سخن یکی است  
اسرار غیب آینه‌ای روبه‌روی توست  
عین‌اللهی و پیش تو سرّ و علن یکی است  
صبر تو بست دست تو را ورنه دست تو  
با دست‌های حیدر خیبر شکن یکی است  
هرجا سفر کنم دل من در بقیع توست  
آری بر این مسافر تنها وطن یکی است  
مردی چو جدّ و باب و حسین و تو نیست نیست  
چونانکه مثل حضرت صدیقه زن یکی است  
مهر تو ثبت مهر مسلمانی من است  
بی تو طریق کفر و مسلمان شدن یکی است  
هرچند نیست قابل وصف تو یا حسن  
اینجا عقیق «میثم» و دُرّ عدن یکی است



باب دوم  
مناقب و فضائل کریم اہل بیت  
امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام







## حریم کبریایی

آن که حریمش حرم کبریاست  
 آن که سراپا همه لطف است و مهر  
 شخص شرف، گوهر بحر کرم  
 اسوه حلم است و مدارا و صبر  
 عین کمالات و خصال نکو  
 آن که پس از شاه ولایت علی  
 آیه تطهیر و «فمن حاجک»  
 عالم تفسیر و بطون کتاب  
 عارف اسماء و صفات خدا  
 واقف اسرار حدوث و قدم  
 همچو مسیحا سخنش روح بخش  
 در کف امرش همه کون و مکان  
 ز ابر عطایش همگان بهره‌مند  
 همچو نبی صاحب صفح جمیل  
 هر که شد از معرفتش بی‌نصیب  
 شبه نبی، شبل علی، شیر حق  
 مرقد پاکش که کنون در بقیع  
 مطلع انوار و مطاف ملک  
 صاحب این وصف و علامات کیست  
 سبط مهین، حافظ شرع مبین  
 گرچه به تعظیم مقام حسین  
 دین ز فداکاری او زنده است  
 حلم حسن نیز در احیاء دین

خاک درش کعبه اهل وفا است  
 و آن که دلش منبع فیض خداست  
 و آن که رخس آینه حق نماست  
 مظهر بخشایش و صلح و وفا است  
 معدن ایثار و گذشت و حیا است  
 مقصد و مقصود ز دو «نما» است  
 سوره‌ای از منقبتش «هل أتی» است  
 گواه آن کریمه «قل کفی» است  
 وارث علم نبی مصطفی است  
 ما حصل خلقت ارض و سماست  
 گمشدگان را سوی حق ره‌نما است  
 تابع فرمان جنابش قضا است  
 غم‌زدگان را کرمش غم‌زدا است  
 ملتزم عهد «الست و بلی» است  
 هر عمل آرد هدر است و هبا است  
 زاده نیک اختر خیر النساء است  
 منهدم از ظلم گروهی دغا است  
 قبله آمال همه اصفیا است  
 کاینهمه‌اش قدر و مقام و بها است  
 سید خوبان، حسن مجتبی است  
 هر چه بگویند بجا و رواست  
 پیشرو و سید اهل عبا است  
 نقش عظیمش نه کم از کربلا است







موقف او موقف جانکاه بود  
 زخم زبان تیر ملامت زخلق  
 دید که احوال دگرگونه است  
 مالک اشتر شد و عمار رفت  
 غیر تنی چند زاصحاب صدق  
 بقیه پیمان شکن و دین فروش  
 منحرف از حق شده خرد و کلان  
 حیل و جوسازی و مکر و فریب  
 راه دگر باید و برنامه‌ای  
 در آن شرایط و چنان جوّ حاد  
 عزم رسل باید و صبر بزرگ  
 گروه ظاهر نگر تندرو  
 فتنه‌گر و کج نظر و بی‌ادب  
 فضول و بی‌مایه و مغرور و دون  
 بی‌خبر از مآل کار امام  
 زخم زبان‌ها به جنابش زدند  
 لیک نیفتاد به عزمش خلل  
 آن که خدا را نفروشد به خلق  
 خلاف آراء عوام آن که کرد  
 گزینش موضع حسّاس او  
 ای مه برج شرف و مجد دین  
 قدوّه ابرار و جمال وجود  
 کار تو و راه تو اسلام را  
 روی شما مصحف انوار حق  
 درگه توصیف و ثنای شما  
 فارغم از فکر بهشت و جحیم  
 ای کرم و لطف و عطایت عمیم

صبر در آن تلخ‌تر از هر بلا است  
 سخت‌تر از تیغ و سنان عدی است  
 عصر نه عصر علی مرتضی است  
 دین خدا مسخره اشقیا است  
 که شیوه‌شان ثبات عهد و وفاست  
 خیانت و نفاقشان بر ملاست  
 قلوبشان اسیر جاه و هواست  
 سیاست زاده هند دغا است  
 دست به پیکار زدن نابجا است  
 که عقل مغلوب هوس‌های ماست  
 تا بتوان کرد چنان که سزا است  
 که کارشان ز عقل و بینش جداست  
 شعارشان نعره و بانک و صدا است  
 که هر چه گویند همه ادّعا است  
 که خیر دین است و رضای خدا است  
 که راه تو نیست صواب و خطا است  
 مرد خدا را به خدا اتکا است  
 چه بیمش از سرزنش ما سوی است  
 شجاعتش شجاعت انبیا است  
 گزینش رنج و غم و ابتلا است  
 ای که به تو عالم امکان پیا است  
 پرتوی از نور تو شمس الضحی است  
 بدون شک مایه عزّ و بقا است  
 بوی شما قوت دل و جان فرا است  
 منطق و اندیشه ما نارساست  
 تا که مکانم سر کوی شماست  
 خاک درت چشم مرا توتیا است

«لطفی صافی» است کمینه غلام

هر آن کسی را که زاهل ولاست



## امام مشرق و مغرب

چو غنچه چند توان بود پای در دامن  
ز خار ریخته نشر زمانه<sup>۲</sup> ریمن<sup>۳</sup>  
کسی به جز من و بلبل نمی کند شیون  
مژه به هم نزنند در نظاره سوسن  
وگر نه دیدی بس شب به روز آبستن  
نه زان که آب نباشد، خود این نگویم من  
که از تحیر<sup>۴</sup> او آب ماند از رفتن  
چنان نمایان کز شیشه باده روشن  
بلی به گل نتوان آفتاب اندودن<sup>۵</sup>  
ز آب یک گل سیراب عرصه گلشن  
گرفته سطح زمین همچو سطح آبشکن  
ز بی وفایی گل گریه کرد در گلشن  
گواه خنجر پیدا و ناخن سوسن  
مگر جنازه اش آویخت دست در دامن  
که چه زمین ز گرانی بماند از رفتن  
که چون پری زده گل پاره کرده پیراهن  
که سهو کردم و گفتم ستاره است سمن<sup>۶</sup>  
نگاه گرم به گل های گلستان افکن  
که عکس گل همه را سرخ کرده است کفن  
شکوفه رفت چو گل کرد شاخ را ممکن

بیا بیا قدمی نه<sup>۲</sup> چو گل به صحن چمن  
قدم نهاد برون گل اگرچه در راهش  
چمن نشاط فرا شد چنان که در عالم  
ببین که دیده نرگس سفید گشت و هنوز  
نگر به لاله و داغی که عکس آن بینی  
کنون نبیند آب روان کسی در جو  
برای آن که بدان گونه شد چمن خرم  
زمین لطیف و ازو لاله های نورسته  
زمین نیارد ازین بیشتر نهفتن گل  
ز بس رطوبت اگر بفشری تواند شد  
ز بس طراوت از جنبش نسیم صبا  
ز عکس لاله شده است آب سرخ یا بلبل  
غلط نمودم دی را بهار ریخته خون  
نسیم پا ننهد از حریم باغ برون  
ز بس که عکس گل افتاده بر فلک چه عجب  
زبان سوسن آزاده زان فسون خوان شد  
ز شرم اکنون در روی باغ چون نگر  
گلاب واهی بی دستگیری آتش  
شهید را نشاناسند روز حشر از غیر  
چو آفتاب برآید ستاره کی ماند

۱. متوفی به سال ۸۹۵ ه.ق.

۲. نه: بگذار.

۳. ریمن: مکار، حيله گر.

۴. تحیر: حیرت.

۵. اندودن: آلودن، کاهگل و گلابه مالیدن.

۶. سمن: گل سه برگ.







دهان لاله ز شب‌نم پرست تا دارد  
امام مشرق و مغرب یگانه عالم  
گر آفتابش گویم ازین شرف خورشید  
برای قرب جوارش اگر بود ممکن  
درین که کرده مجرد فرشتگان را خلق  
که گر چنین بندی وسع آن نداشت زمین  
حدیث قدرش گر سنگ بشنود به مثل  
خلاف رایش گردون اگر مسیر کند  
و گر به فرق نیاید سپهر سوی درش  
از آن به خاک نشاندست ابر اعدلش<sup>۴</sup>  
به این امید که خلق ویش<sup>۵</sup> غلام کند  
ز ماه و دریا گویند شاعران دائم  
من این دلیری هرگز نکردم و نکنم  
خداگانا آنی که هفت گردون را  
ز ملک قدرت افلاک تسعه<sup>۶</sup> یک خیمه  
خدای عالم زان چرخ را بلندی داد  
برای آن که به لفظ تو نسبتی دارد  
مرا ز چشم دُرافشان و دامن تر  
که گر تو چشم جهان نیستی چگونه جهان  
نه این خطوط شعاعی ست مهر را کورا  
اگر نگین تو را شاید آفتاب کند  
بدین امید که در مطبخ تو ره یابد

ز آرزوی زمین بوس شد پر آب دهن  
که همچو نامش اخلاق اوست جمله حسن  
قرار کنگره عرش می‌کند مأمن<sup>۱</sup>  
بدل کنند به خدامش، اختران مسکن  
تبارک‌الله سری ست ز ایزد ذوالمن  
که بهر طوفش چندین ملک کنند وطن  
قرار گیرد بر روی آب چون روغن  
هم از اثیر<sup>۲</sup> آتش زنند در خرمن  
ز کهکشانش در گردن افکنند رسن<sup>۳</sup>  
که در زمانه او می‌کند سر جوشن  
ز ناف آهو زاید، سیاه مشک ختن  
ز رای و همت ممدوح چون کنند سخن  
که ماه روی سیاهت و بحر تر دامن  
یگانه دُری مثل تو نیست در مخزن  
ز شهر جاهت<sup>۷</sup> اقالیم سبعة<sup>۸</sup> یک برزن  
که گشت روضه<sup>۹</sup> پاک تو را به پیراهن  
کنند مردم درگوش خویش در عدن<sup>۱۰</sup>  
تبارک‌الله شد طرفه نکتة روشن  
کند ز جود تو هر لحظه پر ز دُر دامن  
ز رشک<sup>۱۱</sup> رای تو برخواستست مو ز بدن  
خجسته نام تو را در عقیق در معدن  
سپهر ریمن بگرفته صورت هاون

۱. مأمن: محل امن، خانه.

۲. اثیر: کره آتش که در بالای کره هواست.

۳. رسن: طناب.

۴. اعدل: دادگر.

۵. ویش: وی را

۶. افلاک تسعه: نه آسمان.

۷. جاهت: مقامت.

۸. اقالیم سبعة: اقلیم‌های هفتگانه.

۹. روضه: بهشت، مزار.

۱۰. عدن: جاودانی.

۱۱. رشک: حسادت.





ز معجز تو اگر نبود این امام زمن<sup>۱</sup>  
 حدیث مدح تو در لفظ همچو جان در تن  
 خلاف مدح تو و دوستان توست سخن  
 برو سیاه نماید چو چاه بر بیژن  
 از آن به دیده نهاده است پای شمع لگن  
 پری برای چه کردی هراس از آهن  
 که گر امان دهم چرخ آرزو دشمن<sup>۳</sup>  
 به رشته‌ای بتوان بست پای چون سوزن  
 اگر غباری در راه گیردم دامن  
 که برنتابد زین پس ضمیر بار سخن  
 ز کودکان که ندانند زیرک از کودن<sup>۶</sup>  
 جبین<sup>۷</sup> ایشان بی جبین ندیده کس چو سفن<sup>۸</sup>  
 که از گلوی کبوتر برون کشند ارزن  
 سپهر پر که از فکرشان شود ایمن  
 یکی بود ز غلامان طوق در گردن  
 چو پاک‌بازان عمری بس است یک دیدن  
 گشوده‌اند شب و روز دیده چون روزن  
 گمان‌هاشان مصداق «انّ بعض الظن»<sup>۱۰</sup>  
 چنان که نبود مانند من، معابد من  
 کناد نعل در آتش زمانه توسن

گاهی که کلک رقم می‌کند مدیح تو را  
 به روی صفحه نگیرد قرار لفظ که هست  
 الف به سینه کشد دفتری که اندر وی  
 درون سینه سخن کان نه مدح توست ضمیر  
 برای پاک تو نسبت کنند مردم شمع  
 اگر نبودی از جنس گوهر تیغت  
 به خاک پای تو یعنی به کحل<sup>۲</sup> چشم فلک  
 به سر به خدمتت آیم اگرچه از ضعفم  
 مگر توأم برسانی وگرنه وامانم  
 ز بی‌تمیزی مردم چنان گداخته‌ام  
 کسی به جز تو ندارم که بر که<sup>۴</sup> شکوه برم<sup>۵</sup>  
 درشت‌طبعان کز بهر سودن دل‌ها  
 خسیس طبع بخیلان دون دون همت  
 از آن کناره گرفته است از بسیط زمین  
 در آن مقام که گیرند خامه<sup>۹</sup> را شیطان  
 مگر که عاشق نان خودند کاینان را  
 برای آن که از بهرشان برد دومی  
 یقین‌هاشان وسواس‌های شیطانی  
 همیشه تا نبود مثل آفتاب، سه<sup>۱۱</sup>  
 برای دوستی حادثات با خصمت

کسی که خاک درت نیست باد در دو جهان  
 بدان رواج<sup>۱۲</sup> که خاکستر است در گلشن

۱. زمن: زمین.

۲. کحل: سرمه.

۳. روزگاری که دشمن آرزوست.

۴. بر که: چه کسی.

۵. شکوه برم: شکایت کنم.

۶. کودن: احمق.

۷. جبین: پیشانی.

۸. سفن: پوست باز کردن، پوست سخت.

۹. خامه: قلم.

۱۰. انّ بعض الظنّ اثمّ: به درستی که بعضی از گمان‌ها، گناه است. (سوره حجرات، آیه ۲۱)

۱۱. سه: ستاره ای کوچک و کم نور.

۱۲. رواج: شبانگاه.





## ممکن واجب نما

نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد  
 کز اول بآیدش سلمان شد و آنکه مسلمان شد  
 نه هر سنگ از بدخشان است، لعلش می توان گفتن  
 بسی خون جگر باید که تا لعل بدخشان شد  
 جمال یوسف ار داری به حسن خود مشو غره  
 صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان شد  
 اگر صد رستم دستان بدستان دست و پا بندی  
 به مکر و حيله و دستان نشاید پور دستان شد  
 نمی شاید حکیمش خواند هر کس لافداز حکمت  
 که عمری بندگی باید نمود آنگاه لقمان شد  
 سرت سودائی دنیا و خود در فکر دستاری  
 در اول فکر سر باید شد آنگه فکر سامان شد  
 مرا از وعده حور و قصور اغوا مکن واعظا!  
 بهشت بی قصور من حریم قرب جانان شد  
 ولی ذوالمنن یعنی حسن آن خسرو خوبان  
 که هر چیز از عدم با قدرتش ممکن در امکان شد  
 نه حبش باعث جنت، نه بغض موجب نیزان  
 که حبش محض جنت گشت و بغض عین نیران شد  
 وجودش واجب و ممکن نما در عالم خلقت  
 ولی در صورت واجب درین عالم نمایان شد  
 گهی می خوانمش ممکن، گهی می دانمش واجب  
 نه ممکن هست و نی واجب که هم اینست و هم آن شد  
 به صولت بود چون حیدر به هیأت همچو پیغمبر  
 ولی حضرت داور مدار دین و ایمان شد  
 به قدرت دست او معجز نما چون احمد مُرسل  
 به قوت پنجه اش مشکل گشا چون شیر یزدان شد  
 ستایش کرد آدم تا که آدم شد در این عالم  
 هوایش نوح بر سر داشت تا ایمن ز طوفان شد



چو نامش حرز جان بنمود پور آزر، از آذر  
 نه بس ایمن شد از آذر، بر او آذر گلستان شد  
 چو با صوت حَسَن اَنی انا الله گفت موسی را  
 فراز طور سینایش ز جان عمری ثنا خوان شد  
 همین صوت حَسَن بودش که گردید از شجر پیدا  
 همین نور حَسَن بودش که اندر طور، تابان شد  
 به وصف ذات پاکش بازم از نو مطلع دیگر  
 ز شرق طبع همچون اختر تابنده، رخشان شد:  
 شهی کز آستینش آشکارا دست یزدان شد  
 به خاک آستانش حضرت جبریل، دربان شد  
 وجودش در تجلّی از عدم باشد بسی اَقدم  
 حدوثش در حقیقت با قدم یکرنگ و یکسان شد  
 زهی سودای باطل، کی توانم مدح آن شاهی  
 که مدّاحش خدا، راوی پیمبر، مدح، قرآن شد







## چراغ دین

حوادث آتش و، ما خار و، غم دود و، سرا بیدر<sup>۲</sup>  
از آن روزم سیه، دل تیره، لب خشکست و، مژگان تر  
چه باشد زیر گردون، جز بلا و سوز و رنج و غم؟  
به مجمر چیست، جز نار و شرار و دود و خاکستر؟  
چه امنیت؟ چه جمعیت؟ چه آسایش؟ چه آرامش؟  
درین غوغا، درین شورش، باین بالین، باین بستر  
درین میدان، درین زندان، درین ویران، درین توفان  
مباش ایمن، مجو راحت، مشو ساکن، مکن لنگر<sup>۳</sup>  
سرورش راه، حضورش راه، امیدش راه، غرورش راه  
بران از دل، بده از کف، بکن از جان، بنه از سر  
دروغش راه، فسونش راه، عطایش راه، بقایش راه  
مدان صادق، مخوان واقع، مشو طامع، مکن باور  
نمی‌استد،<sup>۴</sup> نمی‌ماند، نمی‌پاید، نمی‌سازد  
بکف سیمش، بلب جامش، بسر تاجش، به تن زیور  
شد از تاج و، شد از تخت و، شد از دنیا، شد از دل‌ها  
چه جمشید و، چه کیخسرو، چه دارا و چه اسکندر  
سر کویش، تف عشقش، غم مالش، گل داغش  
مکن منزل، مزین بر جان، منه بر دل، مزین بر سر  
بر اثبات فنایش، نزد عقل و هوش و چشم و دل  
قضامنشی‌ست، ریحان خطّ و، گل مهر و، چمن محضر  
چه می‌جویی؟ چه می‌پویی؟ چه می‌بینی؟ چه می‌چینی؟  
ز تاکش ملّ<sup>۵</sup>، ز خاکش گل، ز نخلش شهد و نخلش بر!  
ز دامانش، ز احسانش، ز بستانش، ز فرمانش  
بکش دست و، بکش دامن، بکش پا و بکش هم سر

۱. متوفی به سال ۱۰۹۰ ه.ق.

۲. بیدر: بر وزن حیدر، خرمن و خرمنگاه.

۳. لنگر: جایی که در آنجا به مردم همه روزه طعام دهند.

۴. نمی‌استد: مخفف نمی‌ایستد.

۵. ملّ: شراب.





ازین غدارهی مکارهی خونخوارهی رهنزن  
 مخور بازی، مباحش ایمن، مکن طغیان، مشو کافر  
 مکن خدمت، مبر فرمان، منه گردن، مشو رامش  
 مشو بنده، تویی خواجه، چه گردی زن؟ تویی شوهر!  
 شد از بس سیل و میلش، تند و تلخ و مست و ویران کن  
 بود از بس هوایش درد و رنج و خبط<sup>۱</sup> و شور آور:  
 اساس شوق و ذوق و دین و دل در وی نگیرد پا  
 کلاه ترک و فقر و زهد و تقوی زو نگیرد سر  
 درین پر شور و شر وادی، درین بی بام و در منزل  
 به مأوایی، پناهی، مأمنی، کفهی، نیم رهبر!  
 مگر درگاه شاهی، کابر و برق و مهر و مه باشد  
 ز ربط دست و تیغ و روی و رای او، جهان پرور  
 حسن، جان و دل و چشم و چراغ دین، که هست او را  
 شریعت ره، هدی رهبر، فلک درگه، ملک عسکر  
 غلام او را، یقین و زهد و علم و دین، چو جدش را  
 ز جان مقداد و، پس سلمان و، پس عمار و، پس بوذر  
 گه رفتار و گفتار و عروج و رزم باشد او  
 به یم موسی، به دم عیسی، به چرخ احمد، به صف حیدر  
 دم شمشیر جانگیر جهانگیرش، به کَر و فر  
 دم مرگ و، دم صبح و، دم صرصر، دم اژدر  
 ز رنگینی و سنگینی و آب و تاب، تیغ او  
 رگ لعل و، رگ کوه و، رگ ابر و، رگ آذر  
 ازو قایم، ازو دایم، ازو هالک، ازو ناجی  
 صف طاعت، صف یاران، صف اعدا، صف محشر  
 ز شرم روی و، قدر و، علم و، مجد او، عرق ریزد  
 چمن از ژاله، کوه از لاله، بحر از دُر، فلک ز اختر  
 روان او، جنان او، زبان او، بیان او  
 بحق عاشق، بحق واثق، بحق ناطق، بحق رهبر  
 براه او، بپای او، ز خشم او، ز چشم او  
 سپهر استاده، خاک افتاده، آتش خشک و، دریا تر  
 به دستش، سروری و برتری و دین و علم او را  
 یکی تاج و، یکی تخت و یکی ملک و یکی لشکر

۱. خبط: بر غیر نظام کاری کردن، خطا و اشتباه بر وزن ربط.





ز شاگردیش، ذکر و فکر و علم و عقل می گردد  
 سخن در لب، نفس در تن، هوس در دل، هوی در سر  
 ندارد پیش سوز و ناله و تسبیح و سیمایش  
 ضیا شمع و، صفا آب و، بها دُر و، فروغ اختر  
 بیاد روزه و، شبخیزی و، سوز و گداز او  
 کشد روز و شب و خورشید و مه را، آسمان در بر  
 بخود لرزد، بخود پیچد، بخود نازد، بخود بالد  
 ز بذلش جان، ز ترکش کان، ز اشکش دُر، ز نامش زر  
 کند پُر دوستان را، پند و امر و مهر و جود او  
 سر از عقل و، تن از طاعت، دل از ایمان، کف از گوهر  
 تهی سازد عدو را، نام و یاد و حمله و تیغش  
 ز فکرت سر، ز قوّت پا، ز غیرت دل، ز جان پیکر  
 حدیدست و شدید از بس که نور و صیت فضل او  
 حسودش را از آن گردیده چشم و گوش، کور و کر  
 بود بدگوی و بدبین و حسود و بدسگالش را  
 به تن وُرد و، بجان مرگ و، بسر تیغ و، بدل خنجر  
 بجای رنگ و صوت و لاف و نخوت، باد خصمش را  
 خیو<sup>۱</sup> بر رخ، رسن در حلق و، جان بر لب، اجل بر سر  
 ز وصف جنت آن روی و خوی و گفتگو گردد  
 درون فردوس و، دل چشمه، نَفَس جو، مدح او کوثر  
 ز شرح قهر و، خشم و، مهر و، لطف او، شود کس را  
 دهان مجمر، زبان آذر، نفس عنبر، سخن شکر  
 بود از حیرت احسان و جود و حرب و ضرب او  
 که آب استاده در یاقوت و لعل و دشنه و خنجر  
 قلم از وصف جود و علم و خُلُق و لطف او دارد  
 دُرآفشانی، سخندانی، لب خندان، دماغ تر  
 طریقش را، حریمش را، ضریحش را<sup>۲</sup>، مدیحش را  
 رَوم با سر، فتم بر در، کشم در بر، کنم از بر  
 هوایش، درگهش، لطفش، غمش، داریم، گو نَبُود:  
 سر و سامان و، خان و مان و، ملک و مال و، سیم و زر  
 چه غم؟ در چار جا، با ذکر و فکر و طاعت و مدحش  
 دم مرگ و، لب گور و، دل خاک و، صف محشر

۱. خیو: بر وزن بَسو، آب دهان.

۲. معلوم می شود که در زمان شاعر، مزار حضرت، دارای ضریح و گنبد و بارگاه بوده است. بعدها بقاع متبرّکهای ائمه‌ی بقیع به دست وهابیان با خاک یکسان گردیده است.





ز فیض مدحت آن شه، چو ابر و باد و مهر و مه  
رسیده صیت<sup>۱</sup> گفتارم، به شرق و غرب و بحر و بر  
دعا سر کن که وصف و نعت و تعریف و ثنای او  
نگنجد در زبان و، در بیان و، نسخه و دفتر  
نگیرد پیش عزّ و شان و قدر و مجدش از حیرت  
زبانم حرف و، کلکم شقّ، مدادم مدّ، ورق مسطر<sup>۲</sup>  
بود تا شمع و گل، آن محفل و، این باغ را زینت  
شود تا لعل و دُر، آن خاتم و این تاج را زیور  
چو شمع و گل، چو لعل و دُر، همیشه دوستانش را  
بود نور و صفا، قدر و بها، هر لحظه افزون تر

۱. صیت: آوازه، شهرت.

۲. مسطر: بر وزن مصدر، صفحه‌ی مقوایی که بر آن به‌جای سطرها، ریسمان دوخته است و کاتبان آن را زیر ورق گذارند و روی هر سطر ریسمان دست کشند تا جای آن بر کاغذ ماند و بر آنجا سطر نویسند، خط کش، (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، ص ۴۱۱).





## خدیو کشور حُسن

اگر فروغ تو تابد به مهر چرخ مطبّق  
بلند می شود از نای ذره بانگ انا الحق  
گرفت مذهب اسلام از وجود تو شوکت  
گرفت دین محمّد ز حُسن روی تو رونق  
ز مهر روی تو روشن شده ست محفل گردون  
به فرّ امر تو برپاست نه سپهر معلّق  
جمال شاهد وحدت توئی به عالم کثرت  
که هست ذات تو بر کائنات اقدم و اسبق  
حُسن خصالی و، نامت حُسن، به تو احسن  
خدیو کشور حُسنی، ولیّ داور مطلق  
اگر به تیغ دو ابرو به مه اشاره نمایی  
شود به کوری چشم حسود یکسره منشق  
چگونه راه تو پویم، چگونه وصل تو جویم؟  
که نیست فاصله ای در میان مصدر و مشتق  
اگر نه یاد تو لطفی کند، چگونه توانم  
به شام هجر تو در بحر اشک رانم زورق؟  
کنون که دیده من رشگ دجله است، تو ساقی  
بریز تا خط بغداد می نه تا خط ازرق<sup>۱</sup>  
بیا و دست ارادت بزن به ذیل<sup>۲</sup> محبت  
که نیست پایه یی از پایه محبت اَوْثَق<sup>۳</sup>  
مباش در پی بهرام و دل منه به خُورَنَق<sup>۴</sup>  
بکوش تا بسپاری ره رسول مصدق

۱. ازرق: نام یک خط از خطوط هفت گانه جام جم.

۲. ذیل: دامن.

۳. اَوْثَق: محکم تر.

۴. خُورَنَق: نام قصری با شکوه و افسانه ای.



به موج خیز حوادث، به گل فروشد بهرام  
ز تند باد حوادث خراب گشت خورَنَق  
نصیب کام عدوی تو باد دُردِ می غم  
نصیب کام محبّ تو باد جام مروّق<sup>۱</sup>







### حُسن به حُسنِ تو گرفتار شد

دفتر ایجاد چو روز ازل  
در کف قُدرت، قلم نور داشت  
نام تو را دیده و مّمهور کرد  
نادره فرمان مشیّت شمول  
کرد اشارت چو به خلقِ عقول  
پرتو ادراک تو هر سو که تافت  
عقل، سراسیمه بدان سو شتافت  
تا شود از دولت عین الیقین  
خرمن ادراک تو را خوشه چین  
ای صمدی خلعت و، ایزد جلال  
وی علوی صولت و، احمد جمال  
طاق دو ابروی تو نزد عقول  
منحنی قوسِ صعود و نزول  
متّصل از جذبه تو، کاف و نون  
منفصل از نهی تو، عقل و جنون  
عشق چو از غیب پدیدار شد  
حُسن تو با حُسن چو آمیختند  
حُسن سه حرفست و درین حرف نیست  
نام تو سه حرفست و درین حرف نیست  
مستی (مُلک) و (ملکوت) از تو باد  
حُسن تو در این سه جهان ساقیست  
حُسن تو در این سه جهان ساقیست

تا به کف حُسن تو این جام هست  
هر سه جهانست ازین باده، مست



## قاسم الارزاق

ای دل غمگین! ز خود داری تغافل تا بکی؟ شو دمی نادم، که دور زندگانی گشت طی  
چند می نازی به گیتی؟ کو جم و، کو بزم کی؟ عبرت از پیشینیان گیر و، نوا بر کش چونی  
کام دنیا را گذار ار عاقلی بر اهل وی  
یک زمان از دل برون کن شبهه‌ی خناس را  
کاهلی از طاعت حق تا بکی ای بوالهوس عنکبوت آسا به تار افکنده نفست چون مگس  
بگسل از پا این عقال ای عاقل فرزانه پس راه پیمودن تو را باید، نه افغان چون جرس  
خویش را در کاروان با هم‌رهان کن هم‌نفس  
تا بکی غفلت؟ نداری از چه بر خود پاس را؟  
یکدم از دامن دل گرد تعلق بر فشان گوی سبقت را به چوگان وفا بر از میان  
غول راهت گوئیا افکنده دور از کاروان کرده‌ای سنگین چرا پشت خود از بار گران؟  
شو موّحد، چند می باشی اسیر این و آن  
چون به پشت خود کشانی بار حقّ التّاس را؟  
شرم دار آخر، روی چند از پی عیش و طرب نیست در آسایش گیتی جز اندوه و تعب  
نشأه‌ی عشق ار که خواهی، نیست در ماء العنب کی توانی چید از این خار بُن آخر رطب؟  
گر که هستی رهسپار کعبه‌ی علم و ادب  
چند پویی از تغافل خطّه‌ی سلماس را؟  
بر زمین دل نشانی تخم هستی تا به کی؟ شو دمی بیدار، خواب خودپرستی تا به کی؟  
می کنی از باده اغفال، مستی تا به کی؟ آخر از ذیل عمل، کوتاه دستی تا به کی؟  
همّت والا طلب، این طبع پستی تا به کی؟  
آسیا خواهی، رها کن دسته‌ی دستاس را  
خواهی ار جمعیت دل، از پریشانی طلب خوی حیوانی رها کن، خُلق انسانی طلب  
می شود آب می‌سُتر، رو، رو، عطشانی طلب رو وصال عارفی کوهست ربّانی، طلب  
بفکن از تن خرّقه، ره در کوی عریانی طلب  
نعره‌ی الفقر فخری زن، برآر افلاس را







گرچه از بار معاصی پشت من گردیده خم  
وز تبهکاری شدم مستغرق بحر الم  
باز دارم چشم بر الطاف شاه ذوالکرم  
مظهر حق، سبط احمد، مجتبی، فخر امم

به که دست دل زخم بر ذیل لطفش از ندَم

وز مدیحش زیب بخشم خامه و قرطاس را

گرچه ناید مدحت و توصیف وی در گفتگو  
زانکه بحر بیکران هرگز نگنجد در سبو  
فاش تر گویم: کجا باشد مثل بر ذات هو  
طوطی آسایم سخن ها می کند القا که گو

لیک اگر بینی چو من آن دلبر آینه رو

از دل و جان مدح کن شاه مسیح انفاس را

قائد الاسلام، قطب الدین، امام المسلمین  
سید الکونین، فضل الله، مولی المتقین  
کاشف الاسرار، کنز الغیب، فخر الساجدین  
واجب التعظیم، هذا رحمة للعالمین

تا که نگذاری قدم در منهج حق الیقین

کی شوی عارف تو آن شاه فلک کریاس را؟

شاهباز اوج لاهوت، افتخار کائنات  
ناظر اقلیم لاهوت، انتظام ممکنات  
سائس شرع محمد، قائد راه نجات  
محفل آرای بساط قرب حق، کنز الصفات

یک نم از بحر ولایش، چشمه‌ی ماء الحیات

آنکه دارد زنده دل، هم خضر و هم الیاس را

گوشوار عرش رحمن، وارث خیرالبشر  
مرتضی را جانشین، زهرای اطهر را پسر  
همچو حربا محور ویش در فلک شمس و قمر  
کارفرمای قضا و مُمضی<sup>۱</sup> حکم قَدَر

بهر فرمانش نگر چون چار عنصر سربه‌سر

پشت خم گردیده این چرخ مقرنس طاق را

قاسم الارزاق، قاموس سخا، کنز العلوم  
بحر الطاف و کرم، ینبوع آداب و رسوم  
گشت نام نامی اش، مفتاح قفل هر هموم  
باز اندر دل مرا آورد خیل غم هجوم

با چنین مولا چه کرد آن جعده‌ی بی دین شوم

ریخت بر کامش سموم سوده‌ی الماس را

من چه گویم ز آب آتش ز چه آمد بر سرش؟  
اینقدر دانم چو آذر شعله زد بر پیکرش  
شد چو واقف زین الم غمدیده زینب خواهرش  
ام کلثوم آمد و طشتی نهاد اندر برش

ریخت در آن طشت بس لخت جگر از حنجرش

تا کند پر خون درون مردم حساس را





خون دل از بسکه در عمرش ز خصم سفله خورد      ریخت در آن طشت و خون های جگر با خود نبرد  
پس حسین را خواند و گرد ماتمش از دل سترد      کرد تودیع و، بر او علم امامت را سپرد  
خاطر اهل ولایت را ز هجرانش فسرده  
شد تراب یأس بر سر، قاسم و عباس را  
داد غسلش پس حسین فرزند دل‌بند بتول      هم کفن بنمود و خواندش هم نماز آن دل‌ملول  
خواست تا دفنش کند در روضه‌ی پاک رسول      در زمان گشتند مانع، فرقه‌ی شوم جهول  
تا به درد آرند از آن ماتم دل اهل قبول  
ای خدا لعنت کند آن قوم حق شناس را!  
رفته رفته در جدال آمد ز هر سویی سخن      در جنازه تیرباران شد تن پاک حسن  
موی غیرت راست آمد آل هاشم را به تن      تیغ‌ها آمد برون بر دفع آن اهل فتن  
پس حسین فرمود: ای در هر آلم یاران من!  
واگذار حق کنید این فرقه‌ی نسناس را  
گرچه نبُود در غذا چون آل هاشم مرد یل      لیک بر من مجتبی فرمود، نور لم یزل  
نیستم راضی که خون ریزند زین قوم دغل      بر وصایای حسن آن به که بنمایم عمل  
گرچه ابلیس لعین بر این گروه پر حیل  
کرده در برشان ز جهل این خرقه‌ی وسواس را  
مختصر، جسم حسن را، آن شفیع بن شفیع      کرد مدفون با دلی پر درد در ارض بقیع  
خسرو! ای مظهر ذات خداوند سمیع      صابرم، هستم تو را ای حجت یزدان، مطیع  
اینقدر در ماتمت گریم چو اطفال رضیع  
تا نهد دهقان غم بر کشتِ عمرم داس را





## آیت کبری

نور خدا نخله‌ی سینا، حسن  
نغمه‌ی داوود از او پر ز شور  
داد سلامش، ز ادب چون خلیل  
نوگل و ریحانه‌ی ختم رسل  
یاسمن سرو قد سبزپوش  
بنده‌ی محبوب خدا مجتبی  
در صفت جود یدالله را  
شاه جوانان بهشت برین  
کفه‌ی شاهین ترازوی عشق  
هر دو به عرش عظمت گوشوار  
هر دو یکی، هر دو نکوتر ز خوب  
تا نشود این یکی از آن، اشتباه  
گر نبود کوچکی سن و سال  
فرق حسین است و حسن حرف یاء

من که «حسن» این همه دارم گناه

کیست پناهم دهد الا حسن



## روشنگر آسمان

راضی به مشیت خدا بود  
تایید چو نور او بر آدم  
بر پاکی او خداست شاهد  
شد وارث جمله رسولان  
باشد همه رشته‌های ایمان  
در سوز و گداز عشق و تسلیم  
هنگام نماز، رنگ می‌باخت  
تا سجده او خدا پسندد  
روشنگر آسمان توحید  
بر کار امام، خرده کم گیر!  
سدی که عدو به راه حق بست  
می‌کرد حسن زمینه سازی  
تعمیر بنای دین چو می‌کرد  
آن دشمن سامری صفت را  
تا دفتر دین نگردد اوراق  
چون شمع سحر ز جان خود کاست  
یک عمر حسن به سوز دل ساخت  
تا زهر جفا، سبب شد آخر  
چون کرد به خواهرش نظاره  
آئینه غم نمایی او، شد

آن بنده مجتبی مسعود  
شد قبله عالمی و، مسجود  
بر قامت او، نبی‌ست مشهود  
زیراکه به جای مرتضی بود  
تارش ز حسین و، از حسن پود  
او از حق و، حق ازوست خشنود  
آن عاشق بقرار معبود  
بس چهره به خاک بندگی سود  
خاموش کن لهییب نمرد  
فرمان خداست آنچه فرمود  
با حوصله، این امام، بگشود  
بر صحنه کربلای موعود  
یک نقشه نو، پیاده فرمود  
در جامعه کرد پست و مردود  
شیرازه عمر خویش فرسود  
تا اینکه دوام دین بیفزود  
در زندگی‌اش دمی نیاسود  
آن قاصد حق رسد به مقصود  
با چشم پراشک و حسرت آلود  
طشتی که ز خون دل بیندود

بی مهر حسن، «حسان» به محشر

هرگز عملی نمی‌دهد سود







## شکوه کرم

خبرت هست که در کوی وصال      ره به جایی نبرد قال و مقال  
 عشق، این آینه پاک و زلال      چلچراغی ست فرا راه کمال  
 گر دلی هست به جانان بسپار  
 گنج حشمت به سلیمان بسپار  
 نفسی با دل خود تنها شو      موج شو، همسفر دریا شو  
 جرعه نوش می استغنا شو      بنده شو، خاک ره مولا شو  
 گر سر از ما و منی باز کنی  
 نفس خود بشکنی، اعجاز کنی  
 روح ایمان، محک حسن عمل      حسن، آن واسطه فیض ازل  
 فاتح غائله جنگ جمل      آیت حسن خدا، عز و جل  
 تا شده مست تمنایش، دل  
 اینهمه ریخته در پایش، دل  
 حرفی از نسخه طومارش، حسن      یوسفی بر سر بازارش، حسن  
 نام او اعظم و، تکرارش حسن      حسن است و، همه آثارش حسن  
 مهر، قندیل      حرمخانه اوست  
 بخشش دست      کریمانه اوست  
 تا ز خوان کرمش بهره برند      تا بپای قدمش سر سپرند  
 تا رخس را به تماشا نگرند      چون گل از وجد به تن جامه درند  
 قدسیان شوق      حضورش دارند  
 چشم در راه      عبورش دارند  
 اولین دسته گل باغ وجود      که خدا هدیه به زهرا فرمود  
 ای شکوه کرم و، عزت و جود      به فدای تو همه بود و نبود  
 تو به لب کوثر سرمد داری  
 عطر گلبوسه احمد داری





سبز در سبز کلامت سبزست      گلشن حُسن به نامت سبزست  
صلح دریای قیامت سبزست      مجتبائی تو مرامت سبزست  
سرو افراشته      این چمنی  
حَسَنی تو، حَسَنی تو، حَسَنی  
تونه با خصم مدارا کردی      شرع را زنده و احیا کردی  
هرچه کردی همه زیبا کردی      نهضت آنگونه که برپا کردی  
بی‌گمان، صلحِ تو ای سرور دین  
شد چراغِ دل اصحاب یقین  
فتنه‌ها آمده بود از پس هم      کینه‌ها شعله فانوسِ ستم  
لشکر خُدعه برافراشت عَلم      شد قدِ دوست برِ دشمن خم  
دوست از غصه دلت خون می‌کرد  
دشمنت دشمنی افزون می‌کرد  
آخرین فصل از این کهنه کتاب      تلخ بگذشت و آجل کرد شتاب  
کینه شد زهر و، درآمیخت به آب      دلت از غصه و غم بود کباب  
کینه و صبر به هم تا پیوست  
تیر شد، بر تن و تابوت نشست





## امام صلح

امام من آن، که کل هستی، سزد که گردد، فدای نامش  
فرشته سائل، به درگاه او، که بهره گیرد ز خوانِ عامش  
امام من آن، که سر نیچد، فلک ز امرش، ملک ز حکمش  
قضاچو انگشتی به دستش، قدر به خدمتگری غلامش  
امام من آن، که بوسه می زد، نبی ز بسیاری محبت  
گاهی به لب های چون عقیقش، گاهی به رخسار نقره فامش  
ز موی او شب، به نرمی آید، و گر نه چشم جهان نخسبد  
به روی او خور، به جلوه خیزد، و گر نه تابندگی حرامش  
نکو جمالی، به حسن صورت، نکو خصالی، به حسن سیرت  
نکو نژادی، به پاکزادی، حسن مقامش، حسن مرامش  
چو فتنه بر خاست، برای ایمان، ز سعی او شد، سرای ایمن  
اصول حق زنده شد ز صلحش، که خصم رسوا شد از قیامش  
سپهر گردون، ز کینه توزی، نگر که با جان او چه کردی  
مدام با رنج و غم قرینش، همیشه زهر آلم به کامش  
ز خویش، سُستی ز غیر، پستی به کینه هر سود را ز دستی  
نه همدمی تا غمش بجوید، نه گوش جانی پی کلامش  
به غربتِ آن امام معصوم، بنال «آشفته» با دل خون  
که زخم جان را، که دیده باشد ز ناوک کینه التیامش؟



احسان حسن علیه السلام

ای گوهر تک نگین خاتم  
آزادگی و فروغ احسان  
کردار تو هر زمان مؤثر  
مهمان تو از کرم نکوبخت  
هم‌لقمه‌ی کودکان کوئی  
مهمان اکول و زشت رو را  
دیدند به رغم نامرادان  
هستی تو به فخر تاج عالم

تاج سر و نور چشم آدم(ع)  
پیش تو ز مرحمت فراهم  
احسان تو بر کسان مسلم  
سیم و زر اگر که بیش اگر کم  
با چهره‌ی باز و غیر درهم  
الطاف تو داد حصن محکم



گل صبر

تو صبور و یار خویشتنی      اختری بر مدار خویشتنی  
مثل آن نور پاره‌ی دیگر      شرف روزگار خویشتنی  
خوب بودی که خوب نامت شد      مثل گل وامدار خویشتنی  
در خزان ماند بی تو پای بهار      ای که صبح بهار خویشتنی  
بر بلندای قلّهی ایمان      مظهر اقتدار خویشتنی  
با دل و جان مصلحت‌اندیش      جلوه‌ی اشتهار خویشتنی  
در شجاعت به استواری رأی      محرم حق به کار خویشتنی  
گل صبر تو بود خواهر تو      صابری از تبار خویشتنی  
از بقیعت مگر سراغ کنیم  
خود چراغ مزار خویشتنی





نور حسن علیه السلام

نور حسن از خدای او بود  
بر دشمن و دوست شدنمودار  
در بخشش و در نظر بلندی  
دنیا و علایقی که دارد  
اندوه فریب خوردگان نیز  
کیدی که ز خصم بود جاری  
وقتی که بدی تهاجم آورد  
صبری که خدای او بدو داد  
آئینه‌ای از رضای او بود

محبوب زمانه

چون نام حسن، ظهور خوشنامی شد  
محبوب زمانه بود و نورش همه جا  
در پهنه‌ی روزگار الهامی شد  
روشنگر جان عالم و عامی شد







### چراغ خرد

ای نخستین چراغ نور نخست  
خانه‌ی علم و فضل، مأوایت  
گرچه زهر جفا به کامت شد  
چه برآید ز خوب؟ خوشرویی  
کارهایت شکوه تحسین بود  
گاه مهمان کودکان شدنت  
با برادر به کودکی، یک روز  
تا چراغ خرد برافروزد  
جنگ اگر هست شیر میدانی  
تیغ‌ها در نیام چون ماندند  
گرچه جانت ز غیرت دین سوخت  
ای به روی و به حسن خوی، حسن  
من کجا؟ ساحت بقیع کجا؟

دین حق از تو یافت نظم درست  
دوش پیغمبر خدا جایست  
خوب بودی که «خوب» نامت شد  
با بد و نیک خلق نیکویی  
هرچه بود از تو سخت شیرین بود  
گاه در خانه میزبان شدنت  
از شما پیر شد ادب آموز  
تا وضوی درست آموزد  
صلح اگر هست نور قرآنی  
سوی صلحت به مصلحت خواندند  
عالمی از تو درس صبر آموخت  
هست شرمنده از تو خاطر من  
راه آن رتبه‌ی رفیع کجا؟

لطف حق گر که آشکار شود  
این سخن شمع آن مزار شود



## وجه حسن

سخن به وصفش چون گل که بر دمد ز چمن  
 شکفته گردد هر دم به باغ خاطر من  
 سخن گرفتم تا بنده گوهری است ثمین<sup>۱</sup>  
 کجا نداند آن را کسی نهاد ثمن<sup>۲</sup>  
 سخن گرفتم دُرّی است کان به قدر و بها  
 بها و قدر فرو بشکند ز دُرّ عَدَن<sup>۳</sup>  
 سخن گرفتم نقدی است بس گران که فَلَك  
 ستاند آن را در عرض بیع عقد پَرَن<sup>۴</sup>  
 سخن گرفتم زرّی است وان چنان به عیار  
 نه در خزینۀ سلطان بُود نه در معدن  
 سخن گرفتم گنجی است شایگان و در آن  
 طویله‌های گهر، کیل کیل و من در من  
 سخن چنین چون باشد رواست بهر نثار  
 به خاک مقدم سلطان مُمکنات، حسن  
 سخن به وصف حسن دلکش است و جان پرور  
 سخن به نعت حسن، احسن است و مُسْتَحْسَن<sup>۵</sup>  
 سخن به وصف جمال حسن بیار و بین  
 تجلی سخن خویشان به وجه حسن  
 ولیک آن کو گفت این حسن بسی سَرَه<sup>۶</sup> گفت  
 که کس نیارد بر شد بر آسمان به رَسَن<sup>۷</sup>  
 به واصفان جمالش بگو که نعت بهار  
 کجا تواند گفتن به ده زبان سوسن

۱. ثمین: گرانبها.

۲. ثمن: قیمت نهادن.

۳. عَدَن: مروارید جزیره عدن که معروف است.

۴. پَرَن: خوشه پروین.

۵. مُسْتَحْسَن: مورد پسند.

۶. سَرَه: خالص، ناب، بکر.

۷. رَسَن: طناب.







زبان ناطقه چندان که قادر است و فصیح  
 به وصف حضرت او مانده عاجز و الکن  
 بلندمرتبه شاهنشهی که عرش بلند  
 به ذیل خیمه اجلال او گرفته وطن  
 عزیز مصر ولایت که زنده داند کرد  
 هزار یوسف مصری به بوی پیراهن  
 به خلق و خلق نشان محمد است و علی  
 به مهر و مهر قوام فرایض است و سُنَن  
 ز دست جود به مَنّت نه، بل<sup>۱</sup> به سَلَوَتِ<sup>۲</sup> خلق  
 نهاده بر سر خوان وجود، سَلَوی و من  
 به باغ رفتم و دیدم که از غبار رَهَش  
 چه آب و تاب به خود بسته بود برگ سَمَن  
 شمیم خاک درش را به صد نماز و نیاز  
 نشانده بود صبا بر سِتاکِ<sup>۳</sup> نَسْتَرُونِ<sup>۴</sup>  
 شعاع مهرش از سنگ ساخت لعل بُدخَش<sup>۵</sup>  
 فروغ فَرَش بر خار شد عقیق یمن  
 سَحاب را همه گر فی المثل تواند بود  
 به لعل و زُمَرْد و یاقوت و بُسَدِ<sup>۶</sup> آبستن  
 اگر بیارد گوهر همی به روز و به شب  
 و گر فشاند لؤلؤ همی ز دست و دهن  
 قیاس نتوان با آن کفِ کریم که هست  
 قیاس چشمه خورشید و چشمه سوزن  
 جهان پناها! من بنده از نخستین روز  
 به بندگیت نهاده است طوق بر گردن  
 ز یمن جود و عطای تو جُسته رخت وجود  
 به شوقِ شَهِدِ ولای تو، شسته لب ز لبَن  
 سبب ندانم و دانم که بسته از سَرِ کین  
 میان به دشمنی من زمانه ریمَن<sup>۷</sup>

۱. بل: بلکه.

۲. سَلَوَت: بی غمی و خوشی.

۳. سِتاک: شاخه نورسته.

۴. نَسْتَرُون: گل نسترن.

۵. بُدخَش: لعل بدخشان.

۶. بُسَد: مرجان.

۷. ریمَن: مکار و حيله گر.



نمایدم همه حرمان<sup>۱</sup> فزایدم همه رنج  
 کشاندم به مذلت نشاندم به مَحَن<sup>۲</sup>  
 غلام حلقه به گوش تو را سپهر مُدام  
 به گوش جان دهد آوای خوف لاَتَأْمَن<sup>۳</sup>  
 ز جورها که به من می کند تو دانی و او  
 ز رنجها که به من می رود تو دانی و من



۱. حرمان: بی بهره بودن.  
 ۲. مَحَن: جمع محنت.  
 ۳. لاَتَأْمَن: در امن و امان مباش.



## مصالح جمهور



نگاره بین المللی سبیط النبی الاکبر امام حسن مجتبی (ع) - جشنواره شعر

که شاعری به فصاحت چون من شود مشهور  
سپهر و مهر دو خدمت‌گرند و دو مزدور  
به ساق عرش نمایند قدسیان مسطور<sup>۲</sup>  
ز لؤلؤ سخنم، زیب<sup>۴</sup> گوش و گردن حور  
صریر<sup>۵</sup> کلکم دارد خواص نفخه صور  
بود زبانم مفتاح<sup>۷</sup> و سینه‌ام گنجور<sup>۸</sup>  
چنان‌که باده صاف از درون جام بلور  
که نیست مشکل داود را ادای زیور  
دهم به روح، ز لطف سخن نشاط و سرور  
چه سود ازین که بود حظ من از آن موفور<sup>۹</sup>  
دلم همیشه فگار<sup>۱۱</sup> است و خاطر من رنجور  
مگر به شاعری و شعر حاصلش مقصور<sup>۱۲</sup>  
خیال مدح کسی تاکنون نکرده خطور  
به عین غصه و اندوه دار دم مسرور  
مسلم است که باشد مساعی<sup>۱۳</sup> ام<sup>۱۴</sup> مشکور

به روزگار بسی بگذرد سنین و شهر  
مخدرات<sup>۱</sup> ضمیر و عروس طبع مرا  
ز خاطر من به زبان چون که بگذرد شعری  
به جای در و گهر، خازن<sup>۳</sup> بهشت کند  
دهم به جسم سخن، جان ز نوک خامه از آنک  
بر آن کنوز<sup>۶</sup> که در تحت عرش رحمان است  
زالال فضل ز قلب من از صفا پیدا است  
به پیش طبع من آسان بود سرودن شعر  
به شعر تازه، غم کهنه می‌برم از دل  
مرا که غیر زیان نیست بهره‌ای ز سخن  
ز فکرهای دقیق و خیال‌های رقیق<sup>۱۰</sup>  
مرا رسید بسی سال دور عمر و نشد  
ولی به خاطر من جز ثنای آل رسول  
چه غم ز محنت گردون که مدح آل عبا  
چنین که ساعی و جاهد به مدحت حسنم

۱. مخدرات: زنان پرده نشین.

۲. مسطور: نوشته شده.

۳. خازن: خزانه دار.

۴. زیب: زینت.

۵. صریر: صدای قلم‌نی به هنگام نوشتن.

۶. کنوز: گنج‌ها.

۷. مفتاح: کلید.

۸. گنجور: نگهبان گنج.

۹. موفور: فراوان.

۱۰. رقیق: نازک.

۱۱. فگار: زخمی.

۱۲. مقصور: مختصر و کوتاه شده.

۱۳. مساعی: تلاش‌ها.

۱۴. مشکور: پاداش داده شده.





امام مشرق و مغرب که روز و شب او را  
قَدَر به درگاه او چاکری بود منقاد<sup>۱</sup>  
صلاح وقت به عهد، تو صلح بود نه جنگ  
شراب عشق توام برده آن چنان از هوش  
ز آستان تو همچون غبار بر خیزم  
ز لطف پای مکش از سرم چو دست اجل  
به لطف عام توام غرّه و کرامت حق  
به پیشگاه نشور از گنه ندارم باک  
چو هست نام تو عنوان نامه عملم  
مسلم است که باشد گناه من مغفور

۱. منقاد: مطیع، فرمانبردار.  
۲. مزدور: اجیر.  
۳. نشور: صبح قیامت.





## شمع جمع اولیاء

ای مه خورشیدروی و قدسی الانسی خطاب  
ای لبت کوثر، قدت طوبی، رخت حسن المآب  
ای جمالت کعبه جان، وادی عشقت منی  
وی دهانت زمزم و خالت حنجر، زلفت حجاب  
در طواف کعبه کوی تو من چون محرمان  
می زنم لبیک داری لبیک بر من سد باب  
تا شوم نزدیک تر با تو نسوزم بیشتر  
سوزد آری هرچه با نارش فزون تر اقتراب  
عمری ار با تو نشینم خوانم آن را یک نفس  
ساعتی گر بی تو مانم دانمش روز حساب  
شد خراب آباد غم جای دلم تا اوفتاد  
در پی زلفت نکو گفتند اذا کان الغراب  
روی و مویت برده اند از جسم و جانم هشت چیز  
ذکر و فکر و شوق و ذوق خورد و خواب و صبر و تاب  
منزلت چشم و دل و جان داشتم لبیک از غمت  
چشم پر آب است و دل در تاب و جان در اضطراب  
رعدسان زین بعد نالم از غمت نوعی که بود  
سعد از دوری از اسما دهد هجر رباب  
دیده بستم تا ببینم رویی و عاشق شوم  
تو ولی کردی ز گفتارت مرا بی خورد و خواب  
گوهر وصلت ز بحر جود شاهی طالبم  
کز عنایاتش ز لیلی گشت مجنون کامیاب  
لؤلؤ بحر ولایت، گوشوار عرش حق  
دوحه<sup>۱</sup> باغ رسالت، مقصد غیب و خطاب  
اولین سبط<sup>۲</sup> و امام دوم و شاه سیم  
چارم آل و قوام هفت خط و نه قباب<sup>۳</sup>

۱. دوحه: نخل.

۲. سبط: فرزند.

۳. قباب: قبه ها.





سید شبان<sup>۱</sup> جنت، صاحب خلق حسن  
 شمع جمع اولیا، مهر سپهر بوتراب  
 کشته سم تقیع، و خفته ارض بقیع  
 صاحب جاه وقیع، و خسرو مالک رقاب<sup>۲</sup>  
 اختر برج رسول و گوهر درج<sup>۳</sup> بتول  
 زاده فحل الفحول<sup>۴</sup> و قبله اهل ثواب  
 ناظر غیب و شهود و رونق بازار جود  
 زورق بحر وجود و قطب این هفت آسیاب  
 شاهد دارالقضا و شافع دارالبقا  
 مظهر نور خدا و تالی ام الکتاب  
 کعبه ارباب هوش و سرور الماس نوش  
 مقتدای سبزپوش و پیشوای شیخ و شاب  
 قدوه<sup>۵</sup> اهل نجات و واقف ماضی و آت<sup>۶</sup>  
 عالم کل لغات و صاحب فصل الخطاب  
 زینت عرش جلیل و جرعه بخش سلسبیل  
 وارث نوح و خلیل و جانشین جد و باب  
 حاجب ایوان قدرش، صاحب آیات تسع<sup>۷</sup>  
 صاحب دیوان امرش، حاجب چارم حجاب  
 خاری از گلزار اخلاقش بهشت جاودان  
 ذره‌ای از پرتو رویش فروغ آفتاب  
 مصطفی را در شریعت نفس او قائم مقام  
 مرتضی را در خلافت شخص او نایب مناب<sup>۸</sup>  
 بزم انسش روضه قدس و شرابش سلسبیل  
 ساقی اش روح الامین و ساتکینش ماهتاب  
 درگهش از شهپر بال ملک دارد فروش  
 خرگهش از طره و گیسوی حورالعین طناب  
 تا تن پاکش نهان در خاک شد عرش برین  
 روز و شب گوید همی یا لیتنی کنت تراب<sup>۹</sup>

۱. شبان: جوانان.

۲. مالک رقاب: صاحب گردن‌ها، صاحب اختیارها.

۳. درج: صندوقچه جواهر آلات.

۴. فحل الفحول: دانا‌ی دانا‌یان.

۵. قدوه: پیشوا.

۶. آت: آگاه از گذشته و آینده.

۷. تسع: نه گانه.

۸. نایب مناب: جانشین.

۹. تراب: ای کاش خاک بودم.





در میان اهل عصمت در حیات و در ممات  
 کو غریبی چون حسن بیش از حسین دید او مصاب<sup>۱</sup>  
 کی حسین هفتاد تیر آمد به نعشش گاه دفن  
 کی سپاهش کرد اسباب خیامش را نهاب<sup>۲</sup>  
 در وطن کی جز حسن باشد غریبی و قریب  
 در جوار جد و مادر آتیه شئیء عجاب  
 شربتش بی مشعل و مصباح<sup>۳</sup> و ایوان و رواق  
 روضه اش بی خادم و فرش و قنادیل<sup>۴</sup> و قباب<sup>۵</sup>  
 بین برج مشتری تحسین و ماه و فرقدین<sup>۶</sup>  
 با نجوم ظاهره یکسر جدا از آن جناب  
 زین چه باک از مدفنش مخروب خوش گفت انوری  
 گنجها ننهند جایی جز که در جای خراب  
 چون میان آل یس مدح او دیدم غیب  
 خدمتش جستم تقرب طبع را کردم عتاب  
 کی ز امداد تو عنوان ادب را زیب و زین  
 وی ز تأیید تو دیوان سخن را آب و تاب  
 در مدیح مجتبی از چه نکویی چامه  
 تا دعايت فاستجبنا آید از یزدان جواب  
 گفتم این چامه که هر مصرع ز ایباتش بود  
 در عروض و صدر و ضربش حشوهای بی حساب  
 طبع ازو دارد تنافر بس که تأکید اندر اوست  
 ذهن ازو رنجه ز بس تشبیههای ناصواب  
 با چنین نظمی ز لطفش دارم امید قبول  
 آن قبولی که رساند در حضور از این غیاب  
 تا بود در سیر انجم سعد و نحس و اقتران  
 تا بود در دور گردون خیر و شر و انقلاب  
 باد یارش ز اقتران اختران طاق از الم  
 باد خصمت ز انقلاب آسمان جفت عذاب

۱. مصاب: مصیبت.

۲. نهاب: غارت.

۳. مصباح: چراغ.

۴. قنادیل: چراغها، قندیلها.

۵. قباب: قبهها.

۶. فرقدین: دو برادران، نام دو ستاره بر سینه صورت فلکی خرس کوچک یا دُب اصغر.



## فیض حسنی

منم که شهره به سرگشتگی به هر کویم  
 هوای گلشن فردوس برده از خاطر  
 چنان ز خویش تهی گشته‌ام ز جانان پر  
 عجب مدار اگر مشکبوی شد نفسم  
 هزار سلسله بگسسته‌ام ز شور جنون  
 به سوی خویش کشم روزگار رفته ز دست  
 به رغم آن که زند طبل عشق زیر گلیم  
 درون سینه دلم از طرب به رقص آید  
 تو را به تیغ چه حاجت برای کشتن من  
 مرا ز پای نیفکنده نیز برده ز دست  
 ز بس به روز فراقتم گریستم بگرفت  
 هزار بار گرم همچو تاک سر بزنی  
 اگر پیاله گرفتم ملامتم مکنید  
 حوالتم به می ناب و لعل یار کند  
 ز فیض خاک در مجتبی شه کونین  
 ولی ایزد یکتا، دوم امام حسن  
 گرم به تیغ زنند از درش نتابم رخ  
 به هر کجا که روم روی دل به جانب اوست  
 چو دستبرد سپهرم ز پا برآرد من

فتاده در خم چوگان عشق چون گویم  
 نسیم روح‌فزا خاک آن سر کویم  
 که گر ز پوست برآیم تمام خود اویم  
 که همدم سر آن زلف عنبرین بویم  
 از آن زمان که گرفتار تار آن مویم  
 اگر به چنگ فتد آن کمند گیسویم  
 حدیث حسن تو بر بام عرش می گویم  
 در آن زمان که تو بنشسته‌ای به پهلویم  
 که خود هلاک کند آن کشیده ابرویم  
 سپید ساعد آن شوخ سخت‌بازویم  
 تمام روی زمین را سرشک<sup>۲</sup> چون جویم  
 ز شوق تیغ تو بار دگر همی رویم  
 به باده رنگ ریا را ز خرقه می شویم  
 علاج درد دل خود ز هر که می جویم  
 به آب خضر زند طعنه نظم نیکویم  
 که هست مدحت او طبع و عادت و خویم  
 که فیض او در دولت گشاده بر رویم  
 که نیست دیده‌امید از دگر سویم  
 طریق بندگی‌اش را به سر همی پویم

مرا به روز قیامت «محیط» فخر و شرف

همین بس است که مداح حضرت اویم

۱. متوفی به سال ۱۳۱۷ ه.ق.

۲. سرشک: اشک.







## «سبز» و «سرخ»<sup>۱</sup>

شباهنگام کاین آتش فشان فلکِ فلک پیما  
 به قعر این محیط آبگون گردید ناپیدا  
 شد ازین هفت سم رخشان هزاران گوهر تابان  
 شد ازین نه فلک پیدا هزاران لؤلؤ لالا  
 سرم بر زانوی فکرت دل اندر عالم حیرت  
 به سیر معنی و صورت ز راه صورت معنا  
 براق برق سیر عقل را دادم همی جولان  
 به صحن توده غبرا و سطح گنبد مینا  
 ده و دو برج خوش منظر برآورده ز گردون سر  
 چو دیگر انجم و اختر به حمد خالق یکتا  
 چو اوضاع زمین و آسمان و اختران دیدم  
 بپرسیدم ز پیر عقل کای پیر جهان پیرا  
 بگو شطری<sup>۲</sup> ز اوضاع جهان وین چرخ انجم را  
 کزین آرایش آخر چیست مقصود جهان آرا  
 بگفتا چند گامی همراه ما باش تا بینی  
 مواقف<sup>۳</sup> ز او که واقف گردی از ماهیت اشیا  
 بدیدم عالم امکان ولیکن نی به چشم سر  
 بگشتم عرصه عالم ولیکن نی به سعی پا  
 ز خود خالی شدم خالی ز قید جان و تن رستم<sup>۴</sup>  
 بساط کهنه برچیدم به جان نو شدم احیا  
 بگنجیدم ز شادی در زمین و آسمان آن دم  
 به هر جانب نظر کردم چو دیدم چشم جان بینا  
 سپهری در نظر آمد که نه گردون هفت اختر  
 حبابی چند بنمودی در آن از بیکران دریا

۱. قسمت هایی از قصیده مطول مرحوم اشراق آصفی به لحاظ ارتباط با موضوع این دیوان آورده شده است.

۲. شطری: جزوی، اندکی.

۳. مواقف: ایستگاه، محل توقف.

۴. رستم: رها شدم.





ده و دو برج نورانی در آن دُر نورافشانی  
 که بُد هر یک بروج آسمان را بانی و مبنا  
 یکی خورشید جان پرور در آن ها متصل سایر  
 که بُد مهر فلک در نور آن چون ذره ناپیدا  
 هم از نور ظهور آن منور گشته و رخشان  
 سپهر آفرینش را هزاران کوکب رخشا  
 چو آن چرخ و بروج و آسمان و انجمش دیدم  
 بگفتم عقل را رمزی از این عالم بیان فرما  
 ازین منزل رهی بنما و آثار ظهور آن  
 که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها  
 بگفتا پای ما لنگ است این جا چشم ما اعمی<sup>۱</sup>  
 می پرس از دیده خفایش وصف طیبیت بیضا<sup>۲</sup>  
 مرا زان آفتاب و آن بروج و اختران رمزی  
 بیان فرما که ره یابم ز لا بر ساحت الا  
 بگفت آن آفتابی را که دیدی بر سپهر جان  
 بود مهر سپهر قرب شاه تخت او ادنی  
 بروجی را که بینی هم در آن جا لامع<sup>۳</sup> و رخشان  
 امامان ره دین اند آمتا و صدقنا  
 بود خورشید ذات مصطفی در هر یکی سایر<sup>۴</sup>  
 به وضع مقتضی چونان که چندین اسم و یک معنی  
 به آخر چون رساند دوره ای، دوری ز سر گیرد  
 شود هر که به طور دیگر از هر یک جهان آرا  
 به قدر رتبه ذات انبیا و اولیا باشد  
 فروزان اخترانی کاندرا آن جا هست جا بر جا  
 غرض از انفس و آفاق چون شد سیر جان و دل  
 به قوسین صعودی و نزولی منتهی آن جا  
 به شوق از مطلع طبعم به مدح سید عالم  
 چو مهر خاوری سرزد همایون مطلعی غرّا  
 زهی ذرات امکان را وجودت منشأ انشاء  
 زمین را علت غایی زمان را علت اولی

۱. اعمی: کور.

۲. بیضا: خوش طبعی آفتاب

۳. لامع: درخشان.

۴. سایر: جاری، روان.





نه منظور از طلوع آفتاب طلعتت بودی  
 نگشتی چشم آدم روشن از مهر رخ حوّا  
 ز بوی توست در بستان، عبیر<sup>۱</sup> طره سنبل  
 ز جام توست در گلشن، خمار نرگس شهلا  
 ز مهر توست ذرات جهان را جنبش شوقی  
 به سوی گل بود آری دمامد جنبش اجزا  
 ندانم در خور ذات و صفات مدحت دیگر  
 مگر یکتا تو را دانیم با یکتای بی همتا  
 اگر با سنگ گویند این سخن تسبیح خوان گردد  
 که در دست نبی تسبیح گوید بی زبان حصبا<sup>۲</sup>  
 ز آدم تا به خاتم ز انبیای مرسلین هرگز  
 که را شد منکشف<sup>۳</sup> اسرار «سبحانَ الَّذی اَسرى»؟  
 نبودی رایش از غواص بحر معرفت هرگز  
 نگشتی لؤلؤ لالای لاّ منظم به الاّ  
 به صورت پای او برتر ز برتر پایه گردون  
 به معنی جای او ارفع ز اقصی الغایه اقصی<sup>۴</sup>  
 محمد شافع امت، رسل را ناجی ملت  
 خدا را سایه رحمت، بقا را مایه ابقی  
 نیارد پر زدن بر بام قدرش طایر فکرت  
 دگر در زیر بال خویش گیرد بیضه بیضا  
 ز وصف آن بروج آسمان دین کنون شرحی  
 بیان سازم کز آن یابد دل و جان نفخه احیا<sup>۵</sup>  
 نخستین پادشاه ملک هستی حیدر صفدر  
 که زبید گر کند دهرش خطاب ربّی الاعلی  
 ز بعد حیدر صفدر شبیر و بعد از آن شبّر  
 دو نور چشم پیغمبر دو سبط حضرت زهرا  
 یکی بر آسمان دین فروزان اختر رخشا  
 یکی در لجه ایمان درفشان گوهر رخشا  
 یکی را نطق جان پرور زر از من عرف ناطق  
 یکی را لعل جان بخشا ز سر لوکشف گویا

۱. عبیر: ماده ای خوشبو مرکب از مشک و کافور.

۲. حصبا: سنگریزه.

۳. منکشف: آشکار.

۴. اقصی: بلندتر از دورترین نقطه نهایی.

۵. احیا: دم حیات.





ز امر این یکی آمد به توقیع ازل عنوان  
 ز حکم آن یکی باشد به منشور ابد طغرا  
 یکی را عشق بر حسن ولا را از ازل عاشق  
 یکی را عقل بر ذات مقدس تا ابد شیدا  
 یکی را زینت اندام قربت جامهٔ احمر  
 یکی را زیب بالای ولایت کسوت خضرا  
 یکی را سودهٔ الماس او را بر جگر نشتر  
 یکی از خنجر الماس گونش چاک چاک اعضا  
 مرا زان سودهٔ الماس جان فرسا چو یاد آمد  
 جگر گردد همی چون سوده یاقوتم از سودا  
 ز سوز نینوا هر دم نوایی می‌زنم از غم  
 شود از ناله چون نی، بند بند من بلند آوا  
 ازین اندوه بی‌پایان خموشی کنون باشد  
 ز حرف تعزیت باز آمدن سوی مدیح ادنی  
 هم این با صولت حیدر هم آن با فرّ پیغمبر  
 هم این را لطف جان‌پرور هم آن را خلق جان‌بخشا  
 هم این را لمعهٔ انوار ایزد طالع از طلعت  
 هم آن را پرتو نور الهی از جبین پیدا  
 دو گفتم عین وحدت را معاذالله خطا گفتم  
 نراند این مثل عارف، نگوید این سخن دانا  
 دویی یعنی چه نبود این دو صورت غیر یک معنی  
 که در آئینه اعیان نموده خویش را هم‌تا  
 یکی گرد ظلام از چهرهٔ اهل جهان بفشان  
 یکی زنگ ستم ز آئینهٔ کون و مکان بزدا  
 رکاب آمد تو را ماه نو و چرخ برین توسن  
 لجامش کهکشان، خورشید زین و اختران هرا<sup>۱</sup>  
 یکی پا در رکاب عزم نه ای شهسوار دین  
 براق عدل را بر ساحت عالم روان فرما  
 کنون وقت است ای شاه جهان پیرا اگر سازی  
 ز فرّ مقدم خود این جهان پیر را برنا  
 سخن «اشراق» رفت از حذر تطویل، اختصار اولی  
 به پای خامه نتوان کرد هرگز طی این پیدا<sup>۲</sup>

۱. هرا: ساز و برگ اسب.

۲. پیدا: بیابان.





مدیح این خداوندان کجا و فکرت انسان  
 بیان سرّ حق باشد نه حد منطق بی‌غا<sup>۱</sup>  
 چو مدحی یزد خواهم سوی این درگه خرد گوید  
 زهی از زیره و کرمان خهی از بصره و خرما  
 ثنا را از دعا آن به که تزیین دگر بخشم  
 که آمد فکرتم قاصر ز حق مدحشان حقا  
 الا تا چارمین طارم بود خورشید را مسکن  
 الا تا خرگه هشتم ده و دو برج را مأوا  
 محب آل احمد را ز لطف سرمدی بادا  
 دل از انوار یزدانی منور آفتاب آسا  
 عدوی آل حیدر را ز قهر ایزدی دایم  
 تن از شمشیر بهرامی دوپیکر باد چون جوزا



دوازده نور

از بعد محمد آن نبی ذوالمن      هستند دوازده امامان زَمَن  
باشد سه محمد و بود چهار علی      یک جعفر و موسی و حسین و دو حسن

حُسْنِ حَسَنِ علیه السلام

چون خلق جهان کرد خدای ذوالمن      خُلق حسنی خواست به وجه احسن  
از روی حَسَن حُسن امامت افزود      پس گفت به لفظ قدرت احسن احسن







## سلطان دین

ای پادشاه حسن تو را چاکر آفتاب  
داری دو رخ یکیش مه و دیگر آفتاب  
نه چون خطت به نکهت جان بخش مشک ناب  
نه چون رخت به روشنی منظر آفتاب  
خطت کشیده دایره‌ی عنبرین به ماه  
خالت نهاده نقطه‌ی مشکین بر آفتاب  
بی‌پرده گر شوی نمایند شام و صبح  
روی منیر ماه و رخ انور آفتاب  
آنی که شام و صبح به پایت گه نثار  
پاشیده سیم ماه و فشانده زر آفتاب  
قصری ست منظر تو و ماهی رخت که هست  
ز آن مضطرب سپهر و زین مضطر آفتاب  
روی تو خون گشوده ز چشم ولی زند  
بر دیده‌ی نظارگیان نشتر آفتاب  
بر طرف آن دورخ نبود خط که خورده است  
در مشک ماه غوطه و در عنبر آفتاب  
ننهفته است زلف رخت را که زاغ شب  
آورده جای بیضه به زیر پر آفتاب  
گل‌ها تمام خار و تو گلگون عذار گل  
خوبان ستاره و تو بلندختر آفتاب  
پیش تو مهر کیست که حسن تو را بود  
دفتر نجوم فردی از این دفتر آفتاب  
بر اسب نیلگون چو بر آنی سزد ز رشک  
آید فرود ازین تل خاکستر آفتاب  
تنها منم نه خسته‌ی دردت خریده‌اند  
ای از غم تو چون مه نو لاغر آفتاب  
درد تو را به جان فلک و بر روان ملک  
داغ تو را به تن مه و بر پیکر آفتاب





از من مدار پرتو لطف این قدر دریغ  
 ای تو به باختر مه و در خاور آفتاب  
 ورنه برم شکایت تو نزد خسروی  
 کو را سپهر بنده بود چاکر آفتاب  
 سلطان دین حسن که ز لطف عمیم<sup>۱</sup> اوست  
 در معدن وجود گهرپرور آفتاب  
 خورشید آسمان نبی و ولی که هست  
 او اختر و علی مه و پیغمبر آفتاب  
 سرگرم مدح او نه منم کامد از ازل  
 مدحت‌گشش سپهر و ثناگستر آفتاب  
 جا دارد از ز حسرت انگشت او کند  
 قالب تهی چو حلقه‌ی انگشتر آفتاب  
 نبود گر از اشاره‌ی حکمش چه‌سان رود  
 یک شب ز باختر به سوی خاور آفتاب  
 زین شاه تاجدار و گرامی‌برادرش  
 گر رخ زنند طعنه‌ی خوبی بر آفتاب  
 غیر از جناب فاطمه در گلشن وجود  
 نخلی که دید که بار مه آرد بر آفتاب  
 گیتی‌فروز مطلعی از جیب خامه‌ام  
 سر زد چنان که از فلک اخضر آفتاب  
 آن به که در حضور شه آرم چو ذره‌ای  
 کو تحفه ثنا گذراند بر آفتاب  
 ای پیش بارگاه تو خدمت‌گر آفتاب  
 منظر تو را سپهر و تو در منظر آفتاب  
 آن خسروی که زبید اگر بهرت آورد  
 تخت آسمان کلاه مه و افسر آفتاب  
 تو ناخدای بحر وجودی و با شدت  
 دریا جهان سفینه فلک لشکر آفتاب  
 نبود عجب که بهره ز فیضت نبرد خصم  
 سنگ سیاه را بکند گوهر آفتاب  
 روشن کند دم تو جهان را که در دلت  
 همچون ضمیر صبح بود مضمّر<sup>۲</sup> آفتاب

۱. فراگیرنده، تمام

۲. پنهان، پوشیده





بس خضر طالب تو شب و روز نور تو  
گو نبودش دلیل مه و رهبر آفتاب  
آتش زند به خرمن اعدا که روز رزم  
سوزنده تیغ توست چو در محشر آفتاب  
لشکرگهی که جای تو باشد در آن میان  
چون در میانه‌ی سپه اختر آفتاب  
آید به دیده عرصه‌ی گردون که اندرو  
لشکر بود نجوم و سرلشکر آفتاب  
جویم چو نور فیض کجا از درت روم  
ای آستان جان تو را چاکر آفتاب  
جایی که غیر تو باشد فروغ نیست  
و آن جا که جای توست ز سرتاسر آفتاب  
بر می‌کشان ز لطف تو اکنون همی‌دهد  
چون ساقیان شراب ز جام زر آفتاب  
میخانه‌ی سخای تو را از ازل بود  
ساقی قضا و شیشه فلک ساغر آفتاب  
گر قهرت از زمانه کند منع روشنی  
ای از کمند حکم تو در چنبر<sup>۱</sup> آفتاب  
نه از فلک به شام نماید عذار ماه  
نه ز آسمان به صبح برآرد سر آفتاب  
از فیض شامل دو کف زرفشان تو  
ای کم جهان ز نور سخایت در آفتاب  
جود و کرم دو طایر زرین بود که هست  
آن شاهبال ماهش و این شهپر آفتاب  
شاهانم که از پی خون‌ریزی‌ام به کف  
هر بامداد جلوه دهد خنجر آفتاب  
دایم به چاره‌جویی بخت سیاه خویش  
جویم درین حدیقه<sup>۲</sup> چو نیلوفر آفتاب  
در معدن وجود نه یاقوتم و نه لعل  
تا ریزدم به جام می احمر<sup>۳</sup> آفتاب  
بر ذره‌ام تو پرتوی افکن که آن فروغ  
گاهی به ماه طعنه زند که بر آفتاب

۱. چنبر: حلقه، محیط دایره.

۲. حدیقه: باغ، بوستان.

۳. احمر: سرخ.



وقت دعاست از پی آمین ستاده‌اند  
در یک طرف مه و طرف دیگر آفتاب  
افتد ز دست جام مراد مخالفت  
تا شام افکند به زمین ساغر آفتاب  
گردد بلند کوب بخت مؤلف  
تا صبح از سپهر برآرد سر آفتاب







## آسمان علم

ای روضه جمال تو را منظر آفتاب  
وز روی پر فروغ تو مستظهر<sup>۲</sup> آفتاب  
هر صبحدم ز ساغر خور<sup>۳</sup> باده شفق  
بر یاد عارض تو کشد بر سر آفتاب  
از آیه های مصحف آن رو نشانه هاست  
گر انجم است<sup>۴</sup> گر مه تابان گر آفتاب  
زد دست رد ز پنجه خود بر فروغ خویش  
تا دید از رخ تو ز خود بهتر آفتاب  
صندل اگر به جبهه بمالد موجه است  
پر می کشد ز رشک تو دردسر آفتاب  
گر شور پشت از نمک صبحدم نبود  
از خاک مقدمت نگرفتی سر آفتاب  
شام و سحر چراغ به کف گرم جستجو  
می گردد از پی تو به هر کشور آفتاب  
بر خود ز رشک طلعت آن روی دلفریب  
گاهی کشیده تیغ و گهی خنجر آفتاب  
گویا رسیده دیر به پابوس خلوت  
کافتاد از حجاب به پشت در آفتاب  
گر سر حساب حسن تو گردد بعید نیست  
بر آب شبنم ار فکند دفتر، آفتاب  
بر بی حجاب صدرنشینی چه نسبت است  
بیجا گرفت جا ز تو بالاتر آفتاب  
ناچار نسبت تو به خورشید اگر کنم  
ترسم ز لوح ساده کند باور آفتاب

۱. متوفی به سال ۱۱۲۹ ه.ق.

۲. مستظهر: پشت گرم.

۳. خور: خورشید.

۴. انجم: ستارگان آسمان.





از هر جهت ز جور تو گر گریه سر کنم  
افتد چو مهره در قفس ششدر<sup>۱</sup> آفتاب  
تا کی کنی به عشوه و ناز امتحان من  
ای پیش تیغ حسن تو بی جوهر آفتاب  
ترسم شکایت تو به آن در برم که هست  
از نعل آستان درش کمتر آفتاب  
شاه بلندمرتبه کز رفعت مکان  
گل میخ زرنشان بودش بر در، آفتاب  
یعنی شفیع هر دو سرا شاه دین حسن  
کو را سپه نجوم بود، چاکر آفتاب  
سبط نبی، سلاله حیدر که بر درش  
هر صبحدم ستاده<sup>۲</sup> ثناگستر<sup>۳</sup> آفتاب  
شاهنشاه سریر امامت که از شرف  
چترش نه آسمان بود و افسر، آفتاب  
آن حجتی که بهر ثبوت امامتش  
دارد به مهر اختر و مه محضر آفتاب  
یک عمر سوده بر در او جبهه<sup>۴</sup> نیاز  
بی وجه<sup>۵</sup> نیست گشته بلنداختر آفتاب  
گلشن طراز<sup>۶</sup> شرع که از باغ فطرتش  
شب سنبل است و لاله شفق عبهر<sup>۷</sup> آفتاب  
در نظم کارخانه او باشد از ازل  
صبح دوم سفیدگر و زرگر آفتاب  
تا قدر خادمان درش پا کند دراز  
افکنده بر بسیط<sup>۸</sup> زمین بستر آفتاب  
بودش ز جبه خانه تقدیر از ازل  
گردون پرستاره زره، مغفر<sup>۹</sup> آفتاب  
گر پا به چرخ حلم گران سنگ او نهد  
دیگر برون نیلورد از خاور آفتاب

۱. ششدر: در بازی نرد وقتی یکی از بازیکنان، شش خانه مقابل مهره‌های حریف را گرفته باشد و او نتواند مهره‌های خود را حرکت دهد.

۲. ستاده: ایستاده.

۳. ثناگستر: ثناخوان.

۴. جبهه: پیشانی.

۵. بی وجه: بی دلیل.

۶. طراز: گونه، نوع.

۷. عبهر: نرگس.

۸. بسیط: گستره.

۹. مغفر: کلاهخود.





بهر بخور روضهٔ عرش آستان او  
هر روز آورد ز طلا مجمر<sup>۱</sup> آفتاب  
از خاک پای قدرش اگر توتیا کند  
بر کشتی سپهر شود لنگر آفتاب  
از قلزم کَفَش<sup>۲</sup> که کرم خانه‌زاد اوست  
نه آسمان صدف بود و گوهر آفتاب  
هر صبح در هوای طواف حریم او  
آرد برون ز خط شعاعی پر آفتاب  
رو دیده تا ز آیینۀ رأی انورش  
دارد ز نور رأیت اسکندر آفتاب  
از طبخ‌گاه راتبه<sup>۳</sup> خوران همتش  
خاکستری است نه فلک و اخگر آفتاب  
بهر قدوم مجمره‌گردان روضه‌اش  
دامن پی نثار کند پر زر آفتاب  
از چشم کم نگاه به قنديل او نکرد  
در حیرتم که گشته چرا اعرور<sup>۴</sup> آفتاب  
ای قطره‌ای ز ابر کف بحر بی‌کران  
یک ذره از فروغ تو را مظهر آفتاب  
در انتشار فضل تو ای آسمان علم  
از چرخ هفت پله کند منبر آفتاب  
مه از هلال لب به ثنای تو واکنند  
دم می‌زند ز مهر تو تا محشر آفتاب  
در ساحت تو منصب جاروکشی گرفت  
کردند نام نیر اعظم بر آفتاب  
هر صبحدم که رأی تو اش چرخشی کند  
گیرد جهان به حکم تو بی‌لشکر آفتاب  
شب را جهان دگر نتواند به خواب دید  
گر ذره‌ای ز نور تو افتد بر آفتاب  
بر پای شد ز نعل سمندت شراره‌ای  
آمد به نام در فلک اخضر آفتاب

۱. مجمر: آتشدان.

۲. قلزم کفش: دریای دستش.

۳. راتبه: مستمری.

۴. اعرور: یک چشم.





از فیض جبهه‌سای آن خاک آستان  
 شد همنشین عیسی جان‌پرور آفتاب  
 گر شمه‌ای ز فضل تو خواهم رقم کنم  
 بر صفحه سپهر کشد مسطر<sup>۱</sup> آفتاب  
 چون طایری که از قفس افتد به گلستان  
 واکرده در حریم تو بال و پر آفتاب  
 بر بام منکر تو اگر سایه افکند  
 بر سر کند ز صبح دوم معجر<sup>۲</sup> آفتاب  
 بهر مثال طلعت آن چهره منیر  
 آینه صبح صادق و روشنگر آفتاب  
 تا تفت بند گلشن آن رأی روشن است  
 گل می‌زند ز رنگ شفق بر سر آفتاب  
 فیض عطای تو به تر و خشک می‌رسد  
 یکسان فکنده سایه به بحر و بر آفتاب  
 شایسته ثنای تو «تأثیر» چون بود  
 مدحی ز ذره کی شنود در خور آفتاب  
 مستغنی است ذات تو از وصف این و آن  
 با نور خود غنی بود از زیور آفتاب  
 با فیض کاملت چه غم از وصف ناقصم  
 مه در بغل کشد به تن لاغر آفتاب  
 آن به که روی خامه به سوی دعا کنم  
 ای سوده بر در تو رخ اصر<sup>۳</sup> آفتاب  
 تا در تنور چرخ پزد قرص مهر و ماه  
 تا سفره‌افکن است به خشک و تر آفتاب  
 چشم موالیان به گفت چون حباب بحر  
 یا همچو مه که دیده گشاید بر آفتاب  
 عریان تن عدوی تو در موسم تموز<sup>۴</sup>  
 کش<sup>۵</sup> آسمان لحاف بود بستر آفتاب

۱. مسطر: خط‌کش.

۲. معجر: سرپوش، روسری.

۳. اصر: زرد.

۴. تموز: گرمای سخت، نام ماه اول تابستان.

۵. کش: که او را.





### وجه حسن

بست نظر چون ز جهان مرتضی  
 جای نشین نبی و حیدر اوست  
 حسن که کرد از «أَنَا أَمْلَحُ»<sup>۱</sup> سخن  
 دست چو بر قبضه شمشیر کرد  
 مهر و مه از برتری پایه اش  
 سید و سرخیل جوانان خلد  
 چرخ مَقْوَس<sup>۲</sup> به سر کوی او  
 نه فلک و ثابت و سیاره اش  
 قطره نزد کوثر اگر بهر او  
 تشنه لب لعل لبش سلسبیل  
 خرمیش بس که سرآمد شدی  
 حجت حق شد حسن مجتبی  
 شبه<sup>۱</sup> اولاد به پیغمبر اوست  
 رو به حسن کرد به وجه حسن  
 لشکر امکان زیر و زیر کرد  
 رفته به همسایگی سایه اش  
 جسم نبی، روح ولی، جان خلد  
 چله نشین خم بازوی او  
 مهره بازیچه و گهواره اش  
 زهر چه می کرد به پازهر او  
 خادم گهواره او جبرئیل  
 در تنش الماس زبرجد شدی  
 ارث و نصیب از پدر و مادرش  
 مسکنت و محنت پیغمبرش

۱. شبه: شبیه ترین.

۲. روایت نبوی: من ملیح تر از او هستم.

۳. مقوس: قوس دار.



### شهید عشق

وجه حسن چو صاحب خلق حسن شود  
آن خسرویم ما که فلک از خراج ما  
آگه شود اگر ز جلال شهید عشق  
دانی که حق عشق ادا می کند به جان؟  
سبط نخست، یوسف ثانی، که فتنه اش  
چشم و چراغ فاطمه، کز عکس طلعتش  
شاهی که شیر حق، ولی الله دین، علی  
با چشم احمدی چو به رویش نظر کنی  
باید نخست شد چو حسن شخص مجتبی  
هرگز به حيله، دیو سلیمان نمی شود  
آن کس که منکرست خدا را، چگونه امر  
گیرم که صلح کرد حسن با معاویه  
همسنگ با معاویه گردد حسن، ولی  
آن مرد حق بود که زیارتگش کنند  
از لاشه‌ی معاویه تا حشر کو نشان؟  
در دودمان آل محمد زوال نیست  
تا در حصول تجربه ز ابنای روزگار  
گردد به کام کودک اعدا شیر، خون

بر هر دو وجهش احسن اگر یار من شود  
گر تن زند، رعیت دور از وطن شود  
شیرین به بیستون رود و کوهکن شود  
آتش دمی که فتنه‌ی حسن حسن شود  
از درد و داغ عشق، زلیخا شکن شود  
گل، چشم باغ و، لاله چراغ چمن شود  
از دولت رخ حسنش، بوالحسن شود  
از پای تا سر آینه‌ی ذوالمنن شود  
تا حجت خدا و امام زمن شود  
چندان که خاتمش به کف از مکر و فن شود  
در مسند خلافت او، مؤتمن شود  
گر صلح با شرایط خود، مقتدرن شود  
وقتی که آفتاب و زمین هم ثمن شود  
بعد از هزار سال که خاکش کهن شود  
تا حق او معاینه بر مرد و زن شود  
تا در حیاتشان سخن از شک و ظن شود  
ابرار را تحمل رنج و محن شود  
خون در مذاق طفل احیا، لبن شود

هرگز صبوری آگه از احوال عشق نیست

الآ دمی که بی خبر از خویشتن شود







## بهار گلشن دین

به سینهام نفس از جوش غم نیابد راه  
سرشک من شده از خون دل قبا گلگون  
ز جوش اشک جگرگون به یاد لعل لبی  
کنی چو عزم تماشای باغ غنچه ز شوق  
در انتظار تو مانند نقش پا چشمم  
ز حادثات گریزم به زور بازوی خویش  
غمت که چشم هوس محرم وصالش نیست  
حدیث لعل تو را گوش گل ز غنچه شنید  
به زیر خاک چون من با محبت تو روم  
ز بس لبالب خون جگر ز درد توام  
گره ز کار چو تقدیر بست نگشاید  
قسم چرا به سر غم خورم چو شمع بس است  
بر که شکوه برم از دورنگی گردون  
همیشه هست چو بر عکس مدعا کارت  
سرم ز نشئه غفلت تهی ست چندی شد  
مجال دمزدنم در مقام عذر نماند  
چه گویم از عمل خویش خاک بر سر من  
ز هرچه سر زده توفیق توبه می خواهم  
شه سریر امامت که درگه حرمش  
بهار گلشن دین حضرت امام حسن

چو لاله در دل خون گشته ام گره شد آه  
ز پهلوی دگری گشته خودنما چون ماه  
مرا چو رشته یاقوت گشت تار نگاه  
بر آسمان فکند همچو آفتاب کلاه  
فکنده است بساط نگاه بر سر راه  
سرم برد به ته بال خود چو مرغ پناه  
نشسته در دل تنگم چو یوسفی در چاه  
فتادم آخر سر رو به کوی و در افواه<sup>۲</sup>  
دمد ز تربت من تا به حشر مهر گیاه  
ز دیده ام رود اندیشه سوی دل به شناه<sup>۳</sup>  
که هست ناخن تدبیر ما بسی کوتاه  
بسوز سینه من آه شعله ناک گواه  
ز کج رویش مرا هر شب است روز سیاه  
خدا کند که تو برگردی ای فلک ناگاه  
که گشته ام ز بدی های خویشتن آگاه  
شدم ز بس که چو لای شراب غرق گناه  
ز کرده های من ابلیس را بود اکراه  
به دین امید برم التجا<sup>۴</sup> به درگه شاه  
هلال زار بود از وفور نقش جباه<sup>۵</sup>  
فروغ مردمک دیده ولی الله

۱. متوفی به سال ۱۱۱۸ ه.ق.

۲. افواه: دهان ها.

۳. شناه: شنا.

۴. التجا: تمنا.

۵. جباه: پیشانی ها.





اگر به قبه قصر جلال او نگرد  
ز رزمگاه تو تا آسمان به روی هوا  
چو شد ز گرد سپاهت فضای عالم تنگ  
کمر به قصد هلاک عدو نبسته از آن  
وفور گرد کدورت ز بس فشرد او را  
مرا ز مهر تو لبریز شد دل روشن  
فلک سریر شها! قدسیان عرش برین  
کند ز جبهه شان آفتاب کسب فروغ  
کجا مدیح تو یارای چون منی باشد

ز فیض مهر ولای تو روز بازپسین  
سفید باد مرا همچو ماه، روی سیاه





## گل خورشید

که توبه بشکن این بار هم به عهده‌ی من  
بیا که بت شکن آمد شراب توبه شکن  
یکی است توبه پرستی و بت پرستیدن  
که یادگیری از خویشتن سفر کردن  
اگر ز شیشه نداری طریق خم گشتن  
که حاصلی ندهد این دو روزه غم خوردن  
که بوی شیشه‌ی او راست نشئه مردافکن  
غبار هوش فشانیم از سر و از تن  
ز راه دیده توان خورد نه ز راه دهن  
که باده<sup>۲</sup> باده‌ی عشق است و غیر آن همه فن  
که تر ز جام هوس هرگز نم نشد دامن  
که شسته است به خون دلم لبان ز لب<sup>۳</sup>  
مقرر است که خیزد سخن همی ز سخن  
چراغ در شب زلفات به موسی دل من  
چراغ ایمن از آسیب او مباد ایمن  
فتاده بخت مرا آتش است در خرمن  
چراغ خویش نهان می کند ته دامن  
خیالات ای مه سیمین عذار ماه ذقن<sup>۴</sup>  
بهانه سازد و بیرون رود ز سینه‌ی من  
که خون ز تنگی جا می ننگم در تن  
مرا ز زخم درون خون دل سوی دامن

بیا که شیشه قسم می دهد به عهد کهن  
به توبه دل منه ای دل که بت پرست شوی  
اگر به دیده‌ی عرفان نظر کنی زاهد  
بیا به مکتب میخانه نزد پیر مغان  
به پیش اهل ولایت نماز نیست درست  
تبسم گل ساغر اشارتی ست خفّی  
بیار ساقی از آن باده‌ای که می دانی  
که گرد عقل بشویم از دل و از جان  
خوشا شراب تماشا که جام جام اش را  
کسی که مستی دیدار دیده می داند  
خدای داند و فیاض و ساقی کوثر  
من و می و نگه طفل چشم خون خواری  
حدیث باده به قول و غزل کشید آخر  
نموده عارضات آن نور وادی ایمن  
به ناز حسن تو چون آستین برافشاند  
نه عارض است نمایان ز چین طره‌ی تو  
به شام هجر چو آهی کشم سپهر از بیم  
پر است سینه‌ام از دود آه و می ترسم  
از این که خانه چو پردود شد برون آید  
پر ز مهر تو زان ریزدم ز مژگان خون  
تویی که تا مژه بر هم زنی روان گردد

۱. متوفی به سال ۱۰۷۲ ه.ق.

۲. باده: شراب، می.

۳. لب: شیر.

۴. ذقن: زنج، چانه.





تو تیره کردی روز مرا ولی شادم  
شهی که از اثر تربیت تواند کرد  
نبیره نبوی نور چشم مرتضوی  
شهنشهی که به تعظیم او فتد هر شام  
زمانه خون دل اش را چو باده می نوشد  
بود ز گلشن قدرش گل همیشه بهار  
پی نوشتن عنوان مدح او باشد  
سپهر کیست به درگاه او گداکیشی  
محل فیض درش هم چو عرصه ی عرفات  
جناب اوست نهال حیات را بستان  
به شکل دایره باشد گر امتداد زمان  
بیان قدر تو مستغنی<sup>۵</sup> است از تقریر<sup>۶</sup>  
ز خط حکم تو حکم قضا نیچد سر  
ز لاف تو به خطای خود اعتراف کنند  
شکسته شیشه درستی نمی پذیرد لیک  
به یاد حفظ تو نبود عجب اگر نشود  
رسن<sup>۷</sup> ز رشته ی جان افتدش به گردن وی  
تنی که تربیت از خاک درگه تو نیافت  
نه بر اطاعت امر تو گر رود گردون  
به سنگریزه ی شهر جلال و شوکت تو  
ز ضبط عدل جهان پرور تو خوبان را  
به عهد عدل تو از بیم قهر نتواند  
به یاد خاطر آینه مشرب تو توان  
اگر تصوّر لطافات کند عجب نبود

که روشن است ضمیرم به مهر شاه زمن<sup>۱</sup>  
چو آفتاب دل تیره ی مرا روشن  
امام جمله ی آفاق شاهزاده حسن  
کلاه مهر فلک از سرش به خم گشتن  
کسی که هم چو صراحی<sup>۲</sup> ازو کشد گردن  
سپهر را گل خورشید بر فراز چمن  
شفق که ساید شنجرف<sup>۳</sup> هم چو دیده ی من  
کف خضیب<sup>۴</sup> برآورده شمع از روزن  
مکان نور جناباش چو وادی ایمن  
ضمیر اوست گل آفتاب را گلشن  
قبای نور تو را نیست دوره ی دامن  
صفات ذات تو بالاتر است از گفتن  
ز طوق امر تو گردون نمی کشد گردن  
ز عطر نافه ی خلق تو آهوان ختن  
دل شکسته ز لطف تو می توان بستن  
به زور گوهر شبنم شکسته در هاون  
به دار خصم تو را گر شود گسسته رسن  
به زندگی بود اندر برش لباس کفن  
پیش بئر، کمرش قطع کن، سرش بشکن  
هزار رشک برد لؤلؤی دیار عدن  
ستیزه از مژه دور است و تلخی از گفتن  
که بی اجابت درمان رود صبا به چمن  
ز لوح سینه ی عشاق گرد غم رفتن<sup>۸</sup>  
که هم چو کوه ببالد به خویشتن ارزن

۱. زمن: زمین، زمانها.

۲. صراحی: جام.

۳. شنجرف: شنگرف، اکسید سرب که سرخ رنگ است و از آن در نقاشی استفاده می کنند.

۴. خضیب: رنگین.

۵. مستغنی: بی نیاز.

۶. تقریر: بیان کردن.

۷. رسن: طناب.

۸. رفتن: زدودن، پاک کردن.





نسیم لطف تو بر دوزخ ار وزد شاید  
اگر غنای تو قسمت کنند بر عالم  
ز راست جویی عدلات که در زمانه پرست  
ز بهر نسخه‌ی معجونات در مطب قضا  
اگر ز شعله رأیات به دل فتد شرری  
اگر به دشمن خود صلح کرده‌ای چه عجب  
شهید زهر تو گشتی ولی ز یکرنگی  
خداگانا دارم حکایتی به زبان  
چو روشن است به پیشات نهفتن‌اش اولی  
مرا چو لطف تو باشد شکایت از که کنم  
ز نارسایی بختام به روی هم گره است  
شکایت از فلک دون نمی‌توانم کرد  
فلک که عادت او جهل‌پروری‌ست مدام  
به اهل فضل نپرداخت بس که گشت فلک  
همیشه دایه آداب و دانش‌ام بیند  
از آن زمان که گرفتم به دست لوح و قلم  
به مهر فضل شدم دست‌پرور غربت  
چه شد از این که سرآمد بُد<sup>۱</sup> انوری در شعر  
هنر نمانده به عالم که من نپروردم  
مرا ز شاعری خود همیشه عار آید  
به روی شعر نگاهی نکردمی هرگز  
ز بوی زلف عروس جمال حضرت تو  
مرا که مهر تو آواره دارد از دو جهان  
شکایت از که و مه می‌کنم چرا و ز چه  
به طرز اهل زمان گر نمی‌روم چه عجب  
سخن بلند بود رتبهٔ عدو پست است

که دوزخی ز عذاب ابد شود ایمن  
سزد که مور تغافل<sup>۱</sup> زند به صد خرمن  
عجب بود اگر افتد به زلف یار شکن  
ز انجم است جواهر، ز آسمان هاون  
چو آفتاب شود داغ سینه‌ام روشن  
که عادت است به لقمه دهان سگ بستن  
حیات هر دو جهان گشته زهرمار به من  
ز عرض حال که خود هست در برت روشن  
که شاه خود داند رسم بنده پروردن  
مرا چو کوی تو باشد کجا برم مسکن  
ز سینه تا به زبان‌ام هزار گونه سخن  
و گرنه دارم ازو صد شکایت از هر فن  
به اهل فضل نسازد علی‌الخصوص به من  
مدام در پی تحصیل کام هر کودن  
اگر به دیده‌ی انصاف بنگرد دشمن  
به یاد نیست مرا جز نوشتن و خواندن  
به دوستی غریبی بریده‌ام ز وطن  
منم که نادره‌ی روزگارم از همه فن  
ادب نژاده ز مادر مگر به دامن من  
چه کار افلاطون را به ژاژ خاییدن<sup>۳</sup>  
اگر نبایستی مدح مقتدا کردن  
گذشت از سرم آوازه‌ی ختا و ختن  
چه شکوه‌ام دگر از غربت است یا ز وطن  
حکایت از مه و خور<sup>۴</sup> می‌کنم چرا ز چه فن  
کنون که طرز سخن دارد افتخار به من  
گناه او نبود گر نمی‌رسد به سخن

۱. تغافل: چشم پوشی کردن.

۲. بد: بود.

۳. ژاژ خاییدن: بیهوده گویی.

۴. مه و خور: ماه و خورشید.



رسید وقت دعا ختم کن سخن فیاض      که نیست شیوه‌ی اخلاص درد دل کردن  
همیشه تا که دو چشم حیا بود اعمی<sup>۱</sup>      همیشه تا که زبان دعا بود الکن<sup>۲</sup>  
معاندان<sup>۳</sup> تو را باد تیر در دیده  
ملازمان تو را در بر از دعا جوشن<sup>۴</sup>



۱. اعمی: کور.  
۲. الکن: لال.  
۳. معاندان: دشمنان.  
۴. جوشن: زره.





## یا کریم بن الکریم!

مطلع الانوار اینک صفحه گلزار شد  
صفحه گلزار اینک مطلع الانوار شد  
جلوه دلدار ظاهر از در و دیوار شد  
از در و دیوار ظاهر جلوه دلدار شد  
قُم آلا یا ایَّها السَّاقی اَدِرْ کأساً لنا<sup>۱</sup>

باغ بیت المقدس و در آن ز رُهبانان غریو  
واندر آن هدهد چو داود آمده سالار نیو  
مرحبا بلقیس من! ای در صباى جان، خدیو  
رخ سلیمان گونه، آصف لعل خاتم، زلف دیو  
بر سلیمان کرده‌ای غالب چرا اهریمن!

ای بدخشی لب، یمانی رخ، صفاهانی کمال  
کشمی قد، خلّخی<sup>۲</sup> رخسار، خلّاری<sup>۳</sup> جمال  
هم ز رومت روی و از شامت خط و از زنگ خال  
ماه نخشب را قرین، بتخانه چین را همال  
فتنه ری، آفت اهواز و، شور ارمن!

ای رخت مستحسن اخلاق و مطبوع سُلُق<sup>۴</sup>  
صانک الله یا حبیبی من شراب الحُب ذُق<sup>۵</sup>  
برکشید از مشرق خم آفتاب می تَتَّق  
پیش از آن در ساغرم می کن که، خورشید از افق

۱. یعنی: ای ساقی بپای خیز و جام می را به کام دل ما به گردش آرا!

۲. خلّج: بر وزن فَرّج، نام شهری است به ترکستان و به خوبان ماهر و معروف، رک: آندراج، ج ۲، ص ۱۶۸۹.

۳. خلّار: موضعی است از توابع شیراز که شراب آنجا خوب باشد، رک: آندراج، ج ۲، ص ۱۶۸۶.

۴. اَرْمَن: بر وزن اَرزن، ولایتی است از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین معروف آنجا بوده، رک: آندراج، ج ۱، ص ۲۲۰.

۵. سُلُق: اینجا به معنی طبایع آمده ولی معنای اصلی آن، کیسه بزرگ چرمین را گویند که بر میان بندند.

۶. یعنی: خدا ترا در امان دارد ای حبیب من! از شراب محبت بچش.



همچو خون آلوده دزدی سر کشد از مَکَمنا<sup>۱</sup>



دام صیّاد قضا هر دم چو روباه مُحیل<sup>۲</sup>  
کرده نخجیر و به گور آورده ببران، ایل ایل  
گر همه شیرم، چو از گرگ اجل کردم ذلیل  
خیز و از خون گوزَنم ریز اندر پای پیل  
ای در آهویت پلنگ انداز و ضیغم افکنا

ای سَهی سرو من! ای سرو سَهی از تو خجل  
ماه تَبَت، شاه چین، شمع خُتَن، شور چگل<sup>۳</sup>  
آفت یک ملک جان و فتنه یک شهر دل  
روی و مویت (هادی بعضی و بعضی را مُضِل)<sup>۴</sup>  
دلبر! سنگین دلا! نسرین بر! سیمین تنا!

مر مرا بر تیر محنت گر هدف گردید تن  
نیست باک از کثرت اندوه و انبوه محن  
تا شدم مدّاح بر ماه زمان، شاهِ زَمَن<sup>۵</sup>  
مالک خوی حسینی، صاحب نام حَسَن  
سبط اکبر، زاده حیدر، ولی ذو المنا

اولین مخلوق داور، خلق را دوّم امام  
شد سه روح و چار رکن و پنج حس را زو قوام<sup>۶</sup>  
شش جهت با هشت خلد و نه فلک را زو نظام  
حیدر و زهرا نگشتند ار که او را باب و مام  
چار اُم و هفت آب<sup>۷</sup> عَنین<sup>۸</sup> بُد و استرونا<sup>۹</sup>

۱. مَکَمَن: به فتح اوّل و سوّم: جای پنهان شدن و کمینگاه.

۲. مُحیل: حیل‌گر، مزور.

۳. چگل: بکسر، شهری است به ترکستان که اهالی آن به خو برویی اشتها دارند.

۴. مُضِل: گمراه‌کننده، مصراع در پراگنده از شیخ بهائی است در تعریف مثنوی مولانا، که میرزا یحیی آن را در این زمینه به کار گرفته است.

۵. زَمَن: زمان، روزگار، وقت قلیل.

۶. منظور از سه روح: جمادی و نباتی و حیوانی، و منظور از چهار رکن شاید چهار عنصر آب و باد و آتش و خاک باشد.

۷. منظور از هفت آب: سیّارات سبعة است.

۸. عَنین: نامرد، مردی که خواهش کامجویی از زنان را ندارد.

۹. اِسترون: سَترُون، به فتح او و دوّم، زن عقیم.





ای همایون! قبله ارباب دانش روی تو  
کعبه جان همچو محراب دعا، ابروی تو  
سالکان را شد ز هر سو روی دل‌ها سوی تو  
مقصد از سعی صفا و مروه، حج کوی تو  
هم جنابت ملجأ و، هم آستان مأمنا

ای خداوندیت چون ذات خداوندی عیان  
حضرتت کهف الامانی<sup>۱</sup> درگهت دار الامان  
جَلَّ شَأْنُهُ، داور جانی و، دارای جهان  
جز ثنای کبریائی در ثنایت هر زبان  
گر زبان چرخ بُد، گشت اقطع<sup>۲</sup> و شد الکنّا<sup>۳</sup>

ای جنابت برتر از عرش برین در عزّ و جاه  
هر دو عالم در یک انسانی عیان! جَلَّ علاه!  
نورگیر از درگهت چرخ و فلک، خورشید و ماه  
پیش چشم بخششت بر سائلان بیگاه و گاه:  
چرخ، خرواری علف، انجم چو مشتی ارزنا!

آه کز دون همتی کردند چون امت نفاق  
کید دشمن سوی شامت برد از ملک عراق  
نقض بیعت کرد بدر طالعت را در محاق  
بُردن سجّادات افکند بر جان احتراق  
کرد آخر آسمان ظلمی که نتوان گفتنا

پادشاه! این چه طغیان بود کز کین، لشکرت  
تاختند اندر برت، درّاعه<sup>۴</sup> بردند از برت  
کافری از خنجری بشکافت رانِ اطهرت  
آه از آن نوک عصا کآمد به پای انورت  
داد از آن زهر جفا کآذر فکندت بر تنّا

۱. کهف الامان: محلّ امان خلق.

۲. اقطع: به فتح اوّل و سوّم، مرد دست بریده و در اینجا کنایه از زبان بریده است.

۳. الکن: به فتح اوّل و سوّم، آدم کند زبان و درمانده از ادای سخن.

۴. درّاعه: به ضمّ اوّل و فتح عین، نوع جامه و اغلب جامه صوف و پشمین را گویند.





سوی اقلیم فنا زین ماجرا، هستی گریخت  
 سوده الماس، تار هستی‌ات را چون گسیخت  
 پاره گردیدت جگر، واحسرتا در طشت ریخت  
 خاک غم زینب ز غربال آلم بر فرق بیخت  
 یوسف آل عبا را گشت مسکن، مَحزنا<sup>۱</sup>

شد تهی یا مجتبی جسمت ز جان، روح ز تن  
 تیرباران بلا را شد تن پاکت مجن<sup>۲</sup>  
 کس ندیده کشته‌ای را، تیر بارد بر کفن!  
 دیده، خونِ مردان عالم راست کز جور دو زن  
 گشت خاکت مسکن و شد در بقیعت مدفنا

شد حسینت بی‌برادر، قاسمت آمد یتیم<sup>۳</sup>  
 آه از آن لعل مکدر، آه از آن دُر یتیم  
 من چه دانم ماجرا، انت السَّمیع، أنت العَلیم  
 بر تو مدّاح‌ست «یحیی»، یا کریم ابن‌الکریم  
 در جزا خواهد همی اندر جوارت مسکنا

۱. منظور آن است که محلّ سکونت و آرامش امام حسن مجتبی (ع) از این مصائب، به محلّ حزن و درد مبدّل شد.  
 ۲. مجنّ: به کسر اوّل و فتح دوم و تشدید حرف نون: سپر.  
 ۳. دُر یتیم: مروارید بزرگ و آبدار که در صدف، همین یکدانه پرورش یابد، رک: آنندراج، ج ۳، ص ۱۸۴۸.





### کعبه اهل نظر

خنده ختم رسل می شکفت از لب تو      روح عیسی به فلک، پرزند از «یارب» تو  
چشم خورشید بود، فرش ره کوکب تو      جان عالم به فدای تو و ام و اب تو  
به هزار اسم خدا، ماه هزار انجمنی  
پای تا فرق همه، حسن خدایی، حسنی  
باغ وحی از نفس پاک تو، جان می گیرد      مؤمن از مهر شما، خط امان می گیرد  
صد چو داود به مدح تو زبان می گیرد      روح از گردش چشم تو روان می گیرد  
ای دعا شیفته شعله تاب و تب تو  
تو که هستی که بود دوش نبی، مرکب تو  
حلم، یک شاخه گل از باغ بهشت خویت      خضر، یک تشنه، که بنشسته کنار جویت  
مهر، یک ذره ناچیز، ز مهر رویت      ماه، یک سائل درمانده، به خاک کویت  
اختران، جلوه گرفته همه از جلوت تو  
آفتاب آینه دار حرم خلوت تو  
جود، پیوسته به جود و کرم می نازد      سرفرازی، به تراب قدمت می نازد  
حرم کعبه، به بیت الحرمت می نازد      این مسیحا ست، که بر فیض دمت می نازد  
هر کجا ملک الهی است بود تربت تو  
پس چرا شهر مدینه است پر از غربت تو؟  
تو که سر، تا به قدم، آینه ذوالمنی      تو خود حسن خدایی و حسن در حسنی  
تو که در هر وطنی، شاهد هر انجمنی      به چه جرمی و چه تقصیر، غریب وطنی  
دلت از زخم زبان، پاره شده، چون جگرت  
کس ندانست و نداند که چه آمد به سرت  
طفل بودی، که کتک خوردن مادر دیدی      اشک چشم پدر و داغ برادر دیدی  
آنچه آمد به سر آل پیمبر دیدی      سالها، غربت و تنهایی حیدر دیدی  
بود یک عمر فقط قوت تو، خون دل تو  
چه توان گفت، که شد همسر تو، قاتل تو



بارها پاره شد ای یوسف زهرا، جگرت      ناسزا گفت، حضور تو، عدو بر پدرت  
 پیش رو، یار همه مار شده پشت سرت      ای بسا زخم، که زد دوست به دل، بیشترت  
 نه عجب گر ز غمت سنگ، به صحرا گرید  
 آبها خون شود و ماهی دریا گرید  
 بارها، چرخ ستمکار تو را کشت حسن      ماجرای در و دیوار، تو را کشت حسن  
 غم بی‌دردی انصار، تو را کشت حسن      به چه تقصیر دگر یار، تو را کشت حسن  
 سالها بر جگرت نیزه و شمشیر زدند  
 از چه ای جان جهان، بر بدنت تیر زدند  
 دوست دارم که شبی، شمع مزار تو شوم      سوزم و نورفشان، در شب تار تو شوم  
 جان و دل باخته، بی‌صبر و قرار تو شوم      سر به دیوار نهم، زائر زار تو شوم  
 هر چه از سوز جگر ناله کنم زار زخم  
 نگذارند که یک بوسه به دیوار زخم  
 حرمت راه، نه چراغ و نه رواق و نه در است      زائر قبر تو، ماه است و نسیم سحر است  
 قبر بی زائر تو، کعبه اهل نظر است      لاله‌اش خون دل «میثم» خونین جگر است  
 آه شیعه است، که از خاک مزارت، خیزد  
 اشک مهدی است، که بر تربت پاکت ریزد







### زیباترین<sup>۱</sup>

از جانب خدای تعالی گُزین شدی  
زیبا به خُلق و خوی و به روی و به موی هم  
گرچه حسن به معنی زیباست لیک تو  
بعد از علی به باغ امامت، دوم گلی  
ای نور چشم فاطمه ای آنکه در لقب  
صلح تو خود مقدمهٔ جنگ کربلاست  
علم از نبی گرفته، شکیبایی از امام  
ای تابناک اختر چرخ ولا حَسَن  
داغ تو سوخت جان مرا نیز و این سزااست  
زیرا تو نیز سوختهٔ زهر کین شدی



### تنهاترین ستاره<sup>۱</sup>

از زادگاه سبز ملائک دمیده بود  
 وقتش رسیده بود که زیبا شود زمین  
 کم کم رسید نیمه‌ای از "هل آتی" به او  
 بخشید حسن خلق خودش را خدا به او  
 تنهاترین ستاره شب‌های آسمان  
 آیا کسی میان شما در تمام عمر! یک مرد  
 بوی فریب تا در و دیوار رفته بود  
 تا تار و پود سینه سردار رفته بود  
 تا چشم کار می‌کند اینجا خیانت است  
 دیربست چشم ماه، پر از اشک حسرت است  
 انگار پاره پاره شده از ازل، دلش  
 تا شد به طشت سرخ پر از خون بدل، دلش  
 راحت بخواب از غم این دشنه تیزها  
 این تیرهای تشنه تو را بوسه می‌زدند  
 با دوریات چگونه مدارا کند زمین؟!  
 یک شب بقیع در غم و ناباوری تو را  
 وقتی که رنگ از رخ دنیا پریده بود  
 یک قطره نور از دل کوثر چکیده بود  
 بارید نور کوثر و شمس و ضحی به او  
 در دست‌هاش طرح سخاوت کشیده بود  
 جا ماند بین دسته‌ای از کفرباوران  
 بین این همه نامرد دیده بود؟  
 تا چشم‌های خیره خون بار رفته بود  
 با کوله بار درد به اینجا رسیده بود  
 حتی فضای خانه پر از بوی غربت است  
 از لحظه‌ای که زهر، لبش را چشیده بود  
 هی تکه تکه ریخت به روی غزل، دلش  
 اینجا شعر باد غریبی وزیده بود  
 از سرزمین همه‌ها و ستیزها  
 دنیا میان قلب کمان‌ها تپیده بود  
 بغضی گلوی سرد قلم را فشرده است  
 از شانه‌های خسته خورشید چیده بود







## قبله عالم

الا قبله عالم  
تمام کس و کارم  
الا نور دل حضرت خاتم  
الا توبه آدم  
الا سید نوح و نبی و عیسی و مریم  
الا ای صفت موجب سکنای محرم  
الا حضرت دلبر که دلم را تو ربودی  
الا حضرت ساقی که مرا مست نمودی  
جهان خیمه لطفست و تو بر خیمه عمودی  
تو آن حضرت لطف و کرم و رافت و جودی  
که بر خیل گدایان درت راه گشودی  
از آن روز  
از آن حالت مرموز  
که با آن دل پر سوز  
که تنها  
میان غم دنیا  
دل خسته من بود و تو بودی  
به روی دلم آغوش گشودی  
شد از فیض تو غوغا  
ز چشمان تو دیدم  
فتحاً لک فتحاً و مبیناً  
به نام تو گشودم لب و دیدم که چه ها شد  
چه شوری به دل زار به پا شد

نوایی  
صدایی







ز حلقوم خدایی  
مرا سوی خودش خواند  
دلَم مانند  
تپش دار  
شده مست ز شوق نگه یار  
چه حالِیست ورا لحظه دیدار  
به روی تو گشودم دل و دیدم که چه ها شد  
ز یک نیم نگاه نمکینت  
در میکده وا شد  
همه درد، همه غم  
ز شوق نگه یار دوا شد  
ز لطف دل حسرت زده ام عرش خدا شد  
صفا شد  
ز سودای دو عالم  
دل مست رها شد  
همه صلح و صفا شد  
دلَم نوحه گر خون خدا شد  
زمین مست  
زمان مست  
خُم باده دمان مست  
به حلقه همه مستان  
جهان مست  
دل از شوق حضورت بشر از دست  
از آن باده چشیدم  
دگر جام می و باده و میخانه ندیدم  
به تن جامه صد وصله دریدم  
هزار عربده از عشق کشیدم  
که از خویش  
به یمن نمی از باده دصل تو رهیدم  
از آن روز  
که عشقت





که شوقت  
 که نامت  
 شده ورد شب و روز غلامت  
 از آن لحظه شدم کفتر بامت  
 خرابم ببین دیده پر آبم  
 نشستم سر راحت  
 که شاید گذرت افتد از این راه و دهم مست سلامت  
 دهی خنده کنان باز جوابم  
 حسن دار و ندار منی ای قبله عالم  
 ز شوقت نرود چشم به خوابی  
 که شاید  
 ببینم رخ ماه تو به خوابم  
 حسن دار و ندار منی ای شاه دو عالم  
 ز تو بر پاست محرم  
 الا توبه آدم  
 الا نور دل حضرت خاتم  
 به ملک دل من جز تو شهی نیست  
 مهی نیست  
 رهی نیست  
 کریم!  
 عظیما!  
 رحیما!  
 بزن خنجر خون ریز  
 بریز از دل من خون  
 نما دشت ز خون دل این غم زده هامون  
 به خون گر بگشده شاه غلامی  
 به پایش گنهی نیست  
 ز شوق تو طربناک  
 بخوانم  
 بر این درگه پر فیض بمانم  
 حسن دار و ندار منی ای قبله عالم



بندی از یک ترکیب بند حماسی ماثمی

یا سیدالکریم

ای چار طاق عرشِ خدا خیمه غمت  
 قدوسیان تراوش انفاس قدسیات  
 هفت آسمان به گرد مزار تو در طواف...  
 لاهوتیان دریده گریبان روضهات  
 صدها هزار حاتم طایی نشسته‌اند...  
 جانا حساب چشم تو از دیگران جداست  
 یا سیدالکریم! سیادت غلام توست  
 ای امتداد مرتبت مرتضی حسن!  
 آتش گرفت هی وسط کوچه فدک  
 صلح تو شد زمینه تصویر نینوا  
 من بینوای عشق توام، سید الغریب!

وی کهکشان، ستاره‌ای از خاک مقدمت  
 فرماندهی ارض و سماء رتبه کمت  
 آمد پدید نه فلک از فیض یک دمت  
 آید صدای فاطمه از بزم مائمت  
 کاسه به دست، سائل دینار و درهمت  
 زمزم کجا و قطره‌ای از اشک نم نمت  
 ارثیه‌ای است هدیه ز جد مکرمت  
 کرده خدا به شاه شهیدان مقدمت  
 ای فاطمیه، اول ماه محرمت  
 کربلاست سینه زن پای پرچمت  
 دردی بریز در دل من، جان قاسمت!

یک عالمه ترانه برایت سروده‌ام

من از ازل خراب نگاه تو بوده‌ام







### مسند کرامت

به سویش می کشاند یک نه، ده نه، بلکه صدها را  
که عشق افزون کند هر لحظه در عالم عددها را  
به مسند می نشاند با کرامت مستمندان را  
به مقصد می رساند با شفاعت نابلدها را  
یکی زنبیل های سیب را پر کرده از رویش  
یکی پر کرده از خرمای لب هایش سبدها را  
معاذالله اگر دستی جدا از دامنش افتد  
معاذالله اگر رد کرده غیر از دست ردها را  
نگاه از آفتاب روی او برداشتن سخت است  
مگر در سایه اش عمری بیندازی نمدها را...



نگاهم را بخوان!

عطایت قبل از اظهار نیاز است  
غریبی، بی کسی، بیچارگی، درد  
دری را بسته اند این خوش خیالان  
نگاهم را بخوان، بی واژه، بی حرف  
...  
چرا این ها کمان و تیر دارند؟  
گدایی از تو بی حد و اجازه است  
همه در بارگاهت امتیاز است  
نمی بینند سقفی را که باز است  
بقیه کار شاعر نیست، راز است  
...  
به من گفتند تشییع جنازه است...







### دریاست مرامت ...<sup>۱</sup>

وقتی که جهان دست به دامن تو باشد  
وقتی پسر حضرت زهراست مقامت  
مشتاق ملاقات تو هستند یتیمان  
در ظاهر و باطن تو شبیهی به پیمبر  
در دست تو خورشید اسیر است، شگفتا  
نام تو حسن نیست، کریم ابن کریم است  
مهتاب بر آن است پذیرای تو باشد  
وصف نمی از غربت دنیای تو باشد  
می‌ریزد اگر کوه دمی جای تو باشد  
اینها همه یک بخش سجایای تو باشد  
گر منتظر سجده زیبای تو باشد  
یک عمر فقط محو تماشای تو باشد  
صلح تو قیام است اگر خوب ببینیم

حق دارد اگر ماه پریشان تو باشد  
ای آینه گمشده، دریاست مرامت  
بر سفره احسان تو مستاند کریمان  
ای نام تو برخاسته از سوره کوثر  
محراب تو یک تکه حصیر است، شگفتا  
دل بسته تکبیر تو هر صبح نسیم است  
خورشید مقدر شده شیدای تو باشد  
ای کوه! بعید است اگر غربت عالم  
از کوه سخن آمده و شأن تو این نیست  
بخشنده‌ای و بخشش تو بخشش عشق است  
ای آیه بی واسطه، از ماه عجب نیست  
حیرت نکند ماه اگر حضرت خورشید  
خورشید امام است اگر خوب ببینیم

\*\*\*

تا وصف کند گوشه‌ی از حُسن حَسَن را  
این مرد که در خانه‌ی خود نیز غریب است

بایست کسی ترک کند خاک وطن را  
چون شاخه گلی در غم پاییز غریب است



## خانه کریم

ابری شدم به نیت باران شدن فقط  
 باید ز گوشه چشم تو کاری بزرگ خواست  
 باید به شیعه بودن خود افتخار کرد  
 دنیای دیگری ست اسیری و بردگی  
 لا یمکن الفرار ز تیر نگاه تو  
 در خانه کریم کفایت نمی‌کند  
 این لطف فاطمه است و عشق است تا ابد

فکری برای پر زدن بال من کنید

من را اسیر زلف امام حسن کنید

آقا شنیده‌ام جگرت شعله‌ور شده  
 پیش حسین سرفه نکن، آه کم بکش  
 یک چشم خواهرت به تو یک چشم او به تشنه  
 ای وای از مصیبت تابوت و دفن تو  
 می‌گفت با حسین ابوالفضل وقت دفن  
 موی سپید و کوچه و تابوت و زهر و تیر  
 بی‌کس شدی و ناله تو بی‌اثر شده  
 خون لخته‌های روی لب‌ت بیشتر شده  
 تشنه مقابلت پر خون جگر شده  
 وای از هجوم تیر و تن و چشم تر شده  
 این تیرها برای تنش دردسر شده  
 دوران غربت حسن این گونه سر شده

یک کوچه بود موی حسن را سپید کرد

یک اتفاق بود که او را شهید کرد







### امیر بی لشکر<sup>۱</sup>

آفتابِ قبيله نوری!	قبله هر چه گل که در دنیااست
یا آخِ العشق و یابنِ زیبایی!	پدرت نور و مادرت دریااست
نیمی از سیب باغ رضوانی!	لیلة القدرِ روح قرآنی
پای تا سر به عشق می مانی!	دلت آینه‌خانه طاهاست
محشری در سپاه شیر خدا!	یا علی گوی جنگ صفینی!
اشبه الناس بالنبی، الله!	رویت آینه و دلت دریااست
با دلِ شیر، مرد میدانی!	تو خودت ذوالفقار برآنی
در دل دشمن از رجزهایت	نهروان و جمل چه واویلاست
تو امیر حماسه صبری!	در سکوت سخن به دستش تیغ
ریشه ی رویش حماسه تویی!	صلحت آغاز سربلندی‌هاست
آن غریبی که در محل خودش	توی کوچه زره به تن دارد
دشنه‌های تمسخر و طعنه	در دلش شعله‌های پابرجاست
آیه در آیه نور می‌خوانی	صبرت اما همیشه دلگیر است
تو امیری! امیر بی‌لشکر	چه کسی چون تو اینقدر تنه‌است؟
داغ این داستان در این بیت است	که زنِ خانه محرم دل نیست
زهر در کوزه کسی کرده	که غریبانه و حسن سیماست





بوسه تیرها به تابوتت  
یعنی آغاز کربلای حسین  
پیش چشمان غیرت عباس  
این همان ابتدای عاشورا است  
\* \* \*

آمدم در بقیع داغ شما  
گرچه یک داغ بی نشان در اوست  
بی حرم بی چراغ و بی گنبد  
چه هوالظاهری در آن پیداست

کعبه عشق اولیاست بقیع  
مرقد تو در آن بنا شده و  
معبر اهل آسمان... وقتی  
خیمه اشک و ناله زهراست

رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا... عشق  
السلام علیک یَا بُنَّ امیر!  
ازدحام ملائکه بر خاک  
غربت تو ز مرقدت پیداست





### حُسنِت به اتفاق ملاحِت...<sup>۱</sup>

وقتی که عشق، در دل زهرا امان گرفت  
آری! درست نیمه‌ی ماه خدا...، علی  
صبحی دمید و خانه، صفای مضاعفی  
لرزید شانه‌های عظیم پدربزرگ  
عطری وزید و کوچه به کوچه، مدینه را  
«سبط نبی»، نشانی خوبی برای توست  
در کوفه، صلح کردند آرامشی ست که  
نام تو از میان کریمان اهل بیت

خورشید، شانه‌های علی را نشان گرفت  
یک قرص ماه از دل هفت آسمان گرفت  
با اولین چراغ پر از نورشان گرفت  
لرزید و خانه، یکسره بوی اذان گرفت  
بوی بهار و آینه و شمعدان گرفت  
بی‌دردسر، سراغ تو را می‌توان گرفت  
با آن تمام رگ رگ تاریخ، جان گرفت  
جا در دل شکسته ما شیعیان گرفت

نامت نکو و چهره‌ی نام آورت نکو!  
«حسنِت به اتفاق ملاحِت، جهان گرفت»



## رسول باران

طرح شیرینی نگاهت را	در دهان گس غزل‌ها ریخت
روشنی‌های روی ماهت را	بعد در جان برکه‌ها انداخت
نردبانی که خشک و عطشان است	پانزده پله رفته از رمضان
چشمه‌ای که رسول باران است	چشمه‌ای سر زد از میان سحر
السلام علیک سبط نبی	روی لب‌های شعر جاری شد
السلام علیک یا بن علی	السلام علیک یابن بتول
ذکر نام تو را طلب کردند	استکان‌های تشنه لب آرام
روز خود را قشنگ شب کردند	بچه گنجشک‌ها کنار تنت
مشق‌های غلط قلم می‌خورد	در کلاس کریمی دستت
توی تقدیر شب رقم می‌خورد	کیسه‌ها روی شانه دفتر
جا برای پرنده‌ها کم بود	در تن برکه‌های خواب آلود
نان و خرمایشان فراهم بود	در دل تو هزار قوی یتیم
سفره‌های کرامتت هر جا	روشنی بر غزل تعارف کرد
از تو جاری شدند دیوان‌ها	شعر روشن شد از کلام تو بعد
بی‌وفا بود و طاقتش کم بود	آه اندازه‌ات نبوده جهان
بارش تیرها دمدام بود	ته تصویر رفتنت آن روز







## حرف های سرخ

ای آن که حُسن، یافت ز روی تو اعتبار  
روزی که یافت دفتر حسن تو انتشار  
صد کهکشان به دور نگاه تو در مدار  
با لخته های خون جگر گشت ماندگار  
آنسان که زیب دست علی بود ذوالفقار  
هر جا که نام توست، بُود صلح برقرار  
تابوت، خون گریست برای تو زار زار  
با پرنیان نرم غزل از رخت غبار  
بیرون بود حساب سجایایت از شمار  
مصدیقی از "تولج لیل است در نهار"  
گفت آفرین به حضرت خود آفریدگار  
هر چه که داشت علم و هنر کرد آشکار  
خلاق هر چه داشت هنر، آمدش به کار  
مبهوت ماند و کرد مباهات و افتخار  
از نور آفرید امامی بزرگوار  
گفتم ز سر یار کلامی باختصار  
زیباتر از جمال و جلال تو روزگار

ای حُسن محض! یا حُسن! ای حُسن را عیار  
دیگر نداشت چهره یوسف ملاحظی  
خورشید لمعه ایست ز چشم مشعشات  
آن حرف های سرخ که در طشت غم زدی  
در شأن دست های تو نازل شده است تیغ  
ای مصلح نخست که از برکت شما  
باران تیر بود که بر پیکر تو ریخت  
ای آفتاب گرد گرفته، مگر برم  
خلق کریم و خوی حسن، خَلَقْتَ جمیل  
زلف سیاه و روی سپیدت بهار حسن  
ای منتهای حسن، تو را تا که آفرید  
در کار خلقت تو خداوند در ازل  
روزی که ریخت طرح جمال ترا جمیل  
افکند طرح حُسن حسن را چنان که خود  
در ملتقای پاک "دو دریا" خدا ز لطف  
خلقت ز حسن روی تو بهتر محال بود  
تو جلوه جلال و جمالی، ندیده است

من نیز چون تو خون جگر خورده ام ولی  
عشقم ز خون دل غزلی ساخت آبدار



### غزل می‌ریخت

زیر پایش خدا غزل می‌ریخت      غزلی را که از ازل می‌ریخت  
 آن امامی که تا سحر دیشب      روی لب‌های من غزل می‌ریخت  
 آن که در جیب کودکان یتیم      قمر و زهره و زحل می‌ریخت  
 آن کریمی که در پیاله دست      هر چه می‌ریخت لَمْ یَزَلْ می‌ریخت  
 از هر آن کوچهای که رد می‌شد      حُسن یوسف در آن محل می‌ریخت  
 تیغ خشمش ولی زمانِ نبرد      رنگ از چهره اجل می‌ریخت  
 شتر سرخ را به خون غلتاند      لرزه بر لشکر جمل می‌ریخت  
 آن امامی که روز عاشورا  
 از لب قاسمش عسل می‌ریخت







### سنگ صبور

با نیت نگاه تو آغاز می‌کنم  
شوقی درون سینه من جا گرفته است  
حسی میان غربت و شادی و شوق و غم  
ماه مبارک رمضان روی ماه توست  
احساس خویش را به تو ابراز می‌کنم  
حسی غریب در دل من پا گرفته است  
حسی که گاه می‌چکد از چشم در حرم  
باید سرود شعر که مضمون نگاه توست

\*\*\*

من زائر نگاه توام از دیار دور  
در نام تو چه حس غریبی نهفته است  
آقا غریب هستی و وقت سرودنت  
من هم غریب مثل تو یا ایها الغریب  
با تو چقدر ماهیتم فرق می‌کند  
آن ذره ام که آمده تا پیشگاه نور  
در نام تو چه خاطره‌ها می‌شود مرور  
حسی غریب در دل من می‌کند ظهور  
من کی صبور مثل تو یا ایها الصبور؟  
مانند ایستادن شب در حضور نور

\*\*\*

در پیشگاه آینه مرد مقرب  
ای نور روشنای دل و خانه نبی  
روح تو آسمان نه که هفت آسمان کم است  
از قلب تو ندیده‌ام آقا رحیم‌تر  
حاتم به دست بخشش تو بوسه‌ها زده است  
تو بضعة الرسولی و ریحانة النبی  
ای جایگاه عرشی تو شائنة نبی  
نور تو ابتدای جهان روح عالم است  
از بخشش و کرامت دستت کریم‌تر  
نزد فقیر بر لب تو نه نیامده است

\*\*\*

مضمون بی‌بدیل غزل‌ها تبسمت  
غمگین‌ترین روایت دنیاست اشک تو  
در هر نگاه تو چقدر غم نشسته است  
یک شهر پیش روی تو دشنام هم دهد  
شیرین تر است نزد فقیران کدامیک  
سنگ صبور! مأمن غم‌ها و دردها!  
صلحت حماسه‌ای ست که باروضه توأم است  
می‌آورد به وجد غزل را تبسمت  
شیرین‌ترین حکایت دنیا تبسمت  
غم می‌چکد ز چشم تو اما تبسمت...  
پاسخ نمی‌دهی تو مگر با تبسمت  
خرمای دست بخشش تو یا تبسمت؟  
ای خانه‌ات پناه همه کوچه‌گردها  
صلحت چقدر آینه دار مُحَرَّم است



باید شناخت صبر و شکیبایی تو را      باید گریست یک دهه تنهایی تو را  
 در لحظه لحظه زندگی تو غم است آه      غربت همیشه با دل تو توأم است آه  
 هر لحظه تو بوده نشان از غریبیات      وای از غم دل تو امان از غریبیات  
 عمری غریب بوده ولی صبر کرده‌ای  
 مانند لحظه‌های علی صبر کرده‌ای







### فرق می کند!

مست از غم توام، غم تو فرق می کند  
با یک نگاه می گُشی و زنده می کنی  
یک دم نگاه کن که مرا زیر و رو کنی  
تنها کمی به من نظر لطف می کنی؟  
زخمی است در دلم که عاجی نداشته است  
اشک غمت برای من اَحلی من العسل  
صلح تو روضه است، حماسه است، غربت است  
باید خیال کرد تجسم نمود؛ نه؟

محو توام که عالم تو فرق می کند  
مثل مسیح، نه، دَم تو فرق می کند  
باید عوض شد آدم تو فرق می کند  
آقای مهربان! کم تو فرق می کند  
جز مرهمت که مرهم تو فرق می کند  
گفتم برای من غم تو فرق می کند  
ماهی تو و مُحرم تو فرق می کند  
نه؛ گنبد تو پرچم تو فرق می کند

لختی بخند قافیه ام را به هم بریز  
آقای من! تبسم تو فرق می کند



عرش خدا

ما را نوشته‌اند گدای کریم‌ها  
امروز نه ز روز ازل مست او شدیم  
حاجت نمی‌بریم به پیش طبیب شهر  
روزی جن و انس و ملک دست مجتبی‌ست  
ما را حسین گریه کن مجتبی نوشت  
کوری چشم دشمن بدخواه مجتبی  
چشم امید ما به عطای کریم‌ها  
این هم عنایتی ز خدای کریم‌ها  
ما را بس است خاکِ عبای کریم‌ها  
کاری ندارد این که برای کریم‌ها  
هر کس حسینی است فدای کریم‌ها  
عرش خداست صحن و سرای کریم‌ها  
ما را بیر بقیع و ز ما جان ما بگیر  
این جان چه قابل است به پای کریم‌ها







## رؤیای شیرین

من از چشمان پر مهرت دو قطره شعر می چینم  
خودم را غرق در دریای احسان تو می بینم  
کرامت های تو هر لحظه در جان و تنم جاریست  
شده نامت کلید مشکلات سخت و سنگینم  
به سمت قبله قلبم - مزار خاکی ات - آقا!  
سلامی می کنم هر صبح و تا شب عطر آگینم ...  
نه .. بودایی و ترسا و یهودی نیستم ... تنها -  
شده یک گوشه چشمت تمام دین و آیینم  
قیاسی نیست بین ما که تو همزاد خورشیدی  
تو آن بالای بالایی ... من این پایین پایینم  
خیال یک حرم دارم ... ضریحی غرق عطر تو  
و هرگز کم نخواهد شد از رویای شیرینم  
چو مروارید مانده نام تو در گوشه تاریخ  
به فردایی که غربت ها نمی مانند، خوش بینم



### تکرار شد، تکرار

بی قنبر و سلمان، بی مالک و عمار  
 خورشید، ناپیدا، در بستر شب بود  
 در خویش سر می‌داد، پژواک غربت را  
 قصد وضو کردند، از خون چشمانش  
 برق خیانت زد، شمشیر یارانش  
 سرهای تو خالی، ماندند بر گردن  
 در خواب غفلت بود دنیا، ولی خورشید  
 در خانه اش حتی، حس غریبی داشت  
 فهمید جز سردی، چیزی نخواهد داشت  
 از این طرف زهر و از آنطرف خنجر  
 یک روز می‌آید، نوری شبیه او  
 آنروز انسان‌ها، دیگر نمی‌گویند  
 او رفت یا آمد، انگار نه انگار

هی کرد اسبش را، تنهاترین سردار  
 در این خیانت نیز، از تیرگی سرشار  
 کوهی که دردش را، جایی نمی‌زد جار  
 توبه‌شکن‌های، در فکر استغفار  
 تاریخ در کوفه، تکرار شد، تکرار  
 سرهای سنگین هم، رفتند با دستار  
 در فکر دنیا بود، شب تا سحر بیدار  
 آیینۀ پاک، دلگیر از زنگار  
 بوی طعام گرم، در سفره افطار  
 مانده ست چون مادر، بین در و دیوار  
 در گرگ و میش صبح، از مشرق دیدار





## آیین کرامت

مدینه، سوم هجرت، مهیای چه رخدادی است؟  
 که انگار آسمان آماده صد کهکشان شادی است  
 زمین می خواهد این دفعه شود گهواره خورشید  
 و بی تاب است تا اینکه بیاید باز هم یک عید  
 مدینه، خانه خشتی، ولی از عرش والاتر  
 پُر از احساس خوشبختی به لطف زمزم و کوثر  
 همیشه اولین فرزندان شوق دیگری دارد  
 خصوصاً این پسر که جلوه پیغمبری دارد  
 و حالا... فاطمه مادر شده - آری - پسر دارد  
 به روی دست هایش عشقی از جان خوب تر دارد  
 مدینه، خانه کوچک، تشرف خدمت زهرا  
 هزاران نفس روحانی، ملایک صف به صف انجا  
 به روی بال جبرائیل خوابیده گل خورشید  
 چه با احساس میکائیل می خواند سرود عید  
 یکی اسپند می آرد یکی کِل می کشد با شور  
 همه در سُکر این باده، همه مست و همه مسرور  
 و در چشم زنی مغموم، برقی از حسد جاری ست  
 جهنم در نگاهش، در سرش افکار بد جاری ست  
 شرار فتنه در ذهنش به هر سو چنگ اندازد  
 پُر از بُغض علی، هر لحظه رویش رنگ می بازد  
 مدینه، چندم هجرت، کنارش موجی از اشباح  
 به ظاهر مردمی زنده، به واقه لشکر ارواح!  
 خیانت، عافیت، تزویر، برق سکه های زرد  
 و او تنها شده تنها، امان از مردم نامرد  
 و این تنهاترین سردار، چشمی خونفشان دارد  
 به چشمش خار و در عمق گلویش استخوان دارد  
 شنیدی ناسزا اما جوابت مهر و رحمت بود  
 سلوک از همه حالت فقط بذل محبت بود





به جان خود خریدی آتش غم های عالم را  
که در آتش نیندازند فرزندان آدم را  
برای غربتت آقا دلم بدجور می گیرد  
مدینه نیستم اما دلم از دور می گیرد  
قلم در مانده، دل حیران، زبان واژه ها کوتاه  
تویی مبدا، تویی مقصد، تمام راه ها بی راه  
زبان من نمی گردد که اوصاف تو را گویم  
کریم! درخور شأنت چگونه واژه ای جویم؟  
هر آنچه حُسن یکجا در نگاهت اوج می گیرد  
و دریای کرم از چشم هایت موج می گیرد  
پَرِ روح القدس فرش قدم های شکیبایت  
به هنگام نمازت آسمان محو تماشايت  
تو آقای جوانان بهشتی ما گدایانست  
تو ابر رحمتی ما تشنه یک قطره بارانت  
سبب سازی دو عالم را، مدد کن تا ابد باشد  
سر سودایی خیل جوانان روی دامانت  
مدد کن ای خداوند کرامت تا شود رنگین  
تمام سفره ها با برکت بسیار دستانت  
از اینکه آستانت مأمن عرش است می فهمم  
تماماً حُسن ظن دارند قدیسان به احسانت!  
بر عالم سلطنت داری، تصرف می کنی در غیب  
پناهی ده که ماموریم در مُلک سلیمان  
دلم خواهد که باشد معتکف در آستان تو  
برای ما چه راهی هست سوی قبر ویرانت؟  
چراغان کاش می دیدم مزار بی چراغت را  
کنار گنبد خضرا، کنار تربت زهرا  
رها از سینه کن دل را کبوتر می شود آری!  
در اوج معرفت روز و شبش سر می شود آری؟  
در آیین کرامت امر امرِ توسست یا مولا  
پُر از نور محبّت کن دلِ آشفته ما را





### نگین خورشید

ای صلح ناگزیر، شهادت قرین تو!  
ای عیسوانه! چند چلیپایی ات کنند؟  
ای پاکباز عشق! سیاووش راستین!  
آیا فریب کیست که می نوشدت شرنگ؟  
نیکوی سبزپوش! شقایق بهار کیست؟  
طاووس رنگ را به بهشت تو راه نیست  
ای آهوان ماه، ز چشم تو نقره داغ  
جوبار کهکشان، شکر نوشدند توست  
ای دومین امام! که در صلح و جنگ و قهر

آینه دار حُسن، تحیر کمین تو!  
آنک مجرّد است شهید یقین تو  
چاووش درد کیست غم اندود کین تو؟  
ای پنجه های تاک، شراب آفرین تو!  
آنک که پرپر است گل یاسمین تو  
ای جوهر نماز، بهشت برین تو!  
وی آفتاب مشرقیان خوشه چین تو!  
آکنده باد شش جهت از انگبین تو  
دست خدا برون زده از آستین تو

کاخ زمردین همه زان سبک سران  
خورشید عالم است به زیر نگین تو



## روح اجابت

ای وسعت بهاری بی‌انتهای سبز  
روح اجابت است به دست تو بسکه داشت  
هر شب مدینه بوی خدا داشت تا سحر  
سرسبزی بهشت خدا چیست؟ رشته‌ای  
از لطف اشک‌های سحر غنچه داده است  
کی می‌شود که سایه کند بر مزار تو  
آن وقت تا قیام قیامت به لطف‌تان

یا می‌شود دلم گل و خشت حریم تو

یا می‌شود کبوتر تو، یا کریم تو

تو سروقامتی تو سرا پا ملاحتی  
خاک زمین که عطر حضور تو را گرفت  
ایوب که پیمبر صبر و رضا شده  
بی شک و شبهه دست تو سل زده مسیح  
یاد پیامبر به خدا زنده می‌شود  
حتماً برای خواهش دست نیازمند  
وقتی میان معرکه شمشیر می‌کشی  
با تیغ ذوالفقار که در دست‌های توست

بر دوش سیدالشهدا بود رایت

عباس بود آینه‌دار شجاعت





### تبسم نمکین



کذکره بین المللی سبط النبى الاکبر امام حسن مجتبى (ع) - جشنواره شعر

به سینهٔ احدی دست رد نخواهی زد  
تمام زندگیت را سه بار بخشیدی  
عزیز فاطمه! از بس که دست و دل بازی  
همیشه دست پر از محضر تو برگشته  
نشد که سائل تان نا امید برگردد  
کریم آل محمد (ص) تو را لقب داده  
دوای درد یتیم و فقیر و مسکین است  
در این حرم چقدر او برو بیا دارد  
به دست عاطفه حتی به سگ غذا دادی  
مقام اولی جود و بخشش ازلی است  
همه سواره ولی تو، پیاده می رفتی  
دل کویر به فکر پیاده ها بودی  
نشسته ای سر یک سفره با جذامی ها  
نیازمند نگاه و سلامی ام آقا  
سلام داده، جواب سلام نشنیدی  
به وقت رفتن مسجد، زره به تن داری  
به جان مادرت آقا، برس به فریادم  
رفیق واقعی روزهای بی دستی  
به دست خالی این مستحق نگاهی کن  
ضرر زدم به خودم، ورشکسته ام آقا  
دعای دست رحیمت چه زود می گیرد!  
به واژه های «در» و «میخ» و «کوچه» حساسی  
بگیر دست مرا با خودت ببر کوچه

خدا به طالع تان مهر پادشاهی زد  
در آسمان سخاوت یگانه خورشیدی  
گدا ز کوی تو هرگز نرفته ناراضی  
مدینه شاهد حرفم: فقیر سرگشته  
به لطف خنده تان شام غم سحر گردد  
خدا به شهد لب ت مزهٔ رطب داده  
تبسم نمکینت چقدر شیرین است  
خوشا به حال گدایی که چون شما دارد  
به هر مسافر بی سرپناه جا دادی  
گره گشاییات از کار خلق، ارث علی است  
به حج خانهٔ دلبر چه ساده می رفتی  
شما ز بس که کریم و گره گشا بودی  
امام رأفت دوران بی مرامی ها  
خیال کن که منم یک جذامی ام آقا  
چقدر مثل علی از زمانه رنجیدی  
امام برههٔ تزویرهای بسیاری  
کریم شهر مدینه غریب افتادم  
خودت غریبی و با دردم آشنا هستی  
قسم به حرمت این ماه حق نگاهی کن  
بگیر دست مرا، دست بسته ام آقا  
دل از حساب قنوت تو سود می گیرد  
برای مدح تو گویند شعر احساسی  
چه شد غرور تو آقا شکست در کوچه



چه شد که بغض گلوگیر گوشه گیرت کرد      کدام حادثه این گونه زود پیرت کرد  
چگونه این همه غم در دل شما جا شد  
بگو که عاقبت آن گوشواره پیدا شد؟







## رحمت عام

همدم یار شدن دیده تر می‌خواهد  
عاشقی کار دل مصلحت اندیشان نیست  
بال و پره‌های به دور و بر شمع ریخته گفت  
هر که عاشق شده خاکستر او بر باد است  
هنر آن نیست نسوزی به میان آتش  
در ره عشق طلا کردن هر خاک سیاه  
ظرف آلوده ما درخور صهبای تو نیست  
زدن سکه سلطانی عالم تنها

تا زمانی که خدایی خدا پا بر جاست

پرچم حسن حسن در همه عالم بالاست

در کرم‌خانه حق سفره به نام حسن است  
بی حرم شد که بدانند همه مادری است  
بس که آقاست به دنبال گدا می‌گردد  
دست ما نیست اگر سینه‌زن اربابیم  
هر که خونس حسنی شد ز خودی حرف شنید  
حرم و نام و وجودش همه شد وقف حسین  
او چهل سال بلا دید بماند اسلام

ما گدائیم ولی شاه کریمی داریم

هر چه داریم ز تو یار قدیمی داریم

تا خدا با همه حسن خود املایت کرد  
تا که در صورت تو عکس خودش را بکشد  
تا که قرص قمر ماه علی کامل شد  
تا ثمر داد نهالی که خدا کاشته بود

چون جلالیت خود آیت عظامت کرد  
همچنان روی نبی این همه زیبایت کرد  
پرده برداشت ز رخسار و هویدایت کرد  
با همه جلوه تو را شاخه طوبایت کرد





ریخت آب و سر مشک از کف هر ساقی رفت  
تا که اثبات شود بر همگان ابتر کیست  
تا شوی بعد علی میر بنی هاشمیان  
بس که ذات احدی خاطر لعلت می خواست

با تو سرچشمه کوثر شده زهرا یا هو

کوری عایشه مادر شده زهرا یا هو

انقطاع تو ز هر سوز و گدازت پیدا است  
سر سجاده تو گوشه ای از عرش خداست  
هر که آمد به در خانه تو آقا شد  
گریه دار است چرا زمزمه قرآنت  
آتشی بر جگرت مانده که پنهان کردی  
وارث پیر مناجاتی نخلستانی  
محرم مادری و از سر گیسوی سپید

کاش مهمان تو و چشم پر آبت باشم

روضه خوان حرم و صحن خرابت باشم

روح تطهیر کجا وسوسه ناس کجا  
خون دل ها وسط تشنه به هم می گفتند  
در چهل روز غمی که جگرت را سوزاند  
خانه ای سوخته و دست ز کار افتاده  
ای کفن پاره شده، علقمه جای خالی  
داغ عباس چه آورد سر اهل حرم

چون دل سوخته و جگرم می سوزد

تن و تابوت تو را تیر به هم می دوزد





### آئینه خدا<sup>۱</sup>

سلام ما به تو ای نور دائماً به تجلا  
به خاک آمده از ظل عرش و رفته به بالا  
ز شیر فاطمه سبط فطیم فطرت خاتم  
گرفته مسند علم علی عالی اعلا  
به خانه علی افروخته است شمس ولایت  
به نور فاطمه آموخته است درس تولا  
سالله خلف انما ولیکم الله  
ستاره شرف آیه مودت قربا  
به قرب سید کونین از کمان دو ابرو  
مقام قربت قوسین دارد این گل زیبا  
نشسته بال و پر جبریل بر سر و دوشش  
ز بس که از سر و دوش رسول رفته به بالا  
به نزد فاطمه صاحب کلید باب شفاعت  
به بارگاه علی پرده دار جنت الاعلی  
نخست لولو پرورده در بحر کرامت  
نخست عقد گلوبند پاک زهره زهرا  
مگر شراب طهور است طفل ساقی کوثر  
چنین که دست به دستش کنند حیدر و زهرا  
برای آنکه رسانند تا به دست رسولش  
برای آنکه رسولش کند به بوسه تماشا  
به قدر، حاصل جمع میان عترت و قرآن  
به حسن، در درخشان ملتقای دو دریا  
لباس رزم به تن، حمزه شهید پیمبر  
فراز منبر اعجاز و خطبه، قاری غرا  
چگونه مدحت آن گوهر یگانه توان کرد  
که باب اوست ابوالآدم امّش امّیهها





چه باب آنکه رسانده است نان به سفره سائل  
 چه مادر آنکه گرفته است رخ ز سائل اعما  
 کسی که کعبه و حلّ و حرم شناخته داند  
 که مدح مرتبت اوست نعت سید بطحا  
 شهی که در رخ او حُسن مصطفاست مجسم  
 ولی نه سفره او از غلام اوست مجزا  
 نرانده کلب غریب از کنار سفره جودش  
 زکات داده به مسکین ز قبل عرض تقاضا  
 به طشت خون گهر دانه دانه ریخته سبطی  
 که عشقش از جگر مصطفاست لایتجزا  
 عقیقه کرد برایش رسول و مادر پاکش  
 نهاد در کفش انگشتر عقیق تولا  
 درون دایره آب سبط اکبر خاتم  
 میان معركة حرب اسم اعظم مولا  
 به فهم معجزه صلح او جهان به تکاپو  
 به درک مرتبت صبر او خرد به تقلا  
 گواه آیه تعفوا و تصفحوا است به رحمت  
 شهید شاهد امر مبشراً و نذیرا  
 به امر، از کف خیر الوصی گرفته وصیت  
 به حکم، حاکم مطلق به خلق، داور دانا  
 به عدل، کفه میزان به فعل شارح قرآن  
 به علم صاحب برهان به شرح حجت یکتا  
 نبی به جمع مکارم علی به عین معالی  
 ولی جمله موالی وصی جمع وصایا  
 به روز کودکی از شوق آیه آیه به مادر  
 رسانده از لب پیغمبر آیه‌های خدا را  
 چه نامه‌ای است که مهرش نهاده آیه تطهیر  
 چه مصحفی است که ختمش نموده بوسه طاها  
 به شرح خطبه‌اش آیات آسمان شده روشن  
 به نور طلعتش آینه خدا شده پیدا  
 سلام ما به تو ای وارث ولایت اعظم!  
 سلام ما به تو ای مادر تو عصمت کبری!  
 بدون قبه، ضریح تو آستانه حیدر  
 بدون شمع، بقیع تو کربلای معلا



سوی بقیع تو پر می‌کشند دسته به دسته  
کبوتران رسول خدا ز گنبد خضرا  
تو آن گلی که در او آیه صفا شده پیدا  
به هر کجا برود حسن مصطفی شده پیدا  
نشسته‌اند به خاکت کبوتران مدینه  
که از بقیع تو گل‌های کربلا شده پیدا



کذکره بین المللی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی (ع) - جشنواره شعر



باب سوم  
مرثیت و شہادت کریم اہل بیت  
امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام







باغ لاله

در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد  
و آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد  
خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت  
خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد  
نبود عجب که خون جگر گردش به جام  
عمریش روزگار همین در پیاله کرد  
نتوان نوشت قصه درد و مصیبتش  
ور می توان ز غصه هزاران رساله کرد  
زینب درید معجر<sup>۲</sup> و آه از جگر کشید  
کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد  
هر خواهری که بود روان کرد سیل خون  
هر دختری که بود پریشان کلاله<sup>۳</sup> کرد  
یارب به اهل بیت ندانم چه سان گذشت  
آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

۱. متوفی به سال ۱۲۶۲ ه.ق.

۲. رونسری.

۳. موی پیچیده و مجعد.







### مگر امروز عزیزی مرده ست؟!

یا رب امروز چرا خاطر خلق افسرده ست؟      شیعیان را گلِ رخسار، چرا پژمرده ست؟  
دل اولاد علی از چه چنین آزرده ست      بارالها! مگر امروز عزیزی مرده ست  
که به هر برزن و کو، گشته عزاخانه بپا      چشم یاران شده از گریه به سان دریا  
گوئیا اختری از برج ولا کرده افول  
که به دریای آلم، غوطه ورنند آل رسول



## جبرئیلا! ناله سر کن

دلت گر خاص مهر کردگارست  
چنانکه مصطفی و آل اطهار  
ز دنیا، قسمتی جز غم ندیدند  
سرشت فاطمه گویی ز غم بود  
در آن عمر کم و غم‌های افزون  
دلش هر دم ز خاری ریش می‌شد  
نمی‌دادش زمانه مهلتی چند  
کجایی جبرئیلا! ناله سر کن  
بگو ای دختر ختم رسل، خیز!  
که امروز انقلابی در جهانست  
بیا، کز نو غمی بر غم فزوده‌ست  
عیان شد محشری اندر مدینه  
حسین شال عزا بر گردن آویخت  
ز یثرب تا به بطحاناله برخاست  
فغانِ وا آخا و، وا علیا  
ز غم، افلاک وامانده ز رفتار  
دل زینب شده صد پاره ز اندوه  
جوانان بنی هاشم، سیه پوش  
مصیبت دیدگان با آه و ناله  
به‌سوی قبر پیغمبر بردند  
بین تا دنیی مکار غدار  
به نزدیکان حق دایم به‌کین‌ست  
طواف مرقدش را ره ندادند

تو را با جسم و جان دیگر چه کارست؟  
به جان گشتند غم‌ها را خریدار  
گلی زین بوستان جز غم نچیدند  
که خود اُمّ الغُوم و غم حَشم بود  
بهر دم می‌شد از داغی جگر خون  
غمی سر بارِ رنج پیش می‌شد  
که بگشاید ز دیرین عقده‌ها، بند  
برو در خلد زهرا را خبر کن  
به فرق قدسیان خاک اَلَم ریز  
تزلزل در زمین و آسمانست  
به دنیا رستخیزی رخ نموده‌ست  
حَسَن شد جرعه‌نوش زهرِ کینه  
حَسَن لخت جگر اندر لگن ریخت  
ز غبرا<sup>۱</sup> تا ثریا پر ز غوغاست  
فکنده غلغله در عرش اعلا  
ز اندوهش، ثوابت گشته سیّار  
یتیمانِ حَسَن آواره ز اندوه  
کشیده نعلش پاکش دوش بر دوش  
به گردا گرد او چون ماه و هاله  
طواف مرقدش راه ره سپردند  
چه نیرنگ دگر آورد در کار  
پی آزار نیکان در کمین‌ست  
زبان بر ناسزا گفتن گشادند!

۱. غبرا: توده خاک، عالم خاکی و غبار بود.







به بی‌شرمی و بی‌باکی فزودند ز هر سو تیربارانش نمودند!  
چنین کفر و ستیزه با خدا، چیست؟ به جسم حجة الله این جفا، چیست؟  
جهالت بین، که عهد کینه بستند بشاهی، کز وجودش زنده هستند  
فغان برداشته خیرالتسا باز شده با زینب دلخون هم‌آواز  
پیمبر را دل از داغ حسن، خون علی را حال ازین محنت، دگرگون  
مطاف قدسیان ماتمسرائی‌ست به فردوس برین برپا عزائی‌ست

چو قلب عالم امکان، فکارست  
همه ارکان هستی بی‌قرارست



### عقیق یمن!

ای دلِ خون‌شده! ایام عزای حسن‌ست  
 پیرهن چاک زغم در غم آن گوهر پاک  
 قسمت آل عبا ای فلک از گردش تو  
 بشکنی گوهر دندان نبی گاه به سنگ  
 گه در کینه به پهلوی بتول عذرا  
 گه بود خنجر خونخوار تو بر حلق حسین  
 خاطر از آلم این یک، دارالالم‌ست  
 یکی از زهر جگر خایش، صد پاره جگر  
 عرش از بوی یکی پر بود از نافه‌ی چین  
 کز ثری<sup>۲</sup> تا به ثریا همه بیت‌ال‌حزن‌ست  
 کز غمش چاک ملک را به فلک پیرهن‌ست  
 گوئیا درد و غم و رنج و بلا و محن‌ست  
 گاه بر بازوی حیدر ز جفایت رسن‌ست  
 می‌زنی، کینه بلی عادت چرخ کهن‌ست  
 گه ز تو سودهی الماس به کام حسن‌ست  
 سینه‌ام از حزن آن یک، بیت‌ال‌حزن‌ست  
 یکی از خنجر خونخوارش، صد چاک تن‌ست  
 خاک از خون یکی پر ز عقیق یمن‌ست  
 هر که گوید چو «طرب» مرثیه آل عبا  
 به یقین جنت فردوس مر او را وطن‌ست



۱. متوفی به سال ۱۳۳۰ ه. ق.  
 ۲. ثری: عالم خاک، کره خاکی، جهان ناسوتی.





## دو برادر

ظهورِ حلمِ حق، سبطِ پیمبر  
 علی را وارث اورنگ شاهی  
 شهی کز حلم او گاهِ تصوّر  
 همانا کوه از آن گسترده، دامن  
 توانایی که گر گشتی مصمّم  
 زمین را، آسمان کردی به ایما  
 بدان قدرت ز دشمن هرچه دیدی  
 به خصم ار صلح کردی، پاس دین بود  
 حَسَن از صلح، دین را شد نگهبان  
 دو دستند این دو، از حلم و شهادت  
 مر این دو، ملک دین را شهریارند  
 خوشست اینجاسوی معنی گرایم  
 به هر دل کاین دو تن دارند منزل  
 حَسَن را درد و محنت از برادر  
 سزد بر آن دُرِ دریای لاهوت  
 که بدگوهرترین زُمره ناس  
 حَسَن از آب غُلطان شد به بستر  
 بجز نعلش حَسَن، نعلشی به دوران  
 جراحاتی که از شمشیر و خنجر  
 حَسَن را بر جگر بودی بس افزون

صغیر از داغشان در شور و شینست  
 گهی ذکرش حَسَن، گاهی حسینست



### ماجرای دو طشت!

شد از غمِ دو طشت دلم طشت پر ز خون  
در حیرتم به زینب مضطر چه ها گذشت  
یک طشت را ز خون جگر دید لاله گون  
یک طشت را بدید پر از پاره جگر  
برخاست چون ز تاب عطش مجتبی ز خواب  
آبش به کام رفت و دلش پر شراره شد  
از آه و ناله، خون دلِ اهل جهان نمود  
آن طشت پر ز خونِ دلِ دردناک کرد  
طشت دگر که زینب از آن گشت بی سکون  
آن دم که رأس پاک شهنشاه بحر و بر  
برداشت چوبِ کینه یزید از ره غضب  
زینب به ناله گفت که ای بیحیا! مزین

خون جگر مدام فرو ریزم از عیون  
آندم که او فتاد نگاهش بر آن دو طشت  
یک طشت را بدید در آن رأس پر ز خون  
یک طشت را بدید در آن رأسِ چون قمر  
برداشت کوزه را که بنوشد دو جرعه آب  
از زهر اشقیا جگرش پاره پاره شد  
طشتی طلب ز زینب بی خانمان نمود  
زینب بدید و از غم او جامه چاک کرد  
در شهر شام بود به بزم یزیدِ دون  
آغاز کرد خواندن قرآن به طشت زر  
کرد آشنا به لعل لبِ شاه تشنه لب  
چوب جفا به بوسه گه مصطفی مزین!

دارد صغیر تا به صف حشر، شور و شین

گاه از غم حسن، گهی از ماتم حسین







### سوده الماس

کنید ماتمیان گریه در عزای حسن  
اگر گذشت محرم، رسیده ماه صفر  
پی تسلی زهرا، خوش آنکه می‌گرید  
ببرد بار ملالی حَسَن، که بردن آن  
غمی که داشت حَسَن در دل حزین، شرحش  
کند به دشمن خود بهر حفظ دین، بیعت  
ز چشم اهل نظر سر زد آن عصا کز ظلم  
چه دیده بود از او خصم او، که دائم بود  
فغان که رنگ زمرّد ز سوده الماس

که شد بلند به ماتم ز نو لَوای حسن  
حسینیان بخروشید در عزای حسن  
گاهی برای حسین و، گاهی برای حسن  
ز ماسوی نتواند کسی، سوای حسن  
ز من مجو که حَسَن داند و خدای حسن  
مقام حلم تماشا کن و رضای حسن  
فرود بُرد همان کور دل به پای حسن  
به قصد جان به اندوه مبتلای حسن  
پدید شد به لب لعل جانفزای حسن

به حقّ او بنگر جور چرخ و طغیان‌ش  
که بعدِ قتل، عدو کرد تیر بارانش



## پسر آفتاب

قصه از ابتدای مدینه شروع شد  
 داغی دوباره بر جگر درد و غم زدند  
 غربت که در حوالی یثرب مقیم بود  
 مردی که از اهالی شهر فریب‌ها  
 انبوه درد و داغ و مصیبت به سینه داشت  
 گاهی شرر به بال و پر قاصدک زدند  
 هم سنگ دین آینه بر سینه می‌زدند  
 نه داشتند طاقت اسلام ناب را  
 خورشید را به ظلمت دنیا فروختند  
 بر احترام نان و نمک پا گذاشتند  
 حتی میان خانه کسی محرمش نبود  
 تنهاتر از همیشه پر از آه حسرت است  
 حالا دلش گرفته به یاد قدیم‌ها  
 بغضش کبود می‌شود و ناله می‌شود  
 حالا بماند اینکه چرا مو سپید شد  
 روزی که شعله‌های بلا پا گرفته بود  
 بادی سیاه در وسط کوچه می‌وزید  
 می‌دید نامه‌های فدک پاره پاره شد  
 در تنگنای کوچه اندوه و بی‌کسی  
 ناگاه دید نقش زمین است آسمان  
 زخم دل شکسته و مجروح کاری است  
 مظلوم تا همیشه این شهر می‌شود  
 آثار زهر بر بدنش سبز می‌شود

در بین کوچه‌های مدینه شروع شد  
 آری دوباره حادثه‌ای را رقم زدند  
 این بار نیز قسمت مردی کریم بود  
 از آشنا، غریبه و از نانجیب‌ها  
 یک عمر آه و ناله ز اهل مدینه داشت  
 گاهی میان کوچه به زخمش نمک زدند  
 هم سنگ کین به ساحت آئینه می‌زدند  
 نه چشم دیدن پسر آفتاب را  
 حق را به چند سکه خدایا فروختند؟  
 مرد غریب را همه تنها گذاشتند  
 دلواپس غریبی و درد و غمش نبود  
 اشکش فقط روایت اندوه و غربت است  
 در کوچه‌های خاطره مثل نسیم‌ها  
 راوی این غریب چهل ساله می‌شود  
 در بین کوچه‌های مدینه شهید شد  
 قلبش ز بی‌وفایی دنیا گرفته بود  
 اشکی کبود راه تماشا گرفته بود  
 در کوچه دست مادر خود را گرفته بود  
 ابلیس راه حضرت زهرا گرفته بود  
 کی می‌رود ز خاطرش این داغ بی‌کران  
 خون گریه‌های داغ چهل ساله جاری است  
 وقتی که مرهم جگرش زهر می‌شود  
 گل کرده است و پیرهنش سبز می‌شود







جز چشم‌های خسته او که فرات خون...  
یک تشت لاله از جگرش شعله می‌کشد  
آن کهنه کینه‌های جمل تازه می‌شوند  
نی‌نامه غریبی صحرای نینوا  
«لایوم» ... از غروب نگاهش گدازه ریخت  
گفتیم تشت، لاله، دهانی به خون نشست  
آن روز، داغ با دل پر تب چه می‌کند  
دارد تمام باغ تنش سبز می‌شود  
یک دشت داغ از دهنش سبز می‌شود  
یک باغ زخم بر کفنش سبز می‌شود  
از آخرین تب سخنش سبز می‌شود  
«لایوم»... از کبود لبش خون تازه ریخت  
این واژه‌ها روایت یک داغ دیگرست  
با قامت شکسته زینب چه می‌کند

گل‌زخم بوسه‌های پریشان خیزران  
با ساحت مقدس آن لب چه می‌کند



### خلاصهٔ صبر

هر نگاهت شکیب می‌بارد  
همهٔ عمر پر تلاطم تو  
نقش انگشترت حکایت داشت  
چه غمی جانگذازتر از این  
چشم بارانیات پریشان از  
چقدر این قبیله بی‌دردند  
باز از آسمان روشن عشق  
صلح و ... تنهائیات رقم می‌خورد  
نور حق را چه زود می‌پوشاند  
که به چشمان روشن آقا  
چشم‌های تو پر شفق گشته  
لشکر تو عجب وفادارند  
آسمان هم به گریه افتاده  
در مدائن هنوز شعله‌ور است  
چقدر چشم‌های یارانت  
دست بیعت شکن‌ترین مردم  
چشم‌هایت خلاصهٔ صبر است  
لحظه لحظه حماسهٔ صبر است  
عزتت را کسی نمی‌فهمد  
ساحتت را کسی نمی‌فهمد  
ظلمت سرد این کویر شده  
چشم‌هایت چقدر پیر شده  
ماجرای هبوط معنا شد  
غربت این سکوت معنا شد  
سایه‌های کبود بد عهدی  
می‌رود باز دود بد عهدی  
ابروانی پر از گره داری  
بین محراب هم زره داری  
همنوا با صدای زخمی تو  
غربت کربلای زخمی تو  
عشق و دلداگی نثارت کرد  
خیمه‌ات را چه زود غارت کرد







می‌کشد دست‌های بی‌رحمی  
بین محراب عجب غریبانه

آخر از زیر پات سجاده  
آسمان روی خاک افتاده

حضرت آسمان! چهل سال است  
خون شده قلبت از زمینی‌ها

جهل این قوم خسته‌ات کرده  
بی‌وفایی شکسته‌ات کرده

حاجت تو روا شده دیگر  
ولی از داغ این غریبستان

شب اندوه رو به پایان است  
چشم‌هایت هنوز گریان است

لحظه‌های وداع جاری بود  
چه گریزی به کربلا می‌زد

شعله غربت و مروری سرخ  
از دل لحظه‌ها عبوری سرخ:

هیچ روزی شبیه روز تو نیست  
به تن تو دخیل می‌بندند

تیر و شمشیر و تیغ و سر نیزه  
نیزه در نیزه، نیزه در نیزه



## سبزینه پوش

همرنگ پائیزی ولی فصل بهاری  
 جود و کرم بیرون منزل صف گرفتند  
 جبریل پر وا کرده و با گردنی کج  
 وقت عبور از کوچه‌های سنگی شهر  
 در گرم دشت طعنه‌ها دل را نیاور  
 از خاطرات سرد و یخبندان دیروز  
 بر زخم‌هایی که درون سینه توست  
 یک کربلا روضه به روی شانه خود  
 تشتی که پای منبر تو سینه زن بود  
 دستم دخیل آن ضریح خاکی تو  
 وقت زیارت شد چرا باران گرفته

سبزینه پوش خطه زرین تباری  
 در کیسه آیانا و خرمایی نداری؟  
 شاید میان کاسه‌اش چیزی گذاری  
 آقا چرا بر دست خود آئینه داری؟  
 من که نمی‌بینم در این جا سایه ساری  
 امروز مانده جسم داغ و تب مداری  
 هر شب سحر با اشک مرهم می‌گذاری  
 توی گلو هم خیمه‌ای از بغض داری  
 حالا چه راه انداخته داد و هواری  
 شاید خبر از گمشده مرقد بیاری  
 خیس است چشم آسمان انگار، آری

من نذر کردم بعد از آنی که بمیرم  
 مخفی شود قبرم به رسم یادگاری







### داغ جانگداز

مهرت به کائنات برابر نمی‌شود  
از داغ جانگداز تو ای گوهر وجود  
ظلمی که بر تو رفت ز دست ستمگران  
ای آنکه شد جنازه ات آماج تیر کین  
بی بهره از فروغ ولای تو یا حسن  
فرمود دیده ای که کند گریه بر حسن  
دارم امید بوسه قبر تو در بقیع  
با این ستم که بر تو و بر مدفنت رسد  
داغی ز ماتم تو فزون تر نمی‌شود  
سنگ است هر دلی که مکدر نمی‌شود  
بر صفحه خیال مصور نمی‌شود  
اینگونه ظلم با گل پرپر نمی‌شود  
مشمول این حدیث پیمبر نمی‌شود  
آن دیده کور وارد محشر نمی‌شود  
افسوس می‌خورم که میسر نمی‌شود  
ویران چرا بنای ستمگر نمی‌شود؟

آن را چه دوستی است «موید» که دیده‌اش  
از خون دل ز داغ حسن، تر نمی‌شود



### آتشین لب

سبزپوشِ چمن باغ رسول      جُعدِش زهر چو در کام بریخت  
نیمه شب جرعه‌آبی نوشید      شعله‌ها، زهر به جانِش افروخت  
از لب لعل گهرها می‌سفت      دشمن خانگی ای خواهر من  
دلَم از دور زمان خسته شده      خواهر این راز برادر چو شنید  
حَسَن، آن سرو گلستان بتول      رسته‌ی عمر وی از هم بگسیخت  
ز آتشین آب، دلش می‌جوشید      همچنان شمع، سراپا می‌سوخت  
خفت در بستر و با خواهر گفت      بین چه آورده کنون بر سر من  
دفتر زندگی‌ام بسته شده      زده به سر دست غم و ناله کشید

گفت آن غم‌زده با شور و نوا

دم به دم، وا حسنا ! وا حسنا !







### گذشت آب از سرش!

آه از مصیبت حسن و حال مضطربش  
آحشای پاره پاره و قلب مکدرش  
آن دردها که در دل غمگین نهفته داشت  
و آن زهرها که در جگر افروخت آذرش  
آن طعنه‌ها که خورد ز دشمن به زندگی  
و آن تیرها که زد پس مردن به پیکرش  
یک لحظه ساغرش نشد از خون دل تهی  
بعد شهادت پدر و فوت مادرش  
الله اکبر از لب آبی که نیمه شب  
نوشید و سر زد از جگر الله اکبرش  
ز الماس سوده، رنگ زمرد گرفت، سیم  
یاقوت کرد جزع و چو بیجاده، گوهرش  
آهی کشید و طشت طلب کرد و خون دل  
در طشت ریخت نزد ستمدیده خواهرش  
زینب چو دید طشت پر از خون، فغان کشید  
گویی به خاطر آمد از آن طشت دیگرش  
چندان کشیده آه که آتش گرفت چرخ  
چندان گریست خون که گذشت آب از سرش



### طرح نگار کربلا<sup>۱</sup>

سوره نور و هل اتی، مجتبی  
جلوه حسن ازل لم یزل  
سبز قبای چمن عاطفه  
رایحه روح نواز بهشت  
ساقی سلسبیل سیماب جوش  
شاخه مرجانی دریای نور  
نرگس زرفشان باغ فلق  
کریم اهل بیت صاحب کرم  
گل سخن، محمدی خلق و خو  
غیرت قهار قیامت قیام  
قطب بهشت عشق و سلطان دل  
شهاب بر سینه تاریک شب  
آنکه پس از صلح حدیبیه کرد  
آه که در رهگذر روزگار  
مرد غریب وطن خویشتن  
داشت ز بیداد شب اندیشه‌ها  
شمع صفت، اشک فشان، آب شد  
زخمی تیر تهمت روبه‌هان  
آینه سوده الماس نوش  
زهر چوزد بوسه به نوشین لبش  
لاله مسموم دیار سکوت  
راقم مرقومه خونین صلح  
برزگر دشت عطش خیز عشق

مهر منیر شب‌زدا، مجتبی  
صبر جمیل کبریا مجتبی  
طراوت غنچه‌گشا مجتبی  
عشق همیشه دلربا مجتبی  
آینه پرداز صفا مجتبی  
سرگل کوثر بقا مجتبی  
مسئله آموز حیا مجتبی  
سحاب در بار عطا مجتبی  
پاره قلب مصطفی مجتبی  
شیر غیور مرتضی مجتبی  
نقطه پرگار ولا مجتبی  
کشیده خط سرخ لا مجتبی  
نهضت خاموش به پا مجتبی  
دید خطا پشت خطا مجتبی  
گوشه نشین انزوا مجتبی  
شب همه شب حال عزا مجتبی  
سوخت به محراب دعا مجتبی  
سینه سپر ساز بلا مجتبی  
خونجگر از زهر جفا مجتبی  
گفت رضایم به قضا مجتبی  
نائی نای نینوا مجتبی  
طرح نگار کربلا مجتبی  
ریشه رشد لاله‌ها مجتبی

۱. از آثار برگزیده کنگره.





سلسله جنبان قيام حسين    هم نفس خون خدا مجتبی  
جان جهان كفر ستیز احد  
قبله ارباب وفا    مجتبی



کذکره بین المللی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی (ع) - جشنواره شعر



## کوزه آتشین

شب فرو هشته به رخ زلف پریش  
 ماه پنهان شده در جیب ظلام  
 اختران شمع عزا افروزند  
 شهر یثرب همه بهت است و سکوت  
 شهر ماتم زده و غمگین است  
 قدسیان سرب به گریبان ملال  
 گام‌های شب مظلوم سنگین  
 شب نخواهد که رود سوی سحر  
 خانه‌ای رشک جنان، غیرت طور  
 خانه‌ای درج گهر، برج قمر  
 سر به ایوان فلک، کنگره‌اش  
 خانه‌ای گرچه به ظاهر کوچک  
 خانه‌ای خفته در آن رکن وجود  
 صد جهان عز و وقار و تمکین  
 خانه‌ای بام و درش از هر سو  
 زانکه سودایی وحدت آنجاست  
 غرق در موج ظلام شب تار  
 بشنود گوش ولی دورادور  
 پای پر قدرت و پر نیرویی  
 گویا شیردلی جانانه  
 با دو چشم نگرا در اطراف  
 دیده را باشد اگر قدرت دید  
 دست در قبضه شمشیر بلند

تیره پوش است مگر در غم خویش  
 تا نبیند مگر آن ظلمت شام  
 یا چنان شمع عزا می‌سوزند  
 متحیر، متوهم، مبهوت  
 ماثمی در شرف تکوین است  
 بزم غم، بارگه قدس جلال  
 نفس شامگهان زهرآگین  
 تیرگی باید اگر تا محشر  
 خانه‌ای آینه‌گون، مطلع نور  
 در جوار حرم پیغمبر  
 منظر چشم ملک، منظره‌اش  
 رفعت و وسعت آن رشک فلک  
 رونق جوهره غیب و شهود  
 ای عجب گشته به یک خانه مکین  
 بی‌زبان زمزمه‌گر یاحق‌گو  
 رازگوی احدیت آنجاست  
 نی به دورش گذر و راه سپار  
 یک صدا در دل آن ظلمت کور  
 دور آن خانه رود هر سویی  
 پاسداری کند از آن خانه  
 دور آن خانه زندگشت و طواف  
 بیند آن شیر سلحشور رشید  
 دل مریخ از آن تیغ نژند







هر طرف می‌رود و می‌آید  
از برون خانه ندارد خطری  
می‌کند پاره تخیل استار  
در اطاقی که در آن نورِ اِلاه  
رفته بیدار دلی اندر خواب  
نور سبزا است به هر سونگری  
از عرق شدۀ مرجان به جبین  
چهره، آئینۀ انوار خدا  
هرچه خوبی متجلی در او  
بستری، خوابگه جان جهان  
یارب این خفته بود پیغمبر؟  
عصمت فاطمه در او پیداست  
زان همه نور نشانی در اوست  
کوزه‌ای آب به بالای سرش  
مُهری اما به لب کوزه عیان  
فتنه در خانۀ او کرده رسوخ  
نیست از جان خود ایمن به سرای  
قومی از حق و حقیقت غافل  
خواستند از پی تحصیل مرام  
شیوۀ داد و دهش بردارند  
مشعل دین و هدایت بکشند  
بت پرستند به عنوان خدا  
نسخ آیات الهی بکنند  
دید چون نفس دیانت به خطر  
حسن آن مظهر احسان و کرم  
حجت قایم حق کرد قیام  
لیک یاران دغل وارفتند  
عهد و پیمان وفا بشکستند  
گول زور و زر دنیا خوردند

خانه چون خانۀ دل می‌پاید  
از درون لیک نباشد خبری  
تا ببیند به درون گردش کار  
سرکشیده است به خلوتگه ماه  
گوییا خفته مهی در مهتاب  
جلوۀ حق به رخ او نگری  
ماه غرق است مگر در پروین  
حق در آن چهره بود چهره‌نما  
در جهان چیست نباشد گراو  
بستری، خفته بهشتی در آن  
یا علی شیر خدای داور؟  
نیست آنها، که تمام آنهاست  
جملگی جلوه‌نما اندر اوست  
تر کند گاه از آن لعل ترش  
گوید این مَهر بسی راز نهان  
شده آیین محبت منسوخ  
زین مصیبت دگر ای‌وای، ای‌وای  
به تمنّای جهان باخته دل  
روح اسلام برند از اسلام  
جاهلیت به میان باز آرند  
روح آیین و ولایت بکشند  
باده نوشند ز خون ضعفا  
دین حق جهل و تباهی بکنند  
حامی دین خلف پیغمبر  
حافظ عاصمۀ حِلّ و حَرَم  
از پی حفظ حریم اسلام  
هشته دین از پی دنیا رفتند  
رشتۀ بیعت خود بگسستند  
جان فرزند نبی آزدند



ماند بی‌یار و بی‌یار و معین  
دوستان جاهل و دشمن مکار  
گر کشد کار به جنگ و به ستیز  
آن به دل تافته نور الهام  
صلحی آن‌گونه که دشمن شکند  
صلحی از جنگ فزون‌تر ظفرش  
فتنه چون شعله شود تا سرکش  
کرد آن لجه حلم از یک جوش  
خضم را نقش امل زایل شد  
صلح او داد به اسلام قوام  
فرستی بود که دین پاگیرد  
یابد امکان پذیرش افکار  
نخل نوپای، شود نخل کهن  
باز آن نخل اگر خواهد آب  
معدن حکمت از صلح و نبرد  
هر که را معرفت نفس امام  
آنچه او کرد همان می‌بایست  
فتنه‌گر دید نگردد مغلوب  
صحنه از مکر پلیدان پرداخت  
باقی کار به آینده گذاشت  
خضم را جمع نشد فکر پریش  
فتنه از سلم و صفا می‌ترسد  
خواست یکباره گشود شمع وفا  
دام‌ها در ره او گسترده  
لیک تقدیر خدایی نگذاشت  
این همه توطئه گردید سبب  
پاسداری کند از خانه او  
شد چو مایوس عدوا از هر باب  
کوزه آب که آن شب خاموش

حامی مذهب و قرآن مبین  
نرود کار ز پیش از پیکار  
صدمه‌ها بیند اسلام عزیز  
دید در صلح صلاح اسلام  
شعله در خرمن هر فتنه زند  
حفظ اسلام و دیانت ثمرش  
آب حلمش بنشانند آتش  
آتش فتنه دشمن خاموش  
فکر شیطانی او باطل شد  
کرد تحکیم بنای اسلام  
در دل شیفتگان جا گیرد  
صبر باید که سر آید شب تار  
تابه هر جای بود سایه فکن  
می‌کند خون حسینش سیراب  
آنچه باید بکند آن را کرد  
نکند وسوسه او را اوهام  
نه ز شایسته سزد ناشایست  
فتنه بایست نمودن سرکوب  
چهره آئینه دین روشن ساخت  
آخر اسلام حسینی هم داشت  
زانکه بودند از او در تشویش  
باطل از حق همه جا می‌ترسد  
به فراغت کند ارضای هوا  
هر فسونی پی قتلش کردند  
پرده از مکر نهانی برداشت  
که ابوالفضل مه برج ادب  
تا نتازند به کاشانه او  
بست دل در دل آن کوزه آب  
بود در زمزمه و جوش و خروش







این همه راز شنیدیم از او  
 پرده‌ها باز تخیل بدزد  
 مهر او باز سخن می‌گوید  
 در حرم، اهرمنی یافته راه  
 خورده گول هوس بدگه‌ری  
 عجب از بازی این چرخ کهن  
 محرم سر خداوند وحید  
 دل ز انوار وفا برکنده  
 دست در خون خدا آلوده  
 سبط پیغمبر اکرم در خواب  
 شبی سایه‌صفت گشت پدید  
 حیل از چرخ به دریوزه گرفت  
 کرد کاری و سر کوزه بست  
 کار او شعله در آن کوزه فکند  
 گشت از فتنه او آتش آب  
 پاسی از شب شده ناگه به منام  
 باز شد دیده حق‌بین از خواب  
 خواست تا آتش دل بنشانند  
 دست حق دست سوی کوزه ببرد  
 نظری بر اثر مهر انداخت  
 حکمتی بود در آن دید و نگاه  
 اهل دل هر چه که باجاست کنند  
 دوست گر زهر دهد یا تریاک  
 لب نوشین به لب کوزه نهاد  
 خاست از جمله ذرات خروش  
 حکم تقدیر ولی بود دگر  
 بغض اندر دل آن کوزه نشست  
 گویا گفت سبو گریه‌کنان  
 تا از آن کام امامت تر شد

مهر در لب چو بدیدیم از او  
 در اطاقی که بود کوزه رود  
 رازها بسته‌دهن می‌گوید  
 دلش آکنده عصیان و گناه  
 در سرش شور و شر و فتنه‌گری  
 همدم نور خدا اهریمن  
 دل گرفتار یکی پوچ نوید  
 خویش در راه ظلم افکنده  
 ای خدا او چه بلایی بوده  
 هاله نور به رویش چو نقاب  
 نرم نرمک به سر کوزه خزید  
 مهر را از سر آن کوزه گرفت  
 پس به تعجیل ز در بیرون جست  
 آب آتش شد از آن حیل و فند  
 لیک سیال چنان سرب مذاب  
 باز شد نرگس شهبازی امام  
 یافت از سوز عطش در دل تاب  
 لعل را گوهر تر بفشانند  
 گردن کوزه به سرپنجه فشرد  
 مهر خود بود بلی دید و شناخت  
 کی خطا باشد در چشم الاله  
 روشن آنچه خدا خواست کنند  
 خورد بایست، چو از اوست چه باک  
 لرزه در انجم و افلاک افتاد  
 کای حسن بگذر از این آب و ننوش  
 دوست می‌خواست از او سوز جگر  
 گریه گردید و به حلقش بشکست  
 وای من وای از این آب روان  
 دل و جان مشعله آذر شد





گشت فیروزه از آن آب، عقیق  
باخت رنگ شفقی لعل بدخش  
باد پاییز وزان شد به چمن  
گرچه پاییز کند گل‌ها زرد  
سبز شد چهره و دامن گلگون  
رنگ خون در لب مرآت فلق  
کرد فریادرس روز جزا  
کای به غم همدم من، محرم من  
جان من زینب من خواهر من  
تیره گردید چراغ دل تو  
آه تو تیر جگر دوز همه  
شعله‌ها بس که به دل شد سرکش  
داغ‌هایی به دلت هست نهان  
گل عمر تو شکوفا نشده  
کودکی بذر نگشته قمرش  
داغی آن‌گونه کز او سوخت جهان  
ای تو در باغ وفا لاله تر  
جان تو راز دلت می‌گوید  
داغ مادر به دلت هست هنوز  
روی آن داغ، یکی داغ دگر  
حال داغ دگری در کار است  
لیک فریادرسی کیست مرا؟  
خواهرا سوخت دلم زود بیا  
تا به هم شمع وفا افروزیم  
شعله از شعله نکو افروزد  
گرچه سخت است بسی مشکل من  
لیک چونان که دلت غم افروخت  
داغ آخر نه غم من آری  
داغ چندان به دلت جا گیرد

خون شد از غم دل تسنیم و رحیق  
آن به یاقوت و گهر جوهره بخش  
رخت بر بست صفا از گلشن  
ای عجب سبز شد آن روی چو ورد  
زهر کین گشت چو آمیزه خون  
چون شفق در رخ این سبز طبق  
خواهر خویش به فریاد صدا  
ای تو غمخوار من اندر غم من  
ای تو هم خواهر و هم مادر من  
داغی افزود به داغ دل تو  
دل چه دل داغ همه سوز همه  
دل تو دل نه، سراپا آتش  
کز یکی شعله شود کون و مکان  
لاله سوخته‌ای وا نشده  
داغ مادر به جگر زد شررش  
کودکی را چه کند بادل و جان  
لاله را لازمه شد سوز جگر  
لاله با داغ جگر می‌روید  
با تو تاهستی هست این غم و سوز  
آسمان زد ز غم مرگ پدر  
گرچه سوز دل تو بسیار است  
جز حسین و تو کسی نیست مرا  
خاست از آتش دل دود، بیا  
پیش من باش که با هم سوزیم  
شمع با شمع نکو می‌سوزد  
جز شبی نیست شرار دل من  
تا بود عمر تو را خواهی سوخت  
بعد من داغ فراوان داری  
که وجود تو سراپا گیرد





خود شوی آتش و سوزی یکسر  
زینب آسیمه سر از خواب پرید  
چه اثر داشت صدایش یا رب!  
زان صدا رشته امید گسست  
خواند آن نادره صبر و وقار  
تا به بالین برادر آید  
نالهای کرد، چه پاسخ چه جواب  
گفت ای نام تو ورد و سخنم  
ای صدای تو مرا قدرت جان  
غم من هر نفسی افزایش  
نه صدا، ناله جانسوز است این  
در دلت این چه غم جانسوز است؟  
چه شد آن دل که همه مهر و صفاست؟

ای به قربان صدایت، زینب  
چیست در جان تو این آتش تب؟



در مرثیت امام مجتبی علیه السلام

زهر جفا چو بر جگر مجتبی رسید  
 پر اضطراب و واهمه شد عالم وجود  
 در هم شکست قائمه عرش کبریا  
 چشم فلک ز گریه به غرقاب خون نشست  
 الماس جُعه کارگر افتاد ای دریغ  
 نعش امام شد هدف چوبه‌های تیر  
 بر حجت خدا، چه ستم‌ها، چه ظلم‌ها  
 در شهر خویش و خانه خود هم غریب بود  
 مظلوم چون تو کیست؟ که از ظلم همسرش  
 یا مصطفی! ز روی تو هم کس نکرد شرم  
 روز جزا جواب خدا را چه می‌دهند

افغان جنّ و انس به عرش علی رسید  
 هنگامه قیامت و، یوم الجزا رسید  
 گویی که روز نیستی ماسوی رسید  
 اشک ملک به طارم هفتم سما رسید  
 آتش به جان حضرت خیرالنسا رسید  
 یا فاطمه! به نور دو چشمت چه ها رسید  
 ز آن ناکسان دور ز شرم و حیا رسید  
 از بس که ظلم و جور بر او ز آشنا رسید  
 مسموم گشت و جان به لبش از جفا رسید  
 نامردمی بین ز کجا تا کجا رسید  
 آنان که ظلمشان به عزیز خدا رسید؟

سوز غمش به جان «براتی» شرر فکند

آتش به استخوانش از این ماجرا رسید







در مرثیت امام حسن مجتبی علیه السلام

لاله‌ای بود که با داغ جگر سوخته بود      آتشی در دل سودا زده افروخته بود  
شرم دارم که بگویم تن مسموم تو را      خصم با تیر به تابوت به هم دوخته بود  
راز دل را همه با همسر خود می‌گویند      حسن از همسر خود کامه خود سوخته بود  
جگرش پاره شد از نیشتر زخم زبان      در لگن خون دلی ریخت که اندوخته بود  
ارث از مادر خود بُرد، غم و رنج و محن  
صبر و تسلیم و رضا از پدر آموخته بود

نگاره بین المللی سبط النبی اکبر امام حسن مجتبی (ع) - جشنواره شعر



### لایوم کیومک

چشمان تو غرق خون و لب‌ها پر آه      آتش به دلت شراره می‌زد ناگاه  
هر قطره خون، روی لب تو می‌گفت:      «لا یوم کیومک أباعدالله»

### شعله آه

از آن همه بی‌کسی سخن می‌گویند      از شعله آه و سوختن می‌گویند  
بالای سرت زینب و عباس و حسین      بر سینه زنان حسن می‌گویند

### معز الاولیاء

ای عشق! دلیل‌ها نمی‌فهمندت      ای رود! قلیل‌ها نمی‌فهمندت  
والله معز الاولیائی آقا      هر چند ذلیل‌ها نمی‌فهمندت





### سراپا حُسن



کنز دین الملی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی (ع) - جشنواره شعر

امامی کو امامت را حسن<sup>۲</sup> بود همه حُسن و همه خلق و همه حلم<sup>۴</sup> ز جودش هفت دریا هشت آمد سه نور بس قوی را چارم او بود مربع زان سه آمد جوهر او چو دو میراث مشکین زان سه تن داشت دل پر نور او دریای دین بود چو در دریا فکنند آن شست در راه رخی چون روز و زلفی همچو شب داشت چو آه از دل برآوردی به غم در شب از موی سیاهش تیره گشته لبش قائم مقام حوض کوثر چنان نوشی به زهرآلوده کردند ز زهرش چون جگر شد پاره پاره

حسن آمد که جمله حسن ظن<sup>۳</sup> بود همه لطف و همه جود<sup>۵</sup> و همه علم ز شوقش نه فلک در گشت آمد برای آن همه چیزش نکو بود مثلث دو مثنی در بر او چو جان در بر ازو با خویشتن داشت دو موی او دو شست عنبرین بود به شست افتاد از ماهیش تا ماه کسی کان هر دو دید الحق عجب داشت درافتادی شب و روزی به هم در ز رویش ماه روشن خیره گشته که بودش چشمه نوش پیمبر جگر پر خون دلش پالوده کردند ز غصه گشت خونین سنگ خاره

دل خصمش نشد از خون جگر رنگ  
ولی از درد او خون شد دل سنگ

۱. مقتول به سال ۶۲۷ ه.ق.

۲. حسن: نیکو.

۳. حسن ظن: گمان نیکو.

۴. حلم: بردباری.

۵. جود: بخشش.



### شمع جمع

نور چشم مصطفی و مرتضی  
جمع کرده حسن خلق و حسن ظن  
روی او در گیسوی چون پر زاغ  
در مروت چون جهان پر پیچ دید  
جد وی کز وی دو عالم بود پر  
در نمازش بر کتف بنشاندی  
این چنین عالی اب<sup>۲</sup> و جد کان<sup>۳</sup> اوست  
زهر را با جد خود شد این پسر  
آن لبی کو شیر زهرا خورد باز  
چون توان کردن گذر که زهر را  
نام خصمش گرچه پرسیدند باز  
نوش کرد آن زهر و غمازی<sup>۴</sup> نکرد  
زهر شد زیر و برافکند از زیر  
لخت لختش از جگر خون افتاد

شمع جمع انبیا و اولیا  
جمله افعال چون نامش حسن  
همچو خورشیدی همه چشم و چراغ  
خواست تا جمله ببخشد هیچ دید  
ساختی خود را برای او شتر  
قرة العین<sup>۱</sup> نمازش خواندی  
جمله آفاق ابجدخوان اوست  
قتل را شد آن دگر یک با پدر  
مصطفی دادش بدان لب قبله باز  
خون توان کردن جگر این قهر را  
تن زد و تن کشته در دل داد راز  
جان بداد و ترک جان بازی نکرد  
آن جگرگوشه پیمبر را جگر  
تا که در خون جانش بیرون افتاد

سرخ دید از خون جان صد جای او

هر که شد در خون جانش وای او

۱. العین: نور دیده.

۲. اب: پدر.

۳. کان: که از آن.

۴. غمازی: سخن چینی.







### شربت زهر

تنگ همچون درونگه درواخ<sup>۲</sup>  
 او بدانست و زان امانش کرد  
 بی‌گناهی ورا بکشتن خواست  
 شربت زهر همچو بار نخست  
 که جهان باد از چنان زن پاک  
 به در انداخت زان لب چو شکر  
 باد بر جام خصم او لعنت  
 آن مر اشراف را چو زینت و زین:  
 گفت: غمز<sup>۳</sup> از حسن بود نه نکو  
 پدرم مرتضی امین جهان  
 مادرم فاطمه چراغ جنان  
 پاک و پاکیزه‌خاطر و دل و مغز  
 گرچه جمع از غم پریشانم  
 خود خدا داند آخر و آغاز  
 چون توانا به اول و آخر  
 خود جزا یابد او به روز جزا  
 بدهد در جوار جنت بار،  
 که نهد در کفم کف بدخواه!

صد هزار آفرین بار خدا

بر حسن باد تا به روز جزا

کرد خصمان بر او جهان فراخ  
 بی‌سبب خصم قصد جاننش کرد  
 بار دیگر به قصد او برخاست  
 پس سیم بار عزم کرد درست  
 راست کرد و بداد آن ناپاک  
 صدو هفتاد و اند پاره جگر  
 جان بداد اندر آن غم و حسرت  
 گفت با او ستوده میر حسین  
 زهر جان مر تو را که داد؟ بگو  
 جدّ من مصطفی امان زمان  
 جدّه من خدیجه زین زمان  
 جمله بودند از خیانت و غمز  
 من هم از بطن<sup>۴</sup> و ظهر<sup>۵</sup> ایشانم  
 نه کنم غمز و نه بوم غماز<sup>۶</sup>  
 هست دانا به باطن و ظاهر  
 آن که فرمود و آن که داد رضا  
 و مرا روز حشر ایزد بار  
 نروم در بهشت جز آنگاه

۱. متوفی به سال ۵۴۵ ه.ق.

۲. درواخ: استوار، محکم.

۳. غمز: سخن چینی.

۴. بطن: شکم.

۵. ظهر: پشت.

۶. غماز: سخن چین.



کعبه قدس

گر فلک واقف شدی از تلخی کام حسن  
آن چنان زهری کجا می ریخت در کام حسن  
جز نکویی از نکو چیزی نمی آید پدید  
لاجرم خلق حسن ظاهر کند نام حسن  
خرقه ظاهر مبین چون گل که زیر جامه داشت  
خار خار از خرقه پشمینه اندام حسن  
آستانش کعبه قدس است زان خیل ملک  
می پرد همچون کبوتر بر در و بام حسن  
کس به گفتن درنیابد تلخی از آشام<sup>۲</sup> زهر  
هم حسین تشنه لب داند در آشام حسن  
محنت درد حسن هر چند دل ها خون ازوست  
تلخی لب تشنگی های حسین افزون ازوست

۱. متوفی به سال ۷۵۰ ه.ق.

۲. آشام: نوشیدن.







### شمع سحر

پسر فاطمه! امشب دل من توفانی ست  
اشک من با مژه صبر، تلاقی دارد  
بادۀ عشق مرا تلخ به ساغر کردند  
به خدا باغ رسالت چقدر گل می داد  
با در باغ چه کردند خدا می داند  
باغبان را چقدر خون به جگر آوردند  
قصه اهل نظر قصه چشم ساقی ست  
قصه اهل نظر قصه شمع سحر است  
قصه اهل نظر یعنی دیدار بقیع  
پسر فاطمه! امشب دل من توفانی ست  
در غم رجعت تابوت تو از آن خانه

قصه رنج من و غربت تو طولانی ست  
چشم بر باده پی در پی ساقی دارد  
زانچه با سلسله پاک پیمبر کردند  
گر دل اهل ولا بوی تحمل می داد  
زغن و زاغ چه کردند، خدا می داند  
بس که خون بر مژه اهل نظر آوردند  
قصه سوختن و ساختن و مشتاقی ست  
قصه اهل نظر قصه خون جگر است  
گریه سوخته ای در پس دیوار بقیع  
قصه رنج من و غربت تو طولانی ست  
دل عباس تو را شمع سحر پروانه

تیرها را که به سوی تو رها می کردند  
بند از بند حسین تو جدا می کردند



گوهر حسن علیه السلام

خالی بُد از وفا چو دل همسر حسن  
فاش ار برید شمر به خنجر، سر حسین  
اسباب خیمه چه شهی کرده لشکرش  
او شد اگر شهید، ولی یاوران چند  
بعد از وفات پیکر کی از کمان کین  
شد کشته از حسین دو پور ار به دشت کین  
سه نامور شهید شد از گوهر حسن







### آینه از فرط تجلی شکست!

زهر کجا، جُعه کجا، او کجا؟!      غیر کجا و، حرم هو کجا؟!  
قطره کجا راه به دریا برد؟      اسم کجا پی به مُسمی برد؟  
هستیِ ظل بسته به نورست، نور      سایه که بی نور ندارد ظهور  
چون که زدم غوطه به دریای فکر      تا به کف آرم درِ مضمونِ بکر  
هاتفی از خلوت لاهوتیان      آمد و رو کرد به ناسوتیان  
گفت: خداوند علیم و غفور      کرد درین آینه از بس ظهور  
تاب نیاورده و از پا نشست      آینه از فرط تجلی شکست!

ذکر ملک شد پس از آن از محن  
یا حسن و، یا حسن و، یا حسن



### فاتح صلح

بارگاہ بی نظیرش گرچہ یک پرچم ندارد  
 هیچ شاہی یک چنین ملکی در این عالم ندارد  
 گنبدش خورشید و صحنش آسمان و خادمش نور  
 اینکه خاکی می نماید ظاہرش ماتم ندارد  
 سبط اکبر، پورِ حیدر، جان مادر، با تو دیگر  
 روز محشر عاشقت در نزد داور غم ندارد  
 آنچنان محو خداوندی کہ طرح روی خالق  
 در دل آیینہات یک نقطۂ مبہم ندارد  
 فاتحانہ صلح کردی تا حماسہ جان بگیرد  
 صلح تو از جنگ‌های سرخ چیزی کم ندارد  
 درد من اینجاست کہ محض نجات هستی خود  
 دست دنیا نوش دارویی بہ غیر از سَم ندارد  
 مردی از نسل تو با تیغ دودَم می آید از راہ  
 چشم دنیا حاجتی جز دیدن آن دم ندارد





### ایها الکریم!

از نور جامه‌ای به تنت ایها الکریم  
ای جبرئیل هم‌سخت ایها الکریم  
پروانه‌های انجمنت ایها الکریم  
یک ناروا هم از دهننت ایها الکریم  
هستی غریب در وطنت ایها الکریم  
بر روضه‌های دل شکنت ایها الکریم  
تشییع شد چگونه تنت ایها الکریم  
هفتاد تیر از بدننت ایها الکریم  
تابوت و پیکر و کفنت ایها الکریم

آنجا ولی شراره غم پر گدازه بود  
یعنی به جای تیر و کمان نعل تازه بود

جنت، بهار پیرهننت ایها الکریم  
ای همدم تو زمزمه‌های زلال وحی  
تو مطلع کرامتی و لطف و مهر و جود  
نشنید آنکه بر تو روا داشت ناسزا  
اما تو که غریب نواز مدینه‌ای  
حتی شهادت تو نداده ست خاتمه  
مادر نبود تا که ببیند در آن غروب  
بیرون کشید با دل غرق به خون حسین  
شد روضه‌خوان کشته مظلوم کربلا





شعر تازه

از شهر من تا شهر تو راهی دراز است  
در عکس‌ها دیدم مزارت را و عمری است  
از هر غریب و آشنا پرسیدم از تو  
مردی که زانو زد جمل، با ضرب تیغش  
در باد... بیرق‌های خونین محرم  
تنهایی‌ات... تنهایی‌ات... تنهایی‌ات مرد!  
اما نشد، آنقدر اندوهت کهن بود،  
بنویسم از چشمان تو شعری که تازه است







### شب گریه ها

حرف‌هایی نگفتنی دارد	لحظه لحظه غروب چشمانت
روای زخم‌های کهنه توست	اشک‌های بدون پایانت
شدت غم چه بی‌کران کرده	آسمان دل وسعت را
غیر زینب کسی نمی فهمد	راز شب گریه بقیعت را
بین این مردمان بی غیرت	سهم آئینه دلت آه است
دم به دم روی منبر خورشید	صب مولا چقدر جانکاه است
سالیانی است آتش حسرت	در نگاهی نبود شعله‌ور است
زخم‌هایت هنوز هم تازه‌ست	دل تنگت هنوز پشت در است
دلت آخر چگونه تاب آورد	طعنه‌های مغیره را یک عمر
چه به روز دل تو آوردند	در و دیوار و کوچه‌ها یک عمر
دم نزد از مصیبت کوچه	پلک‌های صبور آئینه
تند بادی نبود و بی پروا	کوچه بود و عبور آئینه
دست سنگین باد و صورت گل	ساحت آینه دوباره شکست
سیلی باد و سیلی دیوار	هم‌زمان هر دو گوشواره شکست
خاطرات نبود آئینه	چقدر زود مو سپیدت کرد
مرگ تدریجی چهل ساله	داغ این کوچه‌ها شهیدت کرد



دست‌هایی که حق مادر را  
روز تشییع تو کنار بقیع  
بین دیوار و در ادا کردند  
خوب آقا به تو وفا کردند

پر در آورده تیر کینه‌شان  
لاله لاله دخیل می‌بندند  
به هوای زیارت تابوت  
به ضریح مطهر پهلوت

در کنار تو غرق خون می‌شد  
روضه‌خوان غم تو می‌گردد  
باز هم چشم‌های کم سویی  
بیقراری، شکسته پهلویی





### غریب مدینه



کذکره بین المللی سبط النبى الاکبر امام حسن مجتبى (ع) - جشنواره شعر

دل شکسته لیلا از این مصیبت سوخت	سکوت، زهر شد و در گلوی مجنون ریخت
تمام خاطره هایم در اوج غربت سوخت	به یاد خاطره های کریم آل عبا
و زهر گفتم و یادم ز زهر خوردن او	سکوت گفتم و یادم سکوت او آمد
ز تیرهای کفن دوز بسته برتن او	و تیر آه به قلبم نشست و کردم یاد
چرا که غربت شیعه ز غربت زهراست	وراثتی است بلا شک غریب ماندن ما
که پای ثابت این روضه حضرت زهراست	و بر غریب مدینه سزااست گرییدن
به دست همسر خود در میان خانه خویش	همان کسی که غریبانه باز مسموم است
و زخم خورده فتاده کنار لانه خویش	پرستویی است مهاجر ولی شکسته پر است
نگفت علت سبزی پیکرش از چیست	کسی که سبزترین جامه را به تن دارد
چرا که پاره جگر تر از او به عالم نیست	و طشت داد شهادت غریب مطلق اوست
صدای یا ابتاه و شکستن در را	همان کسی که شنیدی به وقت کودکی اش
همان کسی است که برده به خانه مادر را	میان کوچه باریک بی شک این کودک
و ابرهای سیه روی ماه پاره نشست	رسید دشمن بی شرم و سد راه نمود
چنان به صورت او زد که گوشواره شکست	و با دو دست بزرگ و ضُخْتُ و سنگینش
خمید قامتش اما عباى مادر شد	شکست آینه اش در هجوم سنگ ستم
و جان به لب شد و آخر فدای مادر شد	و خورد خون دل و با کسی نگفت چه دید



### خواهرش را کسی خبر نکند

اشک‌هایش به مادرش رفته  
نه! به یک طشت اکتفا نکنید

از علی هم شکسته‌تر شده است!  
غربت چشم‌های مظلومش

خواهرش را کسی خبر نکند  
لخته خون‌ها سرِ لج افتادند

از غرور شکسته‌اش پیداست  
نه! من از چشم سم نمی‌بینم

کوچه‌ای تنگ، کوچه‌ای تاریک  
«برگه را پس بده... نزن نامرد...»

از صدای شکستن بغضش  
مادرش راه خانه خود را

تا که باغش میان آتش سوخت  
کودکی نه! بگو خزان بهار

نفسش بند آمده ای وای  
شکر دارد که گوشه این طشت

سینه پر شراره‌ای دارد  
جگر پاره پاره‌ای دارد

علتش کینه‌ها، حسادت‌هاست  
سند محکم خیانت‌هاست

مادرش خوب شد که این‌جا نیست  
هیچ طشتی حریف آنها نیست

صبر هم صحبتِ دلِ آقا است  
کوچه‌ای شوم قاتلِ آقا است

شده کابوس هر شبِ آقا  
چیست این جمله بر لبِ آقا!؟

چشم دیوارها سیاهی رفت  
تا زمین خورد، اشتباهی رفت

میله‌های قفس نصیبش شد  
پیری زودرس نصیبش شد

به خدا نای روضه‌خوانی نیست  
لااقل چوب خیزرانی نیست







## سکوت محشر آفرین

بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست  
بر گریه‌ی زهرا قسم مدیون زهراست  
وقتی سکوتش این همه محشر به پا کرد  
در کربلا هر چند با دقت بگردی  
کرب و بلا با آن همه داغ مصیبت  
طوری تمام هستی‌اش وقف حسین شد  
او جای خود دارد در این دنیا مجال  
یا اهل العالم! ما گدای مجتبی‌م

ما خاک پای خاک پای مجتبی‌م  
آیا شده بال و پرت افتاده باشد  
آیا شده مرد جمل باشی و امّا  
در گوشه‌ای از بسترت افتاده باشد  
آیا شده در لحظه‌های آخرینت  
مانند برگ‌ی پیکرت افتاده باشد  
من شک ندارم که عروس فاطمه نیست  
چشم‌ت به چشم خواهرت افتاده باشد  
آیا شده سجّادات هنگام غارت  
دستی سپاه و لشکرت افتاده باشد

مظلوم و تنها و غریب عالمین است

گریه کن غم‌های این بی کس حسین است



### کابوس کوچه

شب‌های بی ستاره‌ترین سحر نداشت  
یوسف‌ترین غریبِ خدا! ماهِ آسمان!  
ای حضرتِ صبورترین! ای امامِ صلح!  
شهرِ مدینه بعدِ علی خود گواه بود  
رد می شدند از رویِ خاکسترِ دلت  
گفتند واجب است حسن سرزنش شود  
بازم غریبه‌ها، به خدا دوستی نبود  
بر منبرِ رسولِ خدا سبِّ مرتضی  
یک عمر خاطراتِ دلت را ورق زدم  
از خاطراتِ آتش و از میخِ در بگیر  
از سینه‌ای که آینهٔ سنگ خورده بود  
از چادری که وصله دگر چاره اش نبود  
یک شب دو شب نه بلکه چهل سالِ آزار  
روزی نشد که آینهٔ دقِ تو به عمد

غم نوحه‌های سینهٔ تنگت اثر نداشت  
از حالِ تو سراغ به جز چشمِ تر نداشت  
ایوبِ صبر، طاقتِ صبر این قدر نداشت  
هرگز زمانه ای ز تو مظلوم تر نداشت  
اصلاً کسی از آتشِ قلبت خبر نداشت  
از اجرِ این فریضه مدینه حذر نداشت  
در کوچه‌های طعنه تو را نیشتر نداشت  
بر لب خطیب تکه کلامی دگر نداشت  
جز اشک و آه و غصه و خونِ جگر نداشت  
تا گوشواره ای که دگر گوش بر نداشت  
تا گیسویی که رنگِ حنایش اثر نداشت  
از کوچه ای که راهِ گریزی دگر نداشت  
کابوسِ کوچه از سرِ تو دست بر نداشت  
با تازیانه از برِ چشمت گذر نداشت

صد پاره کرده‌ای جگرِ را کریمِ دل  
وقتی که درد جایی از این خوبتر نداشت







## غم نامه

خوابید جمل تا تب طوفان تو آمد  
خیبر شکنی در رگ و در خون شماهاست  
آن قدر به زیر ضربات سر و تن ریخت  
شمشیر بزن تا که بدانند ابا الفضل  
مال لب به لب از کفر کویری شده بودیم  
معنای مسلمان شدنم طرز نگاهت  
تا رخش شمشیر سرافشان تو آمد  
بی باکی حیدر همه در جان تو آمد  
تا فتنه خون دست به دامن تو آمد  
از جذر و مد آتش میدان تو آمد  
تا این که نظر کردی و باران تو آمد  
توحید من از کوثر چشمان تو آمد

بر پای کریم چه کسی سر بگذاریم

ما غیر نگاه تو پناهی که نداریم

آباد شد آن جا که شما پا بگذاری  
در شهر ری چشم من از نسل کریمت  
تا مملکت از آبرویش امن بماند  
در کام پسر بچه خود جام غسل را  
لا یوم کیومک همه درد تو بوده  
انگار تویی در دل گودال که بازو  
صد پنجره رو به خدا جا بگذاری  
یک سید عالی نسبی را بگذاری  
در ساحلش آرامش دریا بگذاری  
تا روز دهم روز مبدا بگذاری  
تو سر به حسینه غم ها بگذاری  
در تاب و تب و تیغ در آن جا بگذاری

محبوبترین داغ نصیب تو حسین است

غم نامه چشمان غریب تو حسین است



### تنهاتر از همه

گل کرده در زمین، کرم آسمانیات  
 حالا بیا و سفره مینداز سفره دار  
 دارد مرا شبیه خودت پیر می کند  
 یوسفترین سلاله تنهاتر از همه  
 این گرد پیری از اثر خاک کوچه است  
 باید که گفت هیئت سیار مادری  
 زهر از حرارت جگرت آب می شود  
 زینب به پای تشنه تو از دست می رود  
 آغوش باز می رسد از مهربانیات  
 حالت خراب می شود و ناتوانیات  
 جان برده از تمام تنم نیمه جانیات  
 سبزی رسیده تا به لب ارغوانیات  
 بر موی تو نشسته ز فصل جوانیات  
 خرج عزا شدی و خدای تو بانیات  
 می گرید از شرار غم ناگهانیات  
 رو می شود جراحات زخم نهانیات

آقای زهر خورده چرا تیر می خوری؟

چیزی نمانده از بدن استخوانیات







### ماه از او نور می گرفت!

یک عمر در حوالی غربت مقیم بود  
خورشید بود و ماه از او نور می گرفت  
سر می کشید خانه به خانه محله را  
آتش زبانه می کشد از دشت سبز او  
این چند روزه، سایه ی ثرب بلند شد  
حقش نبود تیر به تابوت او زدن  
بی سابقه است حادثه اما جدید نیست  
آن سیدی که سفره دستش کریم بود  
تا بود، آسمان و زمین را رحیم بود  
این کارهای هر سحر این نسیم بود  
چون گلفروش کوچه طور کلیم بود  
چون حال آفتاب مدینه و خیم بود  
این کعبه در عبادت مردم سهیم بود  
این خانواده غربتشان از قدیم بود

آقا ببخش قصد جسارت نداشتم

پای درازم از برکات گلیم بود



### مراسم تدفین

خدا کند که دروغی بزرگ باشد این  
 نشسته اند کمان های بیوه آماده  
 دوباره کوچه دوباره کسی ز اهل کسا  
 و باز شد دهن یاوه ای و حرفی زد  
 و این هم از برکات حضور یک زن بود  
 جنازه نیست، نمرده است، زنده است، چرا؟  
 برای این که نفس می کشد بدون هوا  
 چقدر جای رطب ها و جای او خالی ست؟  
 به عزت و شرف لا اله الا الله  
 عزیز کرده یعقوب، غارت گرگ است  
 قسم به سوره یوسف قسم به بنیامین

من اعتماد ندارم به حرف طالع بین  
 گرفته اند کمین تیرهای چله نشین  
 دوباره فتنه شیطان دوباره غصب زمین  
 و پخش شد همه جا بوی غده ای چرکین  
 زنی که شوهر خود را نمی کند تمکین  
 برای این که امام است و بس، برای همین  
 برای این که قدم می زند بدون زمین  
 کنار دست پر از هیچ سفره مسکین  
 به خیر ختم نشد این مراسم تدفین





### شرمندهام

از تو گفتم باز با چشمانِ تر، شرمندهام  
دلشکسته ، فصل داغت را گشودم پیش رو  
محشری بر پاست، از بیدار باش داغ تو  
آرزو دارم برقصم سرخ، در بزم غمت  
گفتن از داغ تو شوخی نیست، باید داغ دید  
کاش فارغ بودم از سنگینی خواب زمین  
ای شهید عشق! قلب رو سیاهم را ببخش  
گفتم از داغ دل و خون جگر، شرمندهام  
دل ندارم تا بگویم بیش تر، شرمندهام  
از سکوت و صبر تو، من بی خبر! شرمندهام  
لهجهام زرد است اما ، کو جگر؟ شرمندهام  
من ندارم داغ اما بر جگر! شرمندهام  
با غمت ای کاش بودم همسفر، شرمندهام  
از تب عشقت ، نگشتم شعله‌ور، شرمندهام

کاش می‌فهمید روحم لهجهٔ داغ تو را

تا بگرید چشم شعرم بیش تر ... شرمندهام





## زخم زبان<sup>۱</sup>

توی گوشت چقدر زخم زبان تو غریبی چقدر آقا جان!	روی دوشست چه بار سنگینی ست شانه‌ای نیست تا که بغضت را...
توئی و بغض‌های تو در تو سیل نامردهای رو در رو	غربتت را نمی‌شود حس کرد تو که پر کرده خانه‌ات را هم
تو که حیدر تبار و سرداری قدر صد جنگ زخم برداری	غربتت را نمی‌شود حس کرد غربت این است، این که از یک صلح
روح زخمی و بردبارت را عاقبت زهر ساخت کارت را	داغ یک قصه سال‌ها می‌سوخت کوچه، مادر، غلاف یک شمشیر
می‌دود سمت صحنه آخر بس که دندان گذاشت روی جگر	خواهری می‌دود سراسیمه جگری پاره پاره در تشت است
آتش و گرگ و دشت می‌بیند خواهری خواب تشت می‌بیند	سال‌ها می‌روند و این دفعه چه غریب است بازی تقدیر





### شمع عشق<sup>۱</sup>

روزی که عشق، رخت خدایی به تن گرفت  
پس عشق، مردِ درد و مدارا و صبر شد  
پس رفت خطبه خواند به گوش بعید کفر  
اما سکوت شهر به رغم صدای او  
پس مرد مثل غربت فانوس آفتاب  
یک شب که قلب مرد ز دنیا گرفته بود  
لرزید مرد و آتش ناخوانده جگر  
رنگی به شکل حُسن و جمال حسن گرفت  
پس مرد مثل شمع تب سوختن گرفت  
قرآن شد و به دست، زمام سخن گرفت  
خمیازه وار، دست به چاک دهان گرفت  
در غار تنگ ظلمت عمری وطن گرفت  
جامی ز دست‌های جفاکار زن گرفت  
در تار و پود بی‌گنه پیرهن گرفت  
توفان وزید و پنجره خانه باز شد  
آنگاه شمع عشق، رخ از انجمن گرفت...



سوره تسکین<sup>۱</sup>

در صلح نام تو کبوترها به آرامی  
حتی همای مهر و خوش بختی به نام تو  
آرامش یاد تو را انسان در تشویش  
ای سوره تسکین و دلداری، به رغم خصم  
پشت سر تاریخ نامت مردمان عمریست  
که دودمان عاشق تو راوی اش بودند  
پر می کشند از شوق سوی هر در و بامی  
می افکنند سایه به هر تنهای ناکامی  
در نذرهای خویش می خواند به هر نامی  
تو بهترین پیغام هر صلح بهنگامی  
از آشتی گفتند و عشق نیک فرجامی،  
هر لحظه تاریخ با هر لحن و پیغامی

ای پاکی نامت سپید پرچم هر صلح!

روزی تو به آرامش دنیا می انجامی...





### این تیرها، سهمت

نبود از این و آن غیر از غم تزویرها سهمت  
نشد بعد پدر قد قامت تکبیرها سهمت  
سکوت جبر را دیدی لباس صلح پوشیدی  
چه باید کرد؟ اجرا کردن تدبیرها سهمت  
تو از اول بد آوردی شکست کوچه یادت هست؟  
مرور خاطرات و صحنه و تصویرها سهمت  
خدا را شکر کار تو به تشتی ساده پایان یافت  
نبوده جنگ خونین تن و شمشیرها سهمت  
شبی در آخر غصه به اوجش می‌رسد غربت  
به دست یار در خانه، سم در شیرها سهمت  
به تلی خاک می‌گیریم، چرا تو مثل خیلی‌ها  
نبوده بازسازی حرم، تعمیرها، سهمت؟  
به تابوت تو خورده تیرها امشب، گمانم شد  
به جای غیبتت در کربلا این تیرها سهمت



زائر تابوت

غریب نیست که تنهایی‌ات سپاه تو باشد  
نیام صبر و سکوتی ست تیغ حیدری‌ات را  
چگونه گریه نجوشاندم به سرخی صلت  
گشوده زهر چه سی پاره‌ای به دامن امشب  
گرفته اند به باران تیر، راه حرم را  
اگر بناست که این خانه قتلگاه تو باشد  
که زیر خیمه‌آه تو تکیه گاه تو باشد  
که کربلای تو در چشمه نگاه تو باشد  
که تشنه لب به لب از آیه‌های آه تو باشد؟  
اگر چه زائر؛ تابوت بی‌پناه تو باشد!

مگر دو چشم کریم "بقیع" مثل یتیمی  
به گریه در دل این کوچه‌ها به راه تو باشد







### عاشورای دیگر<sup>۱</sup>

طشتی از خون جگر بالین بستر داشتی  
خانه‌ات با قتلگاه کربلا فرقی نداشت  
با حسین اسرار دیگر گفתי از ظهر عطش  
زهر را در آب با لخت جگر آمیختی  
تیر بر نعش تو در پیش نگاه مصطفی (ص)  
از تولد تا شهادت طرح مظلومیت است  
همرهان در بند شام و یاوران پیمان شکن  
از نفاق و خدعه‌ها، زخم مکرر داشتی

مادری پهلوشکسته، غرق خون فرق پدر

از بهار زندگانی، باغ پرپر داشتی



### تیغ صلح

بی گمان یک روز مُشت شام را وا می کند  
 فتنه های شام را سر می برد با تیغ صلح  
 هم به وقتش تیغ دارد، هم به هنگامش سپر  
 دیگر از دنیا و از دنیاپرستان خسته است  
 تکه تکه، نه، جگر دارد دگر حل می شود  
 دست بردارید دیگر از تنش ای تیرها  
 ای که می داری دریغ از او حرم را، در بقیع  
 با کریمان کارت افتاده است امروز ای گدا

\* \* \*

نامه صلحی که او امروز امضا می کند  
 در غلاف اینگونه با شمشیر غوغا می کند  
 اولیا را این تفاوت هاست مولا می کند  
 پس چرا مرگ اینقدر امروز و فردا می کند!  
 مثل اینکه زهر دارد کار خود را می کند  
 بی حیاه، مادرش دارد تماشا می کند  
 خیمه اش را در دل عشاق بر پا می کند  
 در بزن، در را به رویت بی گمان وا می کند







### غریب مدینه

شانه‌های تو ترازی به هم ریخته است  
حال تو حالت گیسوی به هم ریخته است  
اخم با دشمن و لبخند به یار تو یکی است  
هر دو منظورت از ابروی به هم ریخته است  
زهر نوشیدی و القصه و الغصه ولی  
تشت زر حاوی کندوی به هم ریخته است  
رنگ رخسار خبر میدهد از سرّ ضمیر  
چه درونی که در این روی به هم ریخته است  
این چه تأثیر شرابی است که رفتار نگاه  
مثل رفتار دو آهوی به هم ریخته است  
گر چه، در ایل کسی که نفسش طوفان است  
پیرهن؛ چادر اردوی به هم ریخته است  
عصر غمگین تو را فرشچیان هم باشد  
درد؛ طراح‌ی الگوی به هم ریخته است  
خم پشت تو به زانوی به هم ریخته نیست  
خم پشت تو به پهلوی به هم ریخته است



## کربلای سکوت

هنوز راه ندارد کسی به عالم تو  
 نسیم پنجره، وحی! صبح زود بهشت  
 تو در نمازی و چون گوشواره می‌لرزد  
 به رمز و راز سلیمان چگونه پی ببرم؟  
 من از تو هیچ به غیر از همین نفهمیدم  
 تو کربلای سکوتی و چارده قرن است  
 چقدر جمله "احلی من العسل" زیباست  
 هوای روضه ندارم ولی کسی انگار  
 گریز می‌زند از ماتمت به عاشورا

فقط نه دست زمین دور مانده از حرمت

نسیم هم نرسیده به درک پرچم تو

نسیم هم نرسیده به درک پرچم تو  
 "اذا تَنَفَّسَ" باران هوای شب‌نم تو  
 شکوه عرش خدا، شانه‌های محکم تو  
 به راز عِزَّةٗ لِلَّهِ نقش خاتم تو  
 که میهمان، همه ماییم و میزبان، همه تو  
 نشسته‌ایم سر سفرهٗ مُحَرَّم تو  
 و سال‌هاست همین جمله است مرهم تو  
 میان دفتر من می‌نویسد از غم تو  
 گریز می‌زند از کربلا به ماتم تو





### پاداش عمری مهربانی!

تیری که سمتش رفت هم حتی از دست آدم‌ها! رها می‌شد	مثل کمان قدش کمانی بود شرمنده از این ناتوانی بود
تابوت گل را بوسه زد افتاد درپای مردی آسمان پیشه	از شدت شرمندگی جان داد مردی که صلحش جان‌فشانی بود!
مردی که تنها رفت تا میقات برقلب پاکش صد هزاران زخم	دلخسته از تفریط و از افراط از مؤمنان نهروانی بود
ای کاش زخمش زخم خنجر بود زخم زبان‌هایی که او می‌خورد	زخم زبان از مرگ بدتر بود پاداش عمری مهربانی بود
از بس که عمری ابن ملجم‌ها وقت نمازش هم زره می‌بست	با اسم یاری دور او بودند مردی که اوج پهلوانی بود
هی برد دندان بر جگر آخر آن روز تشت خانه هم چون دشت	صبرش به لب آمد ولی پرپر! گل‌های سرخ و ارغوانی بود
دلخسته بود از هم‌نشینی‌ها زهري که نوشید آخرش تنها	با قاتلین مادرش زهرا شیرینی‌اش در زندگانی بود...



صبر ستم‌سوز

بی تو ای جان جهان با غم هجران چه کنم  
 با دل سوخته و دیده‌ی گریان چه کنم  
 تو ز من طشت طلب کردی و من حیرانم  
 که در این شام سیه با غم هجران چه کنم  
 آه کز همسر بی رحم دلت پر خون شد  
 با دل خون‌شده و حال پریشان چه کنم  
 در غمت دیده و دل دست به دامان همند  
 گر نریزم ز غمت اشک به دامان چه کنم  
 آسمان هم ز غریبی تو می‌گرید زار  
 نکنم گر ز غمت چاک گریبان چه کنم  
 نفسم راه گلو گیرد از این غصه حسن  
 گو پس از مرگ تو با لاله‌عذاران چه کنم  
 چه کنم با دل پردرد و غم قاسم تو  
 با نوای نفس سوخته‌جانان چه کنم  
 ای که از صبر ستم‌سوز تو دین سامان یافت  
 لیک برگو که من بی‌سر و سامان چه کنم







### واسطه رحمت

او واسطه رحمت حق بود و کرم داشت  
بخشید سه نوبت همه ثروت خود را  
تن داد به صلحی که در آن مصلحتی بود  
زهر آمد و زد برجگر و زود برون زد  
وقتی جگرش ریخت میان دل آن طشت  
با دیدن اشک دو برادر همه دیدند  
حتی به تنش فتنه گران رحم نکردند  
ابر کرمش بر سر هر بام علم داشت  
ارباب کرم بود که بر خلق کرم داشت  
هر چند که مانند علی تیغ دو دم داشت  
از بس دل او ماتم و اندوه و الم داشت  
گفتند که این حجت حق اینهمه غم داشت؟  
”دل‌های غریبان جهان راه به هم داشت“  
بر پیکر خود زخمه‌ای از تیر ستم داشت

بنویس «وفایی» که پس از این همه غربت

ای کاش که این حجت معبود حرم داشت



## تنهاترین سردار

از بار داغش پشت پیغمبر شکسته  
 سجاده‌اش بر غربتِ او گریه کرده  
 بخشید آنکس را که زد نیزه به ساقش  
 تا زهر را که نوشید فرمود: آه مادر  
 بغض چهل سالِ مرا این زهر بَشکست  
 یک کوچه‌ی باریک و دو دیوار سنگی  
 فهمید فرزند بزرگم، ناسزا گفت  
 گفتم که با رویم بگیرم ضربه‌اش را  
 اول مرا زد بعد از آن هم مادرم را  
 از روی چادر پایِ خود را برنمی‌داشت  
 در زیر پاها گوشواره خُردتر شد  
 خون لخته از تیزیِ سنگی بر زمین ریخت  
 لایوم کَ یومک حسینم گریه کم کن  
 می‌بینمت با مادرم بر شیبِ گودال

تنهاترین سردار بی‌لشکر شکسته  
 پای غریبی‌اش دل منبر شکسته  
 او دستگیری می‌کند از هر شکسته  
 راحت شد این آئینه‌ی یکسر شکسته  
 اما غرورم را کسی دیگر شکسته  
 یک راه بُن‌بست و دو برگ و بر شکسته  
 می‌خواست من باشم ولیکن سرشکسته  
 رفتم نبینم حرمتِ مادر شکسته  
 من می‌زدم بال و پَر و او پر شکسته  
 پایی که قبل از این جسارت، در شکسته  
 خندید وقتی دید نیلوفر شکسته  
 فهمیدم از دیوار کوچه، سر شکسته  
 تنها نه من، از گریه‌ات خواهر شکسته  
 در لابه لای نیزه و خنجر شکسته

ای کاش می‌شد تا نبینم ساربان هم

انگشت را دنبال انگشتِ شکسته







### غریب همیشه

در نگاه تو بی‌نهایت ها...  
آسمانت ورای ادراک است  
زینت عرش کبریا هستی  
در نمازت شکوه افلاک است

از زمانی که آمدی ای ماه  
کهکشان تکه تکه مست بود  
روی دوش نبی نشستی بعد  
عرش اعلا به زیر دست بود

با عبورت میان هر کوچه  
بید، مجنون خاک راهت شد  
زخم هایت زیاد بود اما  
پر تبسم نگاه ماهت شد

زخم هایت زیاد بود اما  
سوز آن دردهای پنهانی  
قصه غصه غم مادر  
داغ بغض پدر و حیرانی...

بعد صلحت میان آن کوچه  
مثل مولا سلام تو جا ماند  
و سکوت صبور چشمانت  
سمت کرب و بلای زهرا ماند





پر شد از زهر، جام افطارت  
تو غریبی همیشه در وطن  
شاهدش تیرنیزه هایی که  
مثل باران نشسته بر کفنت

با تمام قبیلهات باران  
از بقیع مدینهات برخیز  
سینه آسمان پر از بغض است  
ای بهار همیشه بی پاییز





### چاره ساز تر

روی تو از نسیم سحر دلنواز تر      گیسوی توست از شب یلدا دراز تر  
روی تو باز بود و در خانه تو باز      ای چشمه‌های از همه مهمان نواز تر  
هرگز یتیم‌های مدینه ندیده‌اند      از ذکر مهربان حسن چاره ساز تر  
صلح تو شد دلیل سرافرازی حسین      ای از تمام اهل جهان سرافراز تر  
حتی شریک زندگیا ت دشمن تو بود      مولا کدام داغ از این جانگداز تر؟  
از تیرها نگفتم و تابوت زخمیات  
طاقت نداشتم بشود روضه باز تر



باب المجتبی

جانم فدای آن بنایی ... که نداری  
هر جا حرم دیدم سرودم زیر لب ز آن  
باب الرضا رفتم نشستم گریه کردم  
قالیچه ارثیه مادر بزرگم  
من هر شب جمعه سلامی می‌دهم به  
ما سینه‌زن‌هایت حسن کم گفته‌ایم آه  
قربان آن گلدسته‌هایی ... که نداری  
دلتنگی گنبد طلایی ... که نداری  
بایاد باب المجتبی ... که نداری  
نذر تو و صحن و سرایی ... که نداری  
شش گوشه کرب و بلایی ... که نداری  
در مجلس دارالبکایی ... که نداری

دردی که داری در خودت می‌ریزی آقا

حق می‌دهم درد آشنایی ... که نداری







### بی بصیرت‌ها

سکہ‌ها ایمانشان را برد بیعت‌ها شکست  
یک به یک سردارها رفتند قیمت‌ها شکست  
دست بدعت جانماز از زیر پای او کشید  
در شب شومی که قبح هتک حرمت‌ها شکست  
خنجر مأموم بر پای امامش زخم زد  
قامت دین را نماز بی بصیرت‌ها شکست  
دشمنان زخمش زدند و دوستان زخم زبان  
آه این آئینه را سنگ ملامت‌ها شکست  
زهر جعدہ تلخ‌تر از صلح تحمیلی نبود  
زهر را نوشید و بغضش بعد مدت‌ها شکست



### بغض سنگین<sup>۱</sup>

صبوری به پای تو سر می‌گذارد  
 کمی خواستم از غریبی بگویم  
 و من نیستم کمتر از مرد شامی  
 کریمی که از کودکی می‌شناسم  
 دلم باز با یاد غم‌هایت آقا  
 چه بد با تو تا کرد دنیای پستی  
 و هر کس که کمتر شکایت کند او  
 غمت داغ‌ها بر جگر می‌گذارد  
 نه؛ این بغض سنگین مگر می‌گذارد؟  
 نگاه تو در من اثر می‌گذارد  
 قدم روی چشمان تر می‌گذارد  
 غریبانه سر روی در می‌گذارد  
 که بر شاخه گل تبر می‌گذارد  
 به دوشش غم بیشتر می‌گذارد

\* \* \*

نمک ریخت یک شهر بر زخم مردی  
 که دندان به روی جگر می‌گذارد





### چون خیزران برداشتند!

بارہا از سفرہ اش با این کہ نان برداشتند  
مردم این شہرِ در ظاہر مسلمان، عاقبت  
بر سر ہمسایگانِش سایہ ای پر مہر داشت  
بذر ننگین جسارت بر تن معصوم را  
روز تشییع تنش تیر و کمان برداشتند  
با صدای سکہ دست از دینشان برداشتند  
از سرش ہر چند، روزی، سایبان برداشتند  
این جماعت کاشتند و دیگران برداشتند  
دستہایی کہ بر این تابوت تیر انداختند  
چند سال بعد چوب خیزران برداشتند



در همیشه باز

چشمان تو راهی است سوی آسمان باز  
بر دوستدارت در نخواهی بست وقتی  
حق داشتی از من نگاهت را بگیری  
ای وای از آن روزی که جانت را گرفتند  
دیدم میان کوچه حیدر دست بسته است  
پهلوی در دیدی که مادر هست جانباز

سخت است از این بیشتر روضه بخوانم

بگذار باشد آخر این داستان، باز







### تنهاترین!

چشم‌های تو عین الیقین بود	ردپایت صراط المبین بود
مقصد و مبدأت عرش اعلی	خاک‌بوست زمان و زمین بود
لطف تو بیشتر از توقع	سهم تو کمتر از خوشه‌چین بود
باز با اسم تو گریه کردم	اشک با نامت از بس عجین بود
ای کریمی که زخم زبان خورد	ای امیری که تنهاترین بود
خنجر جهل سایه به سایه	در پی قتل تو در کمین بود
عاقبت ریخت	زهر خودش را
همسرت، مار	در آستین بود



### پس چرا آستان تو خاکی است؟<sup>۱</sup>

ای غریبی که غربت چشمت، غزل ناب آشنایی شد  
حس و حالت به شعر جان بخشید، حُسن تو آیتی خدایی شد  
چهل و هفت گردش کامل، سهم دنیای ماست اما دل  
آن قدر حول محورت چرخید که دل آسمان هوایی شد  
صلح تو جنگ نابرابر بود، قلم عهدنامه خنجر بود  
شاهد این مثال آوردم پسرت را که کربلایی شد  
ای نگاهت به سبزی قرآن، منبع چشمه‌های "المیزان"  
هر که از جام تو عسل نوشید، چشم‌هایش «طباطبایی» شد  
کربلا و مدینه و کوفه با زیارات غیرمعروفه  
همه را گشتم و نفهمیدم این غزل، عاقبت کجایی شد  
دو برادر نگو، دو نیمه سیب، هر دو بودید کم سپاه و غریب  
پس چرا آستان تو خاکی است، او چرا گنبدش طلایی شد؟







## زخم زبان

مثل شمعی که دلیل مرگ یک پروانه است  
غربت یک مرد گاهی از درون خانه است  
دشمنان با زخم تیغ و دوستان زخم زبان  
این شروع ماجرای تلخ و بی رحمانه است  
سفره افطار او خالیست از خودکامگی  
سفره‌ای که در حضور دیگران شاهانه است  
وصله دنیا نمی‌چسبد به فرزند علی  
کاخ دنیا پیش چشمانش فقط ویرانه است  
بیعت کوفه برایش جز غم و اندوه نیست  
چون وفای عهد در کوفه فقط افسانه است  
شیر صفین و جمل ترسی ندارد از نبرد  
صلح او جنگست جنگی سرد و آگاهانه است  
روزه باشی و به جای آب با زهر جفا...  
این فقط یک گوشه از پایان مظلومانه است  
تیرباران کسی که رفتنش هم صلح بود  
لحظه آخر خدایا ناجوانمردانه است  
جعه قاتل نیست، قاتل، خاطرات کودکیست  
قاتل او کوچه و دیوار و درب خانه است...



### یک عمر زخم زبان خورد!

چه شد؟ عاقبت زهر را بی‌امان خورد  
امام کریمی که یک عمر، دنیا  
امام بزرگی که هر لقمه‌اش را  
امامی که از کودکی داغدار است  
چه باید نوشت از دل بیقرارش؟  
چه خون جگرها که از دشمنانش  
چه شد؟ عاقبت زهر را بی‌امان خورد  
امامی که یک عمر زخم زبان خورد



### باران تیر

طومار جان جنّ و بشر پاره پاره گشت  
بی‌پرده چون به شرّ گروهی بشر نما  
برزد شبی شرارهٔ ظلمت به قلب نور  
آبی بجای رفع عطش ریخت آتشی  
از قلبِ کلّ هستی و، از پیکر وجود  
دردا که از سپهر بنی هاشم، آنکه بود  
یک جا به زهر فتنه و، یک جا به تیر کین  
قلبی که بود در اثر زهر، چاک چاک  
در پیش چشم آنهمه اختر، چنان شهاب  
باران تیر بر کفن و بر بدن نشست  
قرآن به چشم اهل نظر، پاره پاره گشت  
صد پرده از حریم بشر پاره پاره گشت  
دل از سپیده، وقت سحر پاره پاره گشت  
بر دل، که تا بروز شُمر پاره پاره گشت  
آتش گرفت جان و، جگر پاره پاره گشت  
یک مه دو جا به ماه صفر، پاره پاره گشت  
یک جسم خسته از دو شر پاره پاره گشت  
با تیر کینه بار دگر پاره پاره گشت  
بارید تیر شب که قمر پاره پاره گشت  
جیب صدف درید و، گهر پاره پاره گشت

ای دل دگر مجو هنر حُسن، بی حَسَن  
شیرازۀ کتاب هنر پاره پاره گشت





رهبر تنها

گشته‌ام بیمار غربت، در دُ درمانم شده  
مجتبایم، آن‌که از بی‌یاری و بی‌همدمی  
می‌کنم در خانه خود هم به غربت زندگی  
مرد را در خانه، همسر محرم راز است و من  
می‌خورم هر روز از زخم زبان خون جگر  
رهبر تنهای تاریخم، که بیش از هر گناه  
از همه نزدیک‌تر بر من که شد همسر، بزهر  
وارث صبر پدر گشتم که در طفلی به ظلم  
با زبان حال می‌گویم، که در دیوان عدل  
ظلم بی‌تکرار در تاریخِ مظلومان دهر  
گفت جدّم کور در محشر نخواهد آمدن

همدمم در کنج عزلت، آه سوزانم شده  
آه، تنها محرم اسرار پنهانم شده  
من ندانم با چه جرمی خانه، زندانم شده؟  
محرم رازم دریغاً، قاتل جانم شده!  
هر شب از بی‌یآوری، شام غریبانم شده  
بی‌گناهی باعث رنج فراوانم شده  
میزبان روزه لب‌های عطشانم شده  
مادرم نقش زمین در پیش چشمانم شده  
مدرک مظلومی من، قبر ویرانم شده  
قصّه بعد از شهادت، تیربارانم شده  
در جهان با معرفت، چشمی که گریانم شده

دارد امید شفاعت در جزا بر مادرم  
آنکه با اخلاص در دنیا ثناخوانم شده







### مظلومیت

دیری‌ست زمین به سوی دیگر رفته‌ست      از دایره مدار خود در رفته‌ست  
با دیدن قبر خاکی اش فهمیدم      مظلومیت حسن به مادر رفته‌ست

### افطار خون

همسایه صبر خواهرش بود، حسن      دنبال زخم مادرش بود حسن  
یک کوزه پر از سم... دم افطار... خدا      لب تشنه تر از برادرش بود حسن

### مظلوم مدینه

محدوده غم‌های تو نامعلوم است      ما هر چه سروده ایم نامفهوم است  
یک قافیه تنها به دلم می‌چسبد      آن قافیه هم مثل خودت مظلوم است



### حریم بقیع

محتاج سفره ات همه حتی کریم‌ها  
 هر صبح عطر کوی شما می وزد به ما  
 مست است دل ز عهد "الستُ بِرَبِّکُم"  
 از قبر بی ضریح تو خورشید می دمد  
 خوردند دانه از کرم‌ت یا کریم‌ها  
 مستانه می وزد به دل ما نسیم‌ها  
 ما سینه می زنیم در غم تو از قدیم‌ها  
 ای جانفدای غربت کویت کلیم‌ها  
 بنگر دمی به قامت قامت دو نیم‌ها  
 بر خاک قبر تو همه تعظیم می کنند

با صادق است و باقر و سجاد هم جوار

یا مجتبی بقیع تو باشد حریم‌ها





### غریب مدینه

در خانه نیست مثل تو بی تکیه گاه تر  
امشب پُر از هوای غم انگیز گریه ام  
تو وارث شجاعت بازوی حیدری  
در پرتو درخشش الماس، تشنه خون  
حتی به جسم پرپر تو تیر می زنند  
در بین مردمی که تو را می شناختند  
مظلومِ کوچه های غریب مدینه ای  
هرگز ندیده ایم ز تو بی پناه تر  
اما بقیع هست ز من رو به راه تر  
فرمانده ای نبود ز تو کم سپاه تر  
ترسیم کرده روی تو را هر چه ماه تر  
از دشمن تو نیست کسی روسیاه تر  
از تیرها نبود کسی سر به راه تر!  
از کوفه نیست شهر تو، کم اشتباه تر!

دیگر غزل به ماتم تو ره نمی برد  
زیرا شده است پنجره های نگاه، تر



سردار بی سپاه!

وقتی سکوت سبز تو تفسیر می شود  
در انعکاس ساده آن فصل التهاب  
طاقت گداز تر ز تب جنگ روبروست  
تو مرد جنگ بودی و می دانم ای عزیز  
صبر تو انتظار عطش سوز کربلاست  
مسموم دست کینه شدی، وه، چه جانگداز  
تو نور چشم فاطمه بودی برادرم  
یک شهر در فراق تو دلگیر می شود





### در مصیبت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

کار دل جز غم و رنج و الم و ماتم نیست  
حاصل عمر که این سان گذرد جز غم نیست  
آب آتش زده در ساحل دل موج زند  
سوزش آه جگرسوختگان مبهم نیست  
ای که بر غربت تو جن و مَلک آگاهند  
بی خبر از دل سوزان تو در عالم نیست  
دیده‌ای نیست که از داغ تو گریان نشود  
خاطری نیست که از ماتم تو درهم نیست  
جان به قربان تو آقا که غریب وطنی  
همسرت نیز در این خانه به تو مَحَرَم نیست  
تیرباران بدن پاک تو شد بعد حیات  
زین مصیبت دل ابناء بشر خُرَم نیست  
جگرت سوخت از آن آب که دادت همسر  
جگر هر که نسوزد ز غمت، آدم نیست  
روز و شب دستخوش سرزنش دشمن و دوست  
درد جانکاه چنین تهمت بی جا کم نیست  
ریخت در تشت چو لَختِ جگرت، زینب گفت  
وامصیبت که حیات تو به جز یک دم نیست  
صلح تو داد کم و کیف معاویه به باد  
اهرمن را خبر از داشتن خاتم نیست  
صلح تو داشت به بَر نهضت خونین حسین  
آن حسینی که متاعش به جهان جز دم نیست  
«صالحی» زیر و بم شعر تو عاشورایی است  
هر ترنم که حسینی نبود محکم نیست



باب چهارم  
حماسه آفرینی های حضرت قاسم بن الحسن  
و حضرت عبداللہ بن الحسن علیہما السلام







## أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ

بگذار به پای تو فشانم سر و جانم  
من گرچه نیم لایق هم‌دوشی اکبر  
من با تو دل آرام دل آرام نشینم  
مفتون نگاه تو سر از پا نشناسد  
تا پیش توام هم‌نفس باد بهارم  
رفتند همه همسفران من و من هم  
مپسند عمو بی تو دمی زنده بمانم  
لطفی کن و بگشای ز پا بند گرانم  
بی تو به خدا سیر ز جان و ز جهانم  
وقتی که عیان است چه حاجت به بیانم  
دور از تو هم‌آغوش دم سرد خزانم  
زین بیش به جان تو صبوری نتوانم

گفتم ز عسل مرگ به کامم بود احلی

بگذار به خاک قدمت جان به فشانم







## در شهادت قاسم بن الحسن علیهما السلام

شرح این قصه پر غصه به پایان آمد      نوبت پرسش احوال یتیمان آمد  
 آنچه شایسته بر احوال یتیم آن آمد      خون خوری، در به دری، قوت دل و جان آمد  
 نزد ارباب خرد در بر اصحاب نعیم  
 نیست درّی به بها بیشتر از درّ یتیم  
 در سرا پردهٔ اجلال شه دشت محن      بود با فرّ و بها درّ یتیمی ز حسن  
 خجل از قامت شمشادی او سرو چمن      رخ به خون شسته ز ناشادی او لعل یمن  
 شه دین داشت به دل حسرت دامادی او  
 تنگدل غنچه صفت گشته ز ناشادی او  
 سیزده ساله و در جلوه مه چارده بود      بلکه در حُسن ز خورشید و ز مه جلوه ربود  
 عزم جان باختن اندر ره جانانه نمود      در صبر و ره بی طاقتش بَست و گشود  
 اندر آن حال شدش یاد ز تعویذ پدر  
 باز بنمود ز بازو و بر آن کرد نظر  
 دید بنوشته که ای نادره فرزند رشید      در صف کربلا از ستم قوم عنید  
 چون ببینی که عمویت شده بی یار و وحید      جهد بنما به جهاد و بشو آن روز شهید  
 برو و از من محروم سلامش برسان  
 به هلاکت شرف بدر تمامش برسان  
 دست کوتاه مکن لحظه‌ای از دامن او      تا چه پروانه شوی سوخته پیرامن او  
 شاید دست دهد خوشه‌ای از خرمن او      به گلستان شهادت گلی از گلشن او  
 ز سعادت به شهادت بگرای ای قاسم  
 ره سوی ملک شفاعت بگشای ای قاسم  
 آمد و داشت به کف سر خط آزادی را      کرد اظهار دل افروزی و دل شادی را  
 که خرابم نگر و اذن ده آبادی را      خوش ز خون است خضابم شب دامادی را  
 ای عمو خط پدر بین و بده خط جواز  
 که بود بر خط فرمان توام خط نیاز





شاه بر خط برادر چه برآفت نگریست      به خروش آمد و بیهوش شد از بس که گریست  
 کی برادر مگر از حال حسین خبریست      اینکش نوبت لب تشنگی و خون جگریست  
 کلک مشگین تو روزی که زما یاد کند  
 ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند  
 ای برادر خبری داری از احوال حسین      ناله العطش و زاری اطفال حسین  
 و آنچه آمد به سر سینه پامال حسین      سر زند دست دهد آنچه ز اجلال حسین  
 باوجودی که مقامت متعالی آمد  
 در صف کربلا جای تو خالی آمد  
 بانگ غوغای غم افزای مخالف چه شنید      آستین چاک زد و پیرهن صبر درید  
 از پی عزم جهاد اسب سواری طلبید      بند نعلین گشوده به جدل رخت کشید  
 کرد چون پا به رکاب آن مه فرخنده خصال  
 پای خورشید چه ناهید ببوسید هلال  
 آمد و از تف تیغش که برافروخت شرر      شد روان چار پسر ز ازرق شامی به سقر  
 آمد ازرق پی خون خواهی آن چار بسر      شاه دین را به سوی دشت وغا بود نظر  
 تیره شد چشم علی گشت سیه روز حسین  
 رفت تا عرش برین ناله جانسوز حسین  
 کای خدا قاسم من طفل و نیاموخته جنگ      شده آهوی حرم رهسپر جنگ پلنگ  
 ای رهانده ز خلیل آتش و یونس ز نهنگ      نصرتی ده که کنون کار به قاسم شده تنگ  
 تیغ شهزاده از آن لوث زمین پاک نمود  
 از سر ازرق تا تنگ فرس چاک نمود  
 کرد از حمله پی در پی لشکر چه علی      زنگ شرک از رخ اسلام به شمشیر جلی  
 او بشیر اوژنی و شیرکشی شیردلی      روبهان هر طرفش فارس میدان یلی  
 خورد بس زخم به تن کرد تهی پا ز رکاب  
 گفت ای جان عمو قاسم خود را دریاب  
 ظالمی ز آل ازد بی خبر از قهر خدا      خواست کز تن بنماید سر شهزاده جدا  
 دستش افکند زتن ضربت شاه شهدا      سست دین سخت بزد خیل از دراچه صدا  
 قوم او حمله نمودند و شد آهنگ جدال  
 علم الله که شد سینه قاسم به چه حال





شہ بہ آن قوم دغا حملہ پی در پی کرد      دفتر عمر ہمہ خیل ازد را طی کرد  
 کرد یک جلوہ و پیدا رہ رشد از غی کرد      زعدو فاش بہ ہر بند نوا چون نی کرد  
 بود سرگرم و غا بہر لقای قاسم  
 ناگہش ہوش زدا گشت صدای قاسم  
 کی عمورزم مجو حملہ مکن جنگ بس است      سینہ بشکستہ و رہ بستہ و آخر نفس است  
 بر دلم بار دگر دیدن رویت ہوس است      نہ مرا پای و نہ بر دامن تو دسترس است  
 شہ نظر کرد سوی جلوہ گر آئینہ او  
 دید پامال سم اسب شدہ سینہ او  
 می ندانم غم ہجرش بہ دل شاہ چہ کرد      شاہ با آئینہ عرش حق از آہ چہ کرد  
 چشم بینای خدا و دل آگاہ چہ کرد      مادر خستہ زارش علم اللہ چہ کرد  
 آسمان راست ہمی تا بہ صف حشر خروش  
 یا چہ «یحیی» شدہ زین ماتم جانکاه خموش



در شهادت قاسم بن الحسن علیهما السلام

سبط رسول، حجت کبرای حق، حسن      با صولت حسینی و با جلوه حسن  
 دلبند مرتضی ولی الله مؤتمن      سلطان ملک غصه، شه کشور محن  
 زهر جفا چه ریختش ایام در ایام  
 در دهر ماند باقی از او ماه‌پارهای      کز نور کسب کرده از او ماه‌پارهای  
 در نار عشق حق شده رخشان شراره‌ای      در چرخ عصمت آمده روشن ستاره‌ای  
 هم صبغة الله آمده هم احسن الصباغ<sup>۱</sup>  
 در شام طره چهره او ماه بدر بود      در بدر چهره طره او شام قدر بود  
 محفل نشین بزم شهادت بصدور بود      ز آتش هزار گونه جراحت به صدر بود  
 صد سینه را جراحت صدرش نهاده داغ  
 قاسم به نام بود و ابوالقاسم از خصال      هم مظهر جلال خدا بود و هم جمال  
 از ام و اب شریف‌نسب همچون عم و خال      از ما سوا به یاد خدا داشت اشتغال  
 آری هوای حق دهد از ما سوا فراغ<sup>۲</sup>  
 در کربلا چه کرب و بلا برگشود بار      از بهر رزم خصم کمر بست استوار  
 آمد حضور حضرت عم بزرگوار      کز قید جان ملولم و از بند تن فکار  
 تر ساز از شراب شهادت مرا دماغ  
 از خصم دون چه شعله کشید آتش جهاد      چون طفل اشگ آمد و بر پای شه فتاد  
 کاکنون زمانه قسمت از رنج و غصه داد      برنا مرا دیم نگروده مرا مراد  
 حیف است مانده بلبل مسکین جدا ز باغ  
 رفتند هم‌رهان و جدا مانده‌ام ز پی      دوری ز بلبلان چمن تا به چند و کی  
 تا کی ز خیمه‌گاه حرم ای امیر حی      فریاد وا اخوا شنوم بانگ یا بنی  
 جویم کجا چگونه کی از هم‌رمان سراغ

۱. احسن الصباغ: بهترین رنگ‌ها

۲. فراغ: آسودگی خیال





اذن جهاد یافت و پا کرد در رکاب      بوسید ماه نو بادب پای آفتاب  
 بنهاد رو به عرصه هیجا چه بوتراب      آری پدید آید بوی گل از گلاب  
 آری به جای نسرین زیبا بود بداغ  
 آمد به سوی معرکه با فرّ و با شکوه      تا دید دشتی از دد و از دام در ستوه  
 قومی چه زنگیان همه مغبرة الوجوه      غولان نابکار گروه از پی گروه  
 میشوم تر ز بوم و سیه روی تر ز زاغ  
 گفت ای گروه ما ز نژاد پیمبریم      بگزیده گان حضرت خلاق اکبریم  
 لب تشنه ایم و زاده ساقی کوثریم      خصم شما گروه به فردای محشریم  
 گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ  
 ای قوم بی حمیت فارغ ز ننگ و نام      مهمان کسی نکشته لب آب تشنه کام  
 بر قتل میهمان ز چه کردید ازدحام      شد خون ما حلال چرا و آب ما حرام  
 واسوئتاہ سفک دم الله کیف ساغ  
 پس چار پور ازرق شامی که در جدال      بود استقامت سپهی نزدشان محال  
 سوی جحیم کرد روان داد ارتحال      کازرق به خشم آمد و آمد سوی قتال  
 شه سوی او بتاخت چه سیمرغ بر کلاغ  
 پژمرده در ریاض شرف لاله حسین      شد منخسف مه سه و ده ساله حسین  
 رفت از زمین به سوی فلک ناله حسین      مه را بسوخت شعله جواله حسین  
 یا من علی نعمته العام فی السباغ  
 قاسم هنوز طفل و ندانسته رسم جنگ      صید حرم چگونه شود همسر پلنگ  
 میسند زاغ تیره درد سیره را بچنگ      شهزاده گفتش از چه گشودی ز خنگ تنگ  
 کردش بدیده سرمه زاغ البصر فراغ  
 کردش روان دو اسبه سوی کشور سقر      با آنکه داشت لب زعطش خشک و دیده تر  
 و آنکه به سوی قوم دغا گشت حمله ور      تا سرخ شد زخون خسان جمله دشت و در  
 و ز برق تیغه شعله عیان شد به باغ و راغ  
 از تیغ و نیزه پاره نمودند پیکرش      صد پاره شد زتیر جفا جسم انورش  
 رحمی نکرد کس به دل زار مادرش      در خون طپید آنکه جمال منورش  
 قندیل کبریائی حق را بدی چراغ



واحسرتا که عاقبت از کید دشمنان      شد توتیا به زیر سم اسبش استخوان  
 از تیغ و تیر و نیزه و شمشیر کوفیان      روحش جدا ز تن شد و جسمش تهی ز جان  
 آندم که پر زشهد شهادت شدش ایاغ  
 برفرش زیب عرش چه از پشت زین فتاد      عرش اله آه برآورد از نهاد  
 داد از تو ای سپهر جفاجوی کج نهاد      اف بر تو و بر آنکه به مهر تو دل نهاد  
 تا بوده‌ای تو بوده مدارت به مکر ولاغ  
 «یحیی» هنوز اشک غم از دیده باردا      خون جای اشک از دل غمدیده باردا  
 از ابر دیده لؤلؤ خوشیده باردا      آن خون که از جگرش بجوشیده باردا  
 هر چند نیست قافیه زین رسم و این سیاغ







### غزال مجتبى علیه السلام

چه خوش است رنج و محنت به ره وفا کشیدن  
چه خوش است ناز جانان، همه را به جان خریدن  
چه خوش است جان سپاری به قدوم چون تو یاری  
به منای کربلای تو شها به خون طپیدن  
چه غمی و بی پناهی به حضور چون تو شاهی  
که خوش آیدم به راه تو شها بلا کشیدن  
چه شود اگر عمو جان، بروم به سوى میدان  
که خوش است از تو فرمان و ز من به سر دویدن  
چو غزال مجتبى شد ز میان خیمه بیرون  
بشتاب از پی آمد شه دین برای دیدن  
چه عمو چه نوجوانی، چه گلی چه باغبانی  
به «حسن» صبا خبر ده که چه جای آرمیدن  
بشکافت کوفیان را صف و زد به قلب لشکر  
چه خوش است از غزالی همه گرگها رمیدن  
به جواب اهل کوفه به زبان حال می گفت  
چه خوش است ناسزاها به ره خدا شنیدن  
زند آتشم «حسانا» غم شاهزاده قاسم  
بنگر به دست گلچین گل نوشکفته چیدن



می گفت و می گریست...

دردم ز کودکی است که با روی هم چو ماه  
آمد برون، به یاری آن شاه بی سپاه  
بی تاب چون دل از بر زینب فرار کرد  
آمد چو طفل اشک روان، در کنار شاه  
کای عمّ تاجدار، به خاک از چه خفته‌ای؟  
برخیز از آفتاب بیا تا به خیمه‌گاه  
نشیده‌ای مگر سخن عمه را چو من؟  
تنها ز خیمه آمده‌ای نزد این سپاه  
هر کس که آب خواست دهندش به تیغ، آب  
برگرد سوی خیمه و آب از کسی مخواه  
می گفت و می گریست، که دژخیمی از ستیز  
تیغی حواله کرد به آن ماه دین‌پناه  
آن طفل، دست خویش سپر کرد پیش تیغ  
دست اوفتاد از تن معصوم بی‌گناه  
بی‌دست، جان سپرد به دامن عمّ خویش  
چون ماهی به لَجّۀ خون مانده در شناه<sup>۲</sup>  
می‌داد جان به دامن شاه، الغیث گوی  
می‌کرد شاه تشنه به حیرت بر او نگاه

۱. متوفی به سال ۱۲۶۲ ه. ق.

۲. شناه: شنا.







## دقیقاً آخر غربت همین جاست

لباس اندازه صبر تو می یافت	خدا با پيله پروانه هایش
خدا می خواست برخیزد دوباره	بهار از قریه سبز عبایش
تو را رکعت به رکعت قل هو الله	تو را آورد همچون سوره ماه
تو را تسبیح زیبایی که چرخید	زمین با دانه های شب نمایش
تو در سجاده باران گلابی	تو در صبح شجاعت آفتابی
و دنیا در میان چشم هایت	دوباره معتدل می شد هوایش
خدا از ساقه لب های خشکت	کنار سفره زیبای افطار
گرفته شهد شیرینی که با آن	لبالب کرده جام "هل اتی" یش
همین خطها که بر پیشانی توست	خطوط روشن نهج البلاغه است
و لب هایت مفاتیح الجنانی	که غربت می چکد از لابلایش
تو از شال کمر بیرون کشیدی	شبى شمشیر صلحت را و دیدند:
عجب برنده شد تیغی که دادی	تمام عمر با صبرت جلایش
تو ای دریا شکیب کوه قامت	نگاهت سرزمین های بلاغت
قلم ها را به حیرت می کشاند	خطوط مرکز جغرافیایش
	* * *
دوباره ابن ملجم پشت این در	دوباره زهر خود را ریخت خنجر
دقیقاً آخر غربت همین جاست	حریم خانه اش شد کربلایش



مسأله آموز دبستان عشق<sup>۱</sup>

آن گهرِ فضل و محیطِ ادب  
درِ یتیم صدف کائنات  
محورُ رخس دیده ناهید و مهر  
پرتو انوار خداوندگار  
مسأله آموز دبستان عشق  
جلوه آینه مهر و صفا  
چون که شد از داغ پدر داغدار  
واقعۀ خوف و خطر دیده بود  
دید به جانِش چه شرر می زند  
گرچه یتیمان همه افسرده اند  
لیک عمویی چو پدر داشت او

\* \* \*

چون دهم ماه محرم رسید  
رفت به نزد عموی نامدار  
کاسه صبرم شده لبریز غم  
بعد علی اکبرِ تو زندگی  
گرچه پدر نیست در این کارزار  
مرگ چگونه است تو را در نظر؟  
گفت: بُود چشم به ره مادرت  
گفت که: مادر به سویت راه داد  
تا که کنم جان به فدایت حسین!  
رفت و ره عاشقی آغاز کرد

چشم و چراغ شه عالی نسب  
چشمه توفنده آب حیات  
اختر تابنده گردون سپهر  
نور خدا از رخ او آشکار  
شعله برافروز شبستان عشق  
روح و روان حسن مجتبی  
داد ز کف رشته صبر و قرار  
لخت جگرهای پدر دیده بود  
تیر به تابوت پدر می زند  
از غم ایام دل آزرده اند  
سایه ای از مهر به سر داشت او

روز غم و محنت و ماتم رسید  
گفت: سلام ای شه والاتبار  
سینه کشد شعله ز فرط الم  
تا به ابد این من و شرمندگی  
تا که کند خصم زبون تار و مار  
گفت: همانا ز عسل خوبتر  
من چه بگویم که چه آید سرت  
تیغ ستم سوز به دستم نهاد  
سر بنهم بر کف پایت حسین!  
جام شهادت زد و پرواز کرد





## گلبن نوری



کذکره بین المللی سبط النبى اکبر امام حسن مجتبى (ع) - جشنواره شعر

بوی خون آید همی از نامه‌ام  
سوی شه نابرده عبدالله را  
آخرین قربانی پور خلیل  
تیشه کین شاخ او پیراسته  
بو که بندد ره به خون این نامه را  
تا رساند نزد مهر آن ماه را  
شاه دین را غرق گرداب فتن  
چون به دور قرص مه شام سیاه  
هم چو ذره سوی مهر تابدار  
خواهر غم دیده را آواز کرد  
کاید این کودک ز خیمه سوی من  
موج طوفان زا و کشتی سرنگون  
زین دیار از تیر باران ستم  
دیده راحیل در راه پسر  
گفت جاننا زین سفر برگرد باز  
دل مکن خون داغ قاسم بس مرا  
یوسف از این دشت کنعان کن حذر  
عقد مرواریدتر بر روی سیم  
من نخواهم شد زعم خود جدا  
در مبندم بر بهارستان عشق  
دست منع ای عمه از من باز دار  
کشته شمع وزنده پروانه هنوز

بس که خونبار است چشم خامه‌ام  
ترسمش خون باز بندد راه را  
آن نخستین سبط را دوم سلیل  
قامتش سروی ولی نو خاسته  
خاک بارای دست بر سر خامه را  
سر برد این قصه جانکاه را  
دید چون گلدسته باغ حسن  
کوفیان گردش سپاه اندر سپاه  
تاخت سوی حربگه نالان و زار  
شه به میدان چشم خونین باز کرد  
که مهل ای خواهر مه روی من  
ره به ساحل نیست زین دریای خون  
بر نگردد ترسم این صید حرم  
گرک خون خوار است وادی سربه سر  
دامنش بگرفت زینب با نیاز  
از غمت ای گلبن نوری مرا  
چاه در راه است و صحرا پر خطر  
از صدف بارید آن در یتیم  
گفت عمه واهلِم<sup>۲</sup> بهر خدا  
وقت گلچینی است در بستان عشق  
بلبل از گل چون شکبید در بهار  
نیست شرط عاشقان خانه سوز

۱. متوفی: ۱۳۱۲ ه.ق.

۲. واهلِم: رهایم کن.



عشق شمع از جذبه‌های دلکشم  
 دور دار ای عمه از من دامن  
 دور باش از آه آتش زای من  
 بر میند ای عمه بر من راه را  
 باز گیر از گردن شوقم طناب  
 عندلیبم سوی بستان می‌رود  
 جذبه عشقش کشان سوی شهش  
 عاقبت شد جذبه‌های عشق چیر  
 دید شاه افتاده در دریای خون  
 گفت شاهانک بکف جان آمدم  
 آمدم ایشان من این‌جا قنق  
 هین کنارم گیر و دستم نه بسر  
 خواهران و دختران در خیمه گاه  
 کز سفرکی باز گردد شاه‌ها  
 خیز سوی خیمه‌ها می‌کن گذار  
 گفت شاهش الله‌ای جان عزیز  
 گو به خیمه باز گرد ای مهوشم  
 گفت شاه‌ها این نه آئین وفاست  
 کبش املح که فرستادش خدا  
 تو خلیل و کبش املح نک منم  
 نز گران جانی بتأخیر آمدم  
 دید ناگه کافری در دست تیغ  
 نامده آن تیغ کین شه را به سر  
 تیغ بر بازوی عبدالله گذشت  
 دست افشان آن سلیل ارجمند  
 گفت دستم گیر ای سالار کون  
 پایمردی کن که کار از دست رفت  
 شه چو جان بگرفت اندر برتنش  
 ناگهان زد ظالمی از شست کین

او فکنده نعل دل در آتشم  
 آتشم ترسم بسوزد خرمنت  
 کاتش سود است سر تا پای من  
 بو که بینم بار دیگر شاه را  
 پیل طبعم دیده هندوستان بخواب  
 طوطیم زی شکر ستان می‌رود  
 در کشش زینب به سوی خرگهش  
 شد سوی برج شرف ماه منبر  
 باتن تنها و خصم از حد فزون  
 بر بساط عشق مهمان آمدم  
 ای تو مهمان دار سکان افق  
 ای به روز غم یتیمان را پدر  
 دوخته چون اختران چشمت براه  
 باز آید سوی گردون ماه ما  
 چشمها را واره‌ان از انتظار  
 تیغ می‌بارد در این دشت ستیز  
 من بدین حالت که خود دارم خوشم  
 من ذبیح عشق و این کوه مناست  
 سوی ابراهیم از بهر فدا  
 مرغزار عشق باشد مسکنم  
 کوکب صبحم اگر دیر آمدم  
 که زند بر تارک شه بی دریغ  
 دست خود را کرد آن کودک سپر  
 وه چه گویم که چه زان بر شه گذشت  
 خود چو بسمل در کنار شه فکند  
 ای به بیدستان بهر دو کون عون  
 دستگیرم کاخ تیار از دست رفت  
 دست خود را کرد طوق گردنش  
 تیر دلدوزش به حلق نازنین





گفت شه کی طایر طاوس پر      خوش بر افشان بال تانزد پدر  
یوسفا فارغ زرنج چاه باش      رو به مصر کامرانی شاه باش  
مرغ روحش پر به رفتن باز کرد  
همچو باز از دست شه پرواز کرد



کنگره بین المللی سبط النبی اکبر امام حسن مجتبی (ع) - جشنواره شعر



## چرا در سجده گاه افتاده‌ای؟!

شمسی و روی زمین با روی ماه افتاده‌ای  
تا اذان مانده چرا در سجده گاه افتاده‌ای  
سینه تنگ و عرصه تنگ و غربت تو می‌کشد  
زیر دست و پای دشمن بی سپاه افتاده‌ای  
گفت بابا دست خود را حائل رویت کنم  
راست گفته مثل زهرا بی پناه افتاده‌ای  
ای عمو از خیمه می‌آیم کمی آرام باش  
از چه با زانو به سوی خیمه راه افتاده‌ای  
خوب معلوم است از پیشانی و ابروی تو  
با رُخت از روی مرکب گاه گاه افتاده‌ای  
در دل گودال جای ماهرویی چون تو نیست  
یوسف زهرا چرا در بین چاه افتاده‌ای  
من به "هل من ناصر" تو آمدم در قتلگاه  
آدم دشمن نگوید از نگاه افتاده‌ای







### به خود لرزیدم

من که از معركة جنگ نمی ترسیدم  
 دیدم آن صحنه که یک لحظه به خود لرزیدم  
 دیدم از قلبِ عمو، زخم دهان وا کرده  
 دفعته بغضِ گره خورده شدم، ترکیدم  
 نیزه ها بود که بر جسمِ عمویم می رفت  
 هیچ کس فاش ندید آن چه من آن جا دیدم  
 دیدم از وجهِ عمو خون خدا می ریزد  
 من به جای همه با فاطمه خون گرییدم  
 بوسه ای را که به من داد عمو، عمه نداشت  
 خم شدم وجه خدا را به خدا بوسیدم  
 «ابنِ کعب» آمد و با نیزه و شمشیر بلند  
 قصد جانِ عمویم کرد و من می دیدم  
 دست خود را سپر تیغِ بلندش کردم  
 قطع شد دستم و جانباز حرم گردیدم  
 گفتمش "یا بنِ خبیثه" عمویم را بکشی؟!  
 مرگ را زودتر از مرگِ عمو بگزیدم  
 حرمه تیر جفایی به گلویم زد و رفت  
 من در آغوشِ عمو سخت به خون غلتیدم  
 هم نفس با عمویم بودم و جان می دادم  
 و به این هم نفسی بود که می نازیدم  
 تیغی آمد سر من را ز بدن کرد جدا  
 بعد از آن زیر سم اسب به خود پیچیدم  
 هیچ کس مثل من این جا به شهادت نرسید  
 پدرم آمد و با درد به او خندیدم  
 من که عبداللهم از لعلِ اباعبدالله  
 مثل قاسم به خدا جامِ عسل نوشیدم



من تأسی به عمو کردم و بی غسل و کفن  
نیزه و تیر و سنان جای کفن پوشیدم  
چون ستوران به تن پاک عمو تازیدند  
باز هم زیر سم اسب به خون غلتیدم







## دست‌های کوچک مشکل‌گشا

کنز دین المللی سبط النبى اکبر امام حسن مجتبى (ع) - جشنواره شعر

شمع‌ها از پای تا سر سوخته  
نام آن پروانه عبدالله بود  
کرده از اندام لاهوتی خروج  
خون پاکش زاد و جانش راحله  
صورتش مانند بابا دل‌گشا  
رخ چو قرآن چشم و ابرو آیه‌اش  
مجتبایی با حسین آمیخته  
از درون خیمه همچون برق آه  
پیش رو عمو خریدارش شده  
بر گرفته آستینش را به چنگ  
ای دو صد دامت به پیش رو مرو  
کودک ده ساله و میدان جنگ  
دشمن اینجا گر بیند طفل شیر  
تو گل و، صحرا پر از خار و خس است  
با شهامت گفت آن ده ساله مرد  
بی‌عمو ماندن همه شرمندگی است  
تشنگی با او لب دریا خوش است  
بوده از آغاز عمرم انتظار  
جان عمه بود و هستم را مگیر  
عمه جان در تاب و تب افتاده‌ام  
نالهای با سوز و تاب و تب کشید  
تیر گشت و قلب لشکر را شکافت  
دید قاتل در کنار قتلگاه  
تا نیاید دست داور را گزند

مانده یک پروانه پر سوخته  
اختری تابنده‌تر از ماه بود  
یافته تا بام "اُو اَدنی" عروج  
تار مویش عالمی را سلسله  
دست‌های کوچکش مشکل‌گشا  
آفتاب آینه‌دار سایه‌اش  
بر دو کتفش زلف قاسم ریخته  
شد روان با ناله سوی قتلگاه  
پشت سر عمه گرفتارش شده  
کای کمر بهر شهادت بسته تنگ!  
این همه صیاد و یک آهو مرو  
یک نهال نازک و باران سنگ  
شیر اگر خواهد زند او را به تیر  
بهر ما داغ علی‌اصغر بس است  
طفل ما هرگز نترسد از نبرد  
با عمو مردن کمال زندگی است  
آب اگر او تشنه باشد، آتش است  
تا کنم جان در ره جانان نثار  
وقت جانبازی است دستم را مگیر  
آخر از قاسم عقب افتاده‌ام  
آستین از پنجه زینب کشید  
پرکشید و جانب مقتل شتافت  
تیغ بگرفته به قصد قتل شاه  
کرد دست کوچک خود را بلند



در هوای یاری دستِ خدا  
گفت نه تنها سر و دستم فدات  
آدم تا در رخت فانی شوم  
کاش می‌بودم هزاران دست و سر  
قطره‌گر خون گشت، دریا شاد باد  
تو سلامت، گرچه ما را سر شکست  
ای همه جان‌ها به قربان تنت  
چون به پاس دست حق از تن جداست  
هر که در ما گشت، فانی ما شود  
تا دهم بر لشکر دشمن شکست  
با همین دستم تو را یاری کنم  
بود در آغوش عمّش ولوله  
تیر زهرآلود با سرعت شتافت  
گوشه چشمی به عمّو باز کرد  
با گلوی پاره در دشت قتال  
همچو جان بگرفت مولا در برش

گریه ما مرهم زخمِ تنش  
اشک «میثم» باد وقفِ دامنش

دست عبدالله شد از تن جدا  
نیستم کن ای همه هستم فدات!  
در منای عشق قربانی شوم  
تا برای یاری‌ات می‌شد سپر  
دزه‌گر شد محو، مهرآباد باد  
دست ساقی باز اگر ساغر شکست  
دست عبدالله وقفِ دامنست  
دست ما هم بعد از این دستِ خداست  
قطره دریایی چو شد، دریا شود  
دست خود را چون علم گیرم به دست  
مثل عباس است علمداری کنم  
کز کمان بشتافت تیرِ حرمله  
چون گریبان حنجر او را شکافت  
مرغ روحش از قفس پرواز کرد  
شه تماشا کرد و او زد بال بال  
تازه شد داغِ علی‌اصغرش







## قبولم کن

ای عمو تا ناله "هَلْ مِنْ مُعین" ات را شنیدم  
از حرم تا قتلگه با شور جانبازی دویدم  
آنچنان دل بُرد از من بانگ "هَلْ مِنْ ناصر" تو  
کاستینم را ز دست عمّه ام زینب کشیدم  
فرستی نیکوز "هَلْ مِنْ ناصر" ت آمد به دستم  
تو کرم کردی که من در قلزم خون آرمیدم  
جای تکبیر اذان ظهر در آغوش گرم  
بانک مادر مادر زهرا در این صحرا شنیدم  
گرچه طفلی کوچکم اما قبولم کن عمو جان  
بر سر دست تو من قربانی شش ماهه دیدم  
کس نداند جز خدا کز غصّه مظلومی تو  
با چه حالی از کنار خیمه در مقتل رسیدم  
دست من افتاد از تن گو سرم بر پایت افتد  
سر چه باشد تیر عشقت را به جان خود خریدم  
تا بُرون از خیمه گه رفتی دل من با تو آمد  
تو به رفتن رو نهادی من ز ماندن دل بُریدم  
جای بابایم امام مجتبی خالی است اینجا  
تا ببیند من به قربانگاه تو آخر شهیدم  
ناله ای از سوز دل کردم به زیر تیغ قاتل  
شعله ها در نظم عالم سوز «میثم» آفریدم



وقتی عدو به روی تو شمشیر می کشد

وقتی عدو به روی تو شمشیر می کشد      از درد تو تمام تنم تیر می کشد  
طاقت ندارم اینهمه تنها بینمت      وقتی که چله چله کمان تیر می کشد  
این بغض جانستان که تویی کس ترین شدی      پای مرا به بازی تقدیر می کشد  
ای قاری همیشه قرآن آسمان      کار تو جزء جزء به تفسیر می کشد  
این که ز هر طرف نفست را گرفته اند      آن کوچه را به مسلخ تصویر می کشد  
بر خیز ای امام نماز فرشته‌ها  
لشکر برای قتل تو تکبیر می کشد







## حُسن حَسَن

لباس جنگ ندارد هنوز رزم ندیده  
هنوز چشم رکابی ندیده پاش به دیده  
کلاهخود به سر دارد از کلاله و کاکل  
دوباره حُسن حسن را پدید کرده پدیده  
ز نوک هر مژه دارد به جان خصم خدنگی  
دو ابروان خمیده دو تا کمان خمیده  
به گرد سرو قدش سیزده بهار گذشته  
به گرد ماه رخس ماه چارده نرسیده  
ز روی خود غزل ناب آفتاب سروده  
ز موی خود شب شعر است و گیسوان دو قصیده  
دو چشم همچو دو نرگس دو سیب سرخ دو گونه  
به باغ سبز رخس تازه خط سبز دمیده  
حسین پور حسن را جدا نمی کند از خود  
وداع یوسف و یعقوب دیده هر که شنیده  
بگو به آنکه زند ریشه نهال به تیشه  
که هیچ سنگدلی یاس را به داس نچیده



## من جا مانده‌ام

آدمم تا جان کنم قربان تو  
در حرم دیدم که تنها مانده‌ام  
رفتی و دیدم دل از کف داده‌ام  
عقل، آن سو، عشق، این سو می‌کشاند  
عقل گفتا، صبر کن - طفلی هنوز  
عقل گفتا، هست یک صحرا عدو  
عقل گفتا، روی کن سوی حرم  
عقل گفتا، پای تو باشد به گل  
عقل گفتا، نی زمان مستی است  
عقل گفتا، باشدت سوزان جگر  
راهی ام چون دید، عقل از پانشت  
بین وجودم عشق محض از مغز و پوست  
خاطر افسرده ام را شاد کن  
هم دهد آغوش تو، بوی پدر  
بین ز عشقت سینه آکنده‌ام  
من نخواهم تا به گردت پر زخم  
دوست دارم در رخت بی سر شوم  
هل، که سوز عشق نابودم کند  
مهر زن بر برگه جانبازی‌ام  
هست، بعد از نیستی، هستی من  
کوچکم اما دلی دارم بزرگ

گو شود دست من از پیکر جدا

کی کنم، دامن عشقت را رها

پیش تو گردم بلا گردان تو  
همرهان رفتند و من جا مانده‌ام  
خوش به دام عقل و عشق افتاده‌ام  
از دو سو، این می‌کشاند، آن می‌نشاند  
عشق گفتا، کن شتاب و خود بسوز  
عشق گفتا، یک تنه مانده عمو  
عشق گفتا، هان نیفتی از قلم  
عشق گفتا، از عاشقان باشی خجل  
عشق گفتا، موسم بی دستی است  
عشق گفتا، هست عمو تشنه تر  
عشق، دست عقل را از پشت، بست  
می زند فریاد جانم، دوست دوست  
طایر روح از قفس آزاد کن  
هم بود روی تو چون روی پدر  
در بر قاسم مکن شرمنده‌ام  
آدمم، آتش به جان یک سر زخم  
آن قدر سوزم که خاکستر شوم  
بعد خاکستر شدن دودم کند  
وای من، گر از قلم اندازی‌ام  
شاهد عشق تو بی‌دستی من  
بچه‌شیرم باکی‌ام نبود ز گرگ





## آخرین قربانی

سرخ شد چون شعله از پا تا سرش  
جان به روی سینه خورشید داد  
در جنان شد همنشین باب خویش  
در محاق خون خود بیتاب سوخت  
خسته خاطر با خدای خویش گفت  
این تن صد چاک عبدالله من  
سر جدا از تیر و از حنجر شده  
این من و این آخرین قربانی‌ام  
نیست غیر از وصل تو مقصود من  
بهر جان دادن دگر آماده‌ام  
اقتدارش اقتدار آفتاب  
تا قیامت افتخار آفتاب  
یازده ساله دلی عشق آشناست  
سرو قد و گل سرشت و مشک‌مو  
جان‌فدای راه عشقش خوانده‌اند  
داشت بر لب چلچراغ سرخ آه  
پیچ و تابش همچنان سیماب بود  
او گهر از چشم بازش می‌چکید  
داشت شوق دیدن روی حسین  
جست از جا جامه طاقت درید  
سر برهنه همچو ماه آمد برون  
دید پیش روی خود میدان جنگ  
بر وجودش حیرت و غم چیره شد

تیر زد گلبوسه تا بر حنجرش  
تشنه لب آن ماه خورشید اعتقاد  
گرچه رفت او جانب احباب خویش  
لیک خورشید از غم مهتاب سوخت  
با مژه در موج خون یاقوت سفت  
بارالها این من و این ماه من  
این گل بر سینه‌ام پرپر شده  
این من و این دیده بارانی‌ام  
امر امر توست ای معبود من  
من احد گوی دل از کف داده‌ام  
فاطمی فطرت، علی روحی که هست  
عاشق شوریده غیرت سرشت  
آنکه محبوب دل اهل ولاست  
آن حسن حسن و حسینی خلق و خو  
آنکه عبدالله عشقش خوانده‌اند  
عصر عاشورای خون در خیمه‌گاه  
فطرت دریائیش بیتاب بود  
بانوی دل گرچه نازش می‌کشید  
در حرم آن ماه رهپوی حسین  
تا خروش "هل من" مولا شنید  
از حرم بی جان‌پناه آمد برون  
چون برون آمد ز خیمه بی‌درنگ  
لحظه‌ای بر نیزه‌داران خیره شد



عشق اما از کرم دستش گرفت  
در دل دریائی‌اش نور آفرید  
گفت اینک جنب و جوشی بایدت  
تو مگر از نسل کوثر نیستی  
عشق چشم فطرتش را باز کرد  
تا بنوشد باده از مینای خون  
همچنان آهوی زخمی پا گریز  
تا که زینب دید عبدالله را  
گوهرافشان بست راه رفتنش  
گفت ای آرام جانم صبر کن  
صبر کن ای طفل دل‌بند حسن  
او ولی بی خویش چون رنگین‌کمان  
جان به کف ذکر رهایی خواند و رفت  
تا که آن مهتاب بزم آفتاب  
دشت را چون آسمانی سرخ دید  
دید گل‌های ستاره پرپرند  
زهره زهرای اطهر یک طرف  
یک طرف در خون شناور مشتری  
یک طرف ناهید گلگون روی عشق  
یک طرف ماه بنی‌هاشم نسب  
یک طرف خورشید سرخ نیمه‌جان  
غرق خون تا پیکر خورشید دید  
خم شد و گلبوسه زد بر روی او  
خون ز چشم نازنینش پاک کرد  
گفت ای مولای دل محبوب من  
کاش چشمم کور می‌شد پیش از این  
تا نمی‌دیدم وجودت روی خاک  
آه آه ای فجر قرآن مبین

حیرت از چشم سیه مستش گرفت  
موج موج شادی و شور آفرید  
از چه خاموشی، خروشی بایدت  
در رشادت کم ز اصغر نیستی  
غیرتش را ساز رفتن ساز کرد  
تر کند لعل لب از صهبای خون  
شد روانه سوی میدان سینه‌خیز  
آن همایون ماه عالی جاه را  
چنگ زد بر دامن پیراهنش  
گلرخ شیرین زبانم صبر کن  
آتش هجران به جان من مزین  
شد نهان از دیده‌اش دامن‌کشان  
دامنش در دست زینب ماند و رفت  
رو به مقتل کرد مانند شهاب  
کهکشان در کهکشانی سرخ دید  
غرقه خون پیمانه نوش خجرنند  
پیکر صد چاک اکبر یک طرف  
یک طرف قاسم گل نیلوفری  
یک طرف اصغر گل شب‌بوی عشق  
پای شط افتاده از پا تشنه لب  
زیر تیغ و تیر و خنجر خون‌فشان  
آسمانی جامه را بر تن درید  
شانه دل زد به تار موی او  
پیش پایش بر سر از غم خاک کرد  
ای عموی نازنین خوب من  
جایگاهم گور می‌شد پیش از این  
با رخی پر خون و جسمی چاک چاک  
چلچراغ روشن عرش برین







وای بر من از چه در خون خفته‌ای  
ای گل نورانی توحید من  
دیده بگشا روی ماهم را ببین  
غیر مهر آئینه را ممدوح نیست  
آفتابا خیز وقت خواب نیست  
خیز و نخل قد علم کن ای عمو  
اهل بیتت بی‌قراری می‌کنند  
جان زهرا ترک اهل دل مکن  
روز روز نیزه و شمشیر بود  
نخل‌ها چون لاله پرپر می‌شدند  
کهکشان در کهکشان شب‌رنگ بود  
آفتاب از تاب و تب افتاده بود  
ماه آئینه به دوش آفتاب  
ماه یعنی طفل خاطرخواه عشق  
آری عبدالله ماه شب‌شکن  
که بناگه آسمان شب‌رنگ شد  
آنکه کفرش کینه توحید داشت  
برق تیغش را چو عبدالله دید  
کرد بهر حفظ مولا بی‌دریغ  
تیغ آری تیغ آن ظلمت پرست  
شعله شعله خون ز دستش سر کشید  
نعره زد مادر بیا دستم بگیر  
پس امام خویش را دربر گرفت  
دست را تا زیر تیغ از دست داد  
در خود آنگه پیچ و تاب‌ی سرخ داشت  
داشت بر لب در دل دریای خون  
گفت مولایش که عبدالله من  
ای نهاده سر به روی سینه‌ام  
نوش بادت ای عزیز جان من

با مژه یاقوت احمر سفته‌ای  
من تو را ماهم توئی خورشید من  
درد و داغ و اشک و آهم را ببین  
ماه را بی مهر تابان روح نیست  
گاه دوری کردن از مهتاب نیست  
رو سوی اهل حرم کن ای عمو  
رود خون از دیده جاری می‌کنند  
کار زینب را دگر مشکل مکن  
ظهر داغ خون و تیغ و تیر بود  
سروها بی دست و بی سر می‌شدند  
خط سیر راه شیری تنگ بود  
در حصار خشم شب افتاده بود  
داشت پیوسته خروش آفتاب  
لاله‌روی پیش‌مرگ شاه عشق  
بود با خورشید حق گرم سخن  
عرصه بر خورشید عزت تنگ شد  
قصد قتل حضرت خورشید داشت  
خشم را در چشم آن گمراه دید  
دست و بازو را سپر در پیش تیغ  
شاخه مرجانی دستش شکست  
مرغ طاقت از وجودش پر کشید  
تا نیفتادم ز پا دستم بگیر  
دست خون‌آلود را بر سر گرفت  
سر به روی سینه مولا نهاد  
غرقه در خون اضطرابی سرخ داشت  
نغمه انا الیه راجعون  
ای تو همدوش دل‌آگاه من  
مه‌جبین گلشن آئینه‌ام  
باده جان‌پرور جانان من



صبر کن تا جذب نور حق شوی      چون دل پاکم به حق ملحق شوی  
 آفتاب آن لحظه رنگ لاله داشت      آسمان در چشم خونین ژاله داشت  
 وای بر من کفراندیشی دگر      گرگ خون آشام شبکیشی دگر  
 در کمان بنهاد تیری چون شهاب  
 زد به حلق عاج گون ماهتاب







### سهیل صبح

شمشادقامتی که شکوه شباب داشت  
لعل لبش در اوج عطش لطف آب داشت  
در بزم لاله‌های عطش‌نوش دشت دل  
پیشانی‌ش طراوت مه در سحاب داشت  
چون ماه نوبه عرصه زین جا چو می‌گرفت  
صدها هزار حلقه دل در رکاب داشت  
داماد عشق بود و دل حق‌پرست را  
در آتش عروس شهادت کباب داشت  
پرسید ادیب عشق: به چشم تو مرگ چیست؟  
”احلی من العسل“ سخنی در جواب داشت  
وقتی که سر ز مشرق سرسبز خیمه زد  
همچون سهیل صبح به رفتن شتاب داشت  
تا در طریق وصل نماند ز هم‌رهان  
آئینه دلش چو جوهر سیماب تاب داشت  
چون برگرفت اذن جهاد و قیام کرد  
گلگونه‌ای شکفته‌تر از آفتاب داشت  
تا ریشه شرارت شب را درو کند  
در کف به رسم صاعقه تیغ شهاب داشت  
هنگام کارزار چنان گردباد سرخ  
در موج خیز خنجر و خون پیچ و تاب داشت  
آنکه که شد حصارِ خفاش خصلتان  
از تیر و نیزه پیکره‌ای چون عقاب داشت  
ناگاه چون شکوفه که افتد ز شاخسار  
از صدر زین فتاد که آهنگ خواب داشت  
زد صیحه جبرئیل که ای وای شد شهید  
یوسف‌رخی که هیمنه بوتراب داشت



### سرچشمه نور

این جوان کیست که گل صورت از او دزدیده است  
 سیزده بار زمین دور قدش چرخیده است  
 رو به سرچشمه‌ی زیبایی و دریای وفا  
 ماه از اوست که اینگونه به خود بالیده است  
 خاک پرسید که سرچشمه‌ی این نور کجاست  
 عشق انگشت نشان داد که او تاییده است  
 پیش او شور شهادت ز عسل شیرین تر  
 آسمان میوه‌ی احساس ز چشمش چیده است  
 گر چه هفتاد و دو لاله همه از ایل بهار  
 باغ سرسبزتر از او به جهان کی دیده است  
 اسب آرام رها کرد گلی را بر خاک  
 کربلا دید که ماهی به زمین غلطیده است







### بچه شیر جمل

گر چه قدم کوچک است و بار ندارد      بیشتر از یازده بهار ندارد  
 عشق تو با سن و سال کار ندارد      سرکشی عشق من مهار ندارد  
 هر که شد از عشق مست عبد حسین است  
 هر کسی عبدالله است عبد حسین است  
 من که پسر خوانده سرای عمویم      ما حصل زحمت دعای عمویم  
 دست چه باشد کنم فدای عمویم      دار و ندارم همه برای عموم  
 در سر ما فرق، بین دست و جگر نیست  
 مرد خدا نیست آن که مرد خطر نیست  
 حضرت عزّ و جل که ترس ندارد      کوه وقار از کتل که ترس ندارد  
 طفل حسن از جدل که ترس ندارد      بچه شیر جمل که ترس ندارد  
 وای اگر نیزه ای به دست بگیرم  
 زیر و زیر می کنم به عشق امیرم  
 از سر شوق است اگر که بی کفتم من      مرد دفاع عمو حسین منم من  
 طفل حسن زاده نه، خودم حسنم من      عمه مهبای جنگ تن به تنم من  
 یک تنه پس می زنم به لشکر کوفه  
 عمه سپاهت منم برابر کوفه  
 حال که در خیمه های او پسری نیست      از علی اکبرش دگر خبری نیست  
 ماندن من در حرم چنان هنری نیست      دست ضعیفم که هست اگر سپری نیست  
 دست من از جنس دست مادر آقا است  
 ارث قدیمی ما ز کوچه زهراست  
 جان که نباشد حرم چه فایده دارد؟      بعد عمو پیکرم چه فایده دارد؟  
 از همه کوچک ترم چه فایده دارد؟      حبس شدن در حرم چه فایده دارد؟  
 عمه یسار و یمین چه قدر شلوغ است  
 دور عمو را ببین چه قدر شلوغ است



زانوی من خم شد آن سوار که افتاد      از روی مرکب بی اختیار که افتاد  
 با طرف راست یک کنار که افتاد      بر روی شمشیر و سنگ و خار که افتاد  
 عمه ببین نیزه را به مشّت گرفتند  
 موی عموی مرا ز پشت گرفتند  
 عمه بس است این همه تپیده شدن ها      ضربه شمشیر ها شنیده شدن ها  
 زیر لگدهای چکمه دیده شدن ها      این طرف و آن طرف کشیده شدن ها  
 دیر شد عمه - مرا به خویش رها کن  
 زود برو در میان خیمه دعا کن  
 آمد و آن تیر های جا شده را دید      روی تنش زخم های وا شده را دید  
 در بدنش نیزه های تا شده را دید      دور سرش چند مرد پا شده را دید  
 یابن خبیثه! چرا به سینه نشستی  
 روی حسینیه مدینه نشستی







## نذر خدا

طفلی اگر بزرگ شود با کریم‌ها      یک روز می‌شود خودش از یاکریم‌ها  
 عبدالله حسین شدم از قدیم‌ها      دل می‌دهند دست عموها یتیم‌ها  
 طفل حسن شدم بغلت جا کنی مرا  
 تو هم عمو شدی گره‌ای وا کنی مرا  
 آهی که می‌کشد جگر من، مرا بس است      شوقی که سر زده به سر من، مرا بس است  
 وقتی تو می‌شوی پدر من، مرا بس است      یک بار گفتن پسر من، مرا بس است  
 از هیچ کس کنار تو بیمی نداشتم  
 از عمر خویش، حس یتیمی نداشتم  
 دستی کریم هست که نذر خدا شود      وقتی نیاز بود، به وقتش جدا شود  
 از عمه ام بخواه که دستم رها شود      هر کس که کوچک است، نباید فدا شود؟  
 باید برای خود جگری دست و پا کنم  
 با دست کوچکم سپری دست و پا کنم  
 دیگر بس است گرم دل خویشتن شدن      آماده‌ام کنید برای کفن شدن  
 حالا رسیده است زمان حسن شدن      آماده مبارزه تن به تن شدن  
 یک نیزه‌ای نماند دفاع از عمو کنم؟!  
 یورش بیاورم، همه را زیر و رو کنم؟!  
 آماده‌ام که دست دهم پای حنجرت      تیر سه شعبه‌ای بخورم جای حنجرت  
 شاید که نیزه‌ای نرود لای حنجرت      دشمن نشسته مست تماشای حنجرت  
 سوگندای عمو به دل خونِ خواهرت  
 تا زنده‌ام جدا نشود سر ز پیکرت  
 این حفره روی سینۀ تو ای عمو ز چیست؟      این زخم روی سینۀ تو ارث مادری ست؟  
 این جای زخم نیزه و شمشیرها که نیست؟      بر روی سینۀ تو عمو جای پای کیست؟  
 عبداللّهت نمُرده ذبیح از قفا شوی  
 بر روی نیزه‌های شکسته فدا شوی



### قطره و اقیانوس

بین ای سلسله گیسو به گیسوی تو دل بستم  
اگر چه قطره ام اما به اقیانوس پیوستم  
محال است آن که من دست از عموی خویش بردارم  
تو در دامن خاک و من به دامن تو پیوستم  
سراپا بوی بابا می دهی قربان بوی تو  
گل زهرای اطهر من ز عطر و بوی تو مستم  
عصا شد دست بابایم برای مادرت زهرا  
منم فرزند آن بابایم و کردم سپر دستم  
مکن با آستین پنهان ز چشمم تیر دشمن را  
خیالت جمع من با تیر باران آشنا هستم







### یازده جام عسل<sup>۱</sup>

مقصد شعر و غزل دست من است	عضو بی مثل و بدل دست من است
سیزده شیشه اگر قاسم داشت	یازده جام عسل دست من است
بر زمین بودی و من "حَیّ علی"	فاعل "خیر العمل" دست من است
آن که بر تیزی شمشیر عدو	ندهد هیچ محل دست من است
ضربه بی مثل از تیغ گرفت	ریشه ضرب و مثل دست من است
علّت این که مرا باز چنین	پدرم کرده بغل دست من است
دست دادم که بگویم دشمن	شده معلول و علل دست من است
حلقه گردن تو دست دگر	هاله دور زُحل دست من است

ضرب شمشیر پدر قاسم شد  
سپر جنگ جمل دست من است



در سرش طرح معما می کرد

در سرش طرح معما می کرد  
 فکر آن بود که می شد ای کاش  
 به عمویش که نظر می انداخت  
 دم خیمه همه واقعه را  
 چشم در چشم عزیز زهرا  
 ناگهان دید عمو تا افتاد  
 نیزه ها بود که بالا می رفت  
 کاش با نیزه زدن حل می شد  
 لب گودال هجوم خنجر  
 هر که نزدیک ترش می آمد  
 زود می آمد و می زد به حسین  
 آن طرف هلهله بود و این سو  
 گفت ای کاش نمی دیدم من  
 با دل عمه مدارا می کرد  
 رفع آزار ز آقا می کرد  
 یاد تنهایی بابا می کرد  
 داشت از دور تماشا می کرد  
 زیر لب داشت خدایا می کرد  
 هر کسی نیزه مهیا می کرد  
 سینه ای بود که جا می کرد  
 نیزه را در بدنش تا می کرد  
 داشت عضوی ز تنش می کرد  
 نیزه ای در گلویش جا می کرد  
 هر کسی هر چه که پیدا می کرد  
 ناله ها زینب کبری می کرد  
 زخم های همه سر می کرد

دست من باد بلا گردانت

ذبح گشتم به روی دامانت







### این هم از جنس آسمانی هاست<sup>۱</sup>

<p>حیدری از عشیره زهراست رود نه، برکه نه، خودش دریاست او که هست؟ از نژاد شیر خداست آخرین درس خوانده سقااست وقت خواندن فقط فقط باباست شرف الشمس سید الشهداست</p>	<p>این هم از جنس آسمانی هاست یاکریم است و با کریمان است خون خیبرگشا به رگ هایش با جوانان هاشمی بوده می نویسد عمو و بر لب او مجتبی زاده ای شبیه حسن</p>
---	--

\* \* \*

<p>نفسش بوی فاطمه دارد آتشی هم به زیر سر دارد دل به دریا زدن خطر دارد بچه شیر هم جگر دارد حال تنهاست و یک نفر دارد لشگری را به دور و بر دارد</p>	<p>عطری از کوی فاطمه دارد کوه آرامشی اگر دارد موج سر می زند به صخره چه باک پسر مجتبی است می دانم همه رفتند او فقط مانده آن هم آن سو میان گودالی</p>
--	---

آرزو داشت بال و پر بشود  
دست خود را رها کند بدود



## لا اُفَارِقُ عَمّی<sup>۱</sup>

دور از چشم دشمنان... پنهان... می روم لا اُفَارِقُ عَمّی  
 گر چه با افت و خیز تا میدان می روم... لا اُفَارِقُ عَمّی  
 توی آن خیمه‌ها هوا کم بود، نفسم تند می‌زند عمه  
 خیمه گشته برای من زندان می‌روم لا اُفَارِقُ عَمّی  
 این قدر پشت من نکن گریه، یا که دنبال من نیا عمه  
 بسته‌ام با عموی خود پیمان... می‌روم لا اُفَارِقُ عَمّی  
 یوسف من درون گودال است من به قصد شفا ز پیراهن  
 با فراز و نشیب تا کنعان می‌روم لا اُفَارِقُ عَمّی  
 یک نگاهی به سمت میدان کن در کنار حسین یک گرگ است  
 تیز کرده برای او دندان... می‌روم لا اُفَارِقُ عَمّی  
 زیر شمشیر و نیزه می‌ماند جسم قرآن ناطقم... ای وای!  
 بدنش پاره پاره قرآن... می‌روم لا اُفَارِقُ عَمّی  
 تا که از پا زمین بیفتم من... تا که از تن سرم جدا گردد...  
 تا که از پوست، دست، آویزان... می‌روم لا اُفَارِقُ عَمّی







## حقیقت دریا<sup>۱</sup>

در رگ‌رگش نشانه خوی کریم بود      او وارث کمال پدر از قدیم بود  
 دست عمو به گیسوی او چون نسیم بود      این کودکی شهید که گفته یتیم بود؟  
 وقتی حسین سایه بالای سر شود  
 کو آن دل یتیم که تنگ پدر شود؟  
 در لحظه های پر طپش نوجوانی‌اش      با آن دل کبوتری و آسمانی‌اش  
 با حکم عمه، عمه قامت کمانی‌اش      بر تل زینبیه بُود دیده بانی‌اش  
 اخبار را به محضر عمه رسانده است  
 دور عمو به غیر غریبی نمانده است  
 خورشید را به دیده شفق گونه دید و رفت      از دست ماه دست خودش را کشید و رفت  
 از خیمه‌ها کبوتر عاشق پرید و رفت      تا قتلگاه مثل غزالی دوید و رفت  
 می‌رفت پا برهنه در آن صحنه جدال  
 می‌گفت: عمه! جانِ عمو کن مرا حلال  
 دارد به قتلگاه سرازیر می‌شود      مبهوت تیر و نیزه و شمشیر می‌شود  
 کم‌کم خمیده می‌شود و پیر می‌شود      یک آن تعللی بکند دیر می‌شود  
 در موج خون، حقیقت دریا نشسته است  
 دورش تمام نیزه و تیر شکسته است  
 دستش برید و گفت: که ای وای مادرم      رنگش پرید و گفت: که ای وای مادرم  
 در خون طپید و گفت: که ای وای مادرم      آهی کشید و گفت: که ای وای مادرم  
 وقتی که ضربه آمد و بر استخوان نشست  
 در عرش قلب فاطمه چون پهلوی شکست  
 خورش حنا به روی عمویش کشیده است      از عرش، آفرین پدر را شنیده است  
 مشغول ذکر بانوی قامت خمیده است      تیری تمام قد، به گلویش رسیده است  
 تیری که طرح حنجره اش را به هم زده  
 آتش به جان مضطر اهل حرم زده



یعقوب را بگو که دو تا یوسفش به چاه      ماندند در میانهٔ گرگان یک سپاه  
فریاد مادرانه‌ای آید که: آه، آه      دارد صدای اسب می‌آید ز قتلگاه  
ده اسب نعل خورده و سنگین تن آمدند  
ارواح انبیا همه با شیون آمدند







### عمو! رسیدم من

پا برهنه شد و به میدان زد	داد می‌زد: عمو! رسیدم من
دست من هست؛ پس بُر دیگر	تیغ زیر گلو! رسیدم من
تا بیایم غریب لب‌تشنه	با خدا دردِ دل مفصل کن
با مناجات گوشهٔ گودال	نیزه‌ها را کمی معطل کن
چقدر دیر آمدم! تیغی	بوسه بر دست مهربانت زد
قاری خوش صدای آل الله	چه کسی نیزه بر دهانت زد؟!
چند خط شکستهٔ ممتد	شکل زخم عمیقِ پیشانیت
بی علمدار بودن خیمه	علت اصلی پریشانیت
نیزه‌های شکسته می‌بینم	لبِ گودال و داخلِ گودال
چادر زینب تو خاکی شد	روی تلّ مقابلِ گودال
برق یک‌شئی آهنین دیدم	کاسه‌ای آب شاید آوردند؟!
نه عموجان! خیال خامی بود	تازه یک خنجرِ بد آوردند
دشنه‌ای کند می‌رسد از راه	نیت کشتن تو را دارد
چقدر زخم خورده‌ای! ای وای!	خواهرت خیمه بوریا دارد؟!
سایهٔ چکمه‌ای مرا ترساند	حق بده، خصلت یتیم این است
صحنهٔ غارت عباى شما	دیدن و باورش چه سنگین است



حول و حوش هزار و نهصد بود زخم های تو را شمردم من  
احتیاجی به تیر حمله نیست  
ای عموی غریب، مُردم من







### گل پیچک

چگونه تو خوش قد و بالا شدی  
مکش اینقدر پا به روی زمین  
تو نیمت حسن بود و نیمت حسین  
چنان از سر اسب انداختند  
چنان پیچ خوردی در این تیغها  
ملائک گلاب تو را می‌برند  
به یک لحظه اینقدر زیبا شدی  
مکش پا که هم قد طوبا شدی  
چرا اینقدر شکل زهرا شدی؟  
که از نصفه‌های کمر تا شدی  
گل پیچک آسمانها شدی  
گلاب غم‌انگیز دنیا شدی

\* \* \*

دل ماه خیمه برایت گرفت  
چرا دست‌هایت کشیده شدند  
چه دشنام‌هایی به تو داده‌اند  
کمی صبر کن تا بیاید پدر  
صدایم نکن که صدایت گرفت  
گمانم که دیشب دعایت گرفت  
که اینگونه حال و هوایت گرفت؟  
که گویا دل مجتبیایت گرفت  
سرت را به سینه گذارم که تو  
بینی دل کربلایت گرفت



گلاب ناب<sup>۱</sup>

این اسبها از این بدنم پا نمی کشند  
تا که گلاب ناب مرا در نیاورند  
این نیزه‌ها که در جگرم پا گذاشتند  
می خواستم دوباره صدایت کنم ولی  
جانم در آمد از کفتم پا نمی کشند  
از غنچه‌های یاسمنم پا نمی کشند  
چون داد می زنم حسنم پا نمی کشند  
یک لحظه هم از این دهنم پا نمی کشند  
موی مرا به دست گرفتند و می کشند  
اما ز دست و پا و تنم پا نمی کشند





### سینه مجروح

من از تولد عاشقم؛ وقتی حسن با عشق  
بعد از اذانش "یا حسین"ی خواند در گوشم  
در چشمهایت ای عمو جان! کربلا دیدم  
وقتی گرفتی لحظه ی اول در آغوشم

می دانم اکنون در دل پاکت چه غوغایی ست  
قربانیات وقتی که میراث حسن باشد  
می دانم اذنم می دهی اشکت که پایان یافت  
خط حسن وقتی که در دستان من باشد

بگذار من هم در صف دلدادگان باشم  
نام مرا هم در میان عاشقان بنویس  
بعد از علی اکبر گمانم نوبت من شد  
پیش جوان اسمی هم از این نوجوان بنویس

از من عمو جان در گذر فرقی نخواهد کرد  
حتی اگر از من بگیرد عمه شمشیرم  
بی تو نمی مانم... خودت هم خوب میدانی  
فردا ببینم نیستی از غصه می میرم

حال عجیبی شد میان ماندن و رفتن  
بین نگاه تو و قلب خود پریشانم  
جان دادنم را کاشکی می شد نبینی تو  
تا بیش از این آن قلب نازک را نلرزانم

نام تو را بُردم، زدم از خیمه ها بیرون  
از شوق حتی بند این نعلین وا مانده



بند گریبان مرا واکن که این میدان  
این بار مست سینه چاکت را فراخوانده

هم جوشنم شد هم توانم داد با عطرش  
شالی که روی شانهم انداختی با عشق  
شمشیر در دستم چه حیدروار می چرخد  
از من چه مرد بی نظیری ساختی با عشق

زیر سم این اسبها کردم صبوری تا  
یک وقت ناراحت نگردد قلب محبوبم  
پاهایشان خیلی نخورده بر تنم محکم  
یک درد معمولی ست باور کن عمو! خوبم

خوبم عمو! اما امان از سینه مجروح  
این درد کامل مرد را از پا می اندازد  
مخصوصاً آن نعلی که آمد روی پهلویم  
هی بر لبانم ذکر «یا زهرا» می اندازد

”احلی ...“ حدیث چشم های مهربانت بود  
آری تو طعم مرگ را پیشم عسل کردی  
حتی دهان زخم هایم نیز شیرین شد  
وقتی مرا مثل علی اکبر بغل کردی







### صولت مجتبی علیه السلام<sup>۱</sup>

اسب شد دور از نگاه حرم، سوی میعادگاه خونین‌اش  
 نوجوانی رشید مثل عقاب، تیغ در کف، نشسته بر زین‌اش  
 دست‌ها شد بلند پشت سرش، به دعا، که خدا توان بدهد  
 باز گردد به خیمه بار دگر، لب گشود آسمان به آمین‌اش  
 مثل بادی سوار می‌چرخید، با لب تیغ خود رجز می‌خواند  
 وحشت افزود بردل دشمن، پیچ و تاب سلاح سنگین‌اش  
 تیغ چرخید چاربار و چهار، کینه جو غرق خاک و خون گشتند  
 شعله شد جان ازرق شامی، تیره شد دیده جهان بین‌اش  
 نوجوان نه، پلنگ خشماگین، یک تنه بر سپاه دشمن زد  
 نوجوان و چنین صلابت رزم؟! چشم‌ها خیره شد به تحسین‌اش  
 می‌زند تیغ و بانگ تکبیرش، مثل برق است و رعد، می‌پیچد  
 غیرت حیدری به بازویش، صولت مجتبی در آیین‌اش  
 گرچه کوچک ولی به عزم بزرگ، در تف دشت کربلا، شده است  
 پاسدار حریم مولایش، حافظ مرز مکتب و دین‌اش  
 مثل آتش که شعله بار شده، خرمن کفر از او پریشان حال  
 غیرت مرتضی نمایان است از همان ضربت نخستین‌اش  
 خط تقدیر او رقم زده بود، جزو هفتاد و دو ستاره شود  
 تا که بر محور ولایت عشق، سرخ از خون کنند آذین‌اش  
 نوجوان تشنه، زخم‌ها بسیار، نیزه داران بی‌حیا، انبوه  
 یک تن و این همه کمانداران، یک گل و فوج فوج گلچین‌اش  
 این گل باغ مجتبی است چنین، می‌برد باد برگ برگش را  
 از سموم خزان پراکنده است، هر طرف عطر یاس و نسرين‌اش  
 از سر زین اسب، آن زخمی، با تن چاک چاک تا افتاد  
 بوی عطر و گلاب و گل پیچید، زیر سم‌ها جعد مشکین‌اش  
 آنکه فیض شهادت خود را، شرح "احلی من العسل" می‌گفت  
 جامی از حوض کوثر آوردند، شد شهادت به کام، شیرین‌اش

تیرباران عقاب را انداخت، بر سر نعش او چه غوغایی ست؟!

می‌زند هر کسی به نیزه و تیغ، ضربه بر زخم‌های چندین‌اش



شبیہ حسن علیہ السلام

در سرخی غروب نشسته سپیده‌ات  
آخر دل عموی تو را پاره پاره کرد  
در بین این غبار، به سوی تو آمدم  
پا می‌کشی به خاک، تنت درد می‌کند  
خون گریه می‌کنند چرا نعل اسب‌ها؟  
بر بیت بیت پیکر تو خیره مانده‌ام  
آه ای غزل! چگونه ببینم قصیده‌ات!

باید که می‌شکفت گل زخم بر تنت  
از بس خدا شبیه حسن آفریده‌ات







### شوق عسل

وقتی گذشت پای من از حلقه رکاب  
دریا برای پاره جان حسن گریست  
شوق عسل به سینه خرد و شکسته‌ام  
از بس که استخوان تنم آسیا شده  
تو آمدی و درد یتیمی زیاد رفت  
مثل کبود شهر مدینه نگاه من  
دیدم به کارت آمدم آخر عمو، حسین!

صحرا گرفت از گل پیراهنم گلاب  
وقتی شدم به گوشه مقتل چنان سراب  
می‌ریزد از تلاطم خمخانه شراب  
جاری شدم به پهنه صحرا شبیه آب  
چون باز می‌پری به هوایم چه با شتاب  
در زیر پای مردم این شهر گشته قاب  
می‌دیدم این نگاه تو را هر سحر به خواب

بخت یتیم نجمه دوباره سپید شد  
زهرا مرا به روضه خود کرده انتخاب



باب پنجم  
آرامستان نہ!  
کہ پقرارستان بقتیع







### حرم خداوندی

ای به بقیع آمده، هشیار باش!  
 فرش رخت بال ملک کرده‌اند  
 دیده فرو بند ز ناسوتیان  
 ترک خودی پیشه کن و، خاک شو  
 دل بُر از زمزمهٔ خاکیان  
 چشم دل خویش اگر وا کنی  
 این حرم خاص خداوندی است  
 شرط حرم، محرمی و مُحرمی ست  
 مُحرم و مُحرم ز یکی ریشه‌اند  
 سَالک این راه، دلش پر غم است  
 بی‌غم اگر آمده، نامحرم است

همدم غم، هم‌سخنِ درد باش

غم، محکِ مرد بود، مرد باش!







### در تمنای بقیع

همه شب اشک فشانم به تمنای بقیع  
دیده در راهم و حاجت ز خدا می طلبم  
گر شود قسمتم، از اشک بصر می شویم  
هر چه گوهر بود اندر صدف چشم مرا  
تا در آنجا نفسی عقدۀ دل بگشایم  
هر مزاری که ببینم شده یکسان با خاک  
مرقد چار امام است در آنجا ویران  
تا شود قسمت من کوی مصفای بقیع  
دیده روشن کنم از منظر زیبای بقیع  
گرد غم‌ها که نشسته ست به سیمای بقیع  
بهرِ شکرانه بریزم همه در پای بقیع  
سرمۀ چشم کنم تربت صحرای بقیع  
می‌کنم یاد ز ویرانی مأوای بقیع  
ز آن سبب دیده من هست گهرزای بقیع

دل چو موسی "ارنی" ساز کندای «ثابت»!

بنگرد چون که دمی سینۀ سینای بقیع



چهارده قرن عزا

اینجا نشانی از نگاه آشنایی نیست  
طوفانی از اندوه، دلتنگی، پریشانی  
مرزی فراتر از زمین و آسمان دارد  
قندیل آه عاشقان، فانوس شرم ماه  
در غربت این دشت اما آنچه می‌پیچد  
تنها هیاهوی سکوت ست و، صدایی نیست

\* \* \*

هر یک بقیع کوچکی در سینه‌مان داریم  
بر شانه‌های غربت ما زخم می‌روید  
ماییم وارث چارده قرن عزا، آری  
در شعله‌های شرم می‌پیچم که می‌بینم  
شعرم به یاد غربتش، شعر رسایی نیست







### سرزمین قدس

در فروغ و جلوه چون بیت خدا باشد بقیع  
چار رکن دین حق چون کرده اند آنجا مقام  
شد مزار باقر و صادق، دو دریای علوم  
چشم دل بگشا و بنگر انبیا را در طواف  
گوش جان را باز کن تا امر فَاخْلَعْ بَشْنَوِی  
پاسبانی می کند روح الامین در این حریم  
گر در آنجا تربت زهرا نهان باشد، یقین  
شیعه چون بیند، زسوز آه و غم گردد کباب  
چون صفا پیوسته با روح و صفا باشد بقیع  
در شرافت برتر از عرش عُلا باشد بقیع  
مدفن زین العباد و مجتبی باشد بقیع  
آری از رفعت مَطَاف انبیا باشد بقیع  
سرزمین قدس و وادی طُوی باشد بقیع  
چون که مَحْرَمَخانه سرّ خدا باشد بقیع  
می توان گفتن که جان مصطفی باشد بقیع  
چون عجین با اشک چشم مرتضی باشد بقیع

«شاهد» آنجا می طلب حاجات خود را از خدا  
چون مقام حاجت و عَرَض دعا باشد بقیع



### مهبط رحمت<sup>۱</sup>

بس که از دل کشیده آه، بقیع  
از تو رونق گرفت و فرّ و شکوه  
از طفیل وجود توست، که هست  
در عزا و مصیبت تو نمود  
اینک از فیض همجواری توست  
از چه قبرت به خاک یکسان است  
به مثل شد مدینه چون کنعان  
بگذر از ما و من، که نگذارد  
به روی شیعه بسته است درش  
روز، از تاب آفتاب حجاز  
در میان سکوت و ظلمت شب  
قتلگاه حسین، کرب و بلاست  
پی دلجوئی دو گل، زهرا  
به امید زیارت مهدی است  
با تو هستیم ز داغ و حسرت دل

به حریم تو یافت راه، بقیع  
وز تو دارد جلال و جاه، بقیع  
مهبط رحمت اله، بقیع  
جامه کعبه را سیاه، بقیع  
جای آمرزش گناه، بقیع  
ای به مظلومیت گواه، بقیع؟!  
مجتبی یوسف است و چاه، بقیع  
فرق بین گدا و شاه، بقیع  
می شود باز گاه گاه، بقیع  
به خدا می برد پناه، بقیع  
راز دل می کند به ماه، بقیع  
مجتبی راست قتلگاه، بقیع  
گاه در کربلاست، گاه، بقیع  
که به در دو دوخته نگاه، بقیع  
من مسکین روسیاه، بقیع!

چه بگویم که ذکر خیر «شفق»

”زَهَقَ الْبَاطِلُ“ ست و ”جاء الحق“

۱. مخاطب این شعر، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است و این بند، از ترجیع بند ولادت آن حضرت برگزیده شده است.





### بقعه بقیع

یا صفای خلوت افلاکیان دارد بقیع؟  
صد چو موسی و مسیحا پاسبان دارد بقیع  
الفتی با مهر و ماه آسمان دارد بقیع  
یک چمن گل نیز در آغوش جان دارد بقیع  
از پر و بال ملایک سایبان دارد بقیع  
بی نهایت چشمه اشک روان دارد بقیع  
قدرت حمل چنین بار گران دارد بقیع  
کی عنایت با کم و کیف جهان دارد بقیع؟  
در دل هر ذره، خورشیدی نهان دارد بقیع  
هر وجب خاکش هزاران داستان دارد بقیع  
پاس حفظ این امانت را به جان دارد بقیع  
اینهمه همسایه عرش آستان دارد بقیع  
ارتباط معنوی با قدسیان دارد بقیع  
خفته اند آنجا که عمر جاودان دارد بقیع

\* \* \*

داغ هجده ساله زهرای جوان دارد بقیع  
منظر فصل غم انگیز خزان دارد بقیع؟  
غصه و غم، کاروان در کاروان دارد بقیع  
از تو ای انسیّه حورا نشان دارد بقیع  
تابه کی مهر خموشی بر دهان دارد بقیع؟  
ای مدینه! انتظار میهمان دارد بقیع  
زائری چون مهدی صاحب زمان دارد بقیع  
چون ز فیض فاطمه خطّ امان دارد بقیع

جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع  
گر حصار کعبه را جبریل دریانی کند  
گرچه با شمع و چراغ این آستان بیگانه است  
گرچه محصولش به ظاهر یک نیستان ناله است  
گرچه می تابد بر او خورشید سوزان حجاز  
می توان گفت از گلاب گریه اهل نظر  
بشکند بار امانت گرچه پشت کوه را  
تا سرو کارش بود با عترت پاک رسول  
این مبارک بقعه را حاجت به نور ماه نیست  
اینکه ریزد از در و دیوار او گرد ملال  
چون شد ابراهیم، قربان حسین فاطمه  
فاطمه بنت اسد، عباس عم، امّ البنین  
در پناه مجتبی، در ظلّ زین العابدین  
باقر علم نبی و صادق آل رسول

قرنها بگذشته بر این ماجرا، اما هنوز  
کس نمی داند چرا یا قرّه عین رسول  
آخر اینجا قصه گوی رنج بی پایان توست  
خفته بین منبر و محرابی، اما باز هم  
راز مخفی بودن قبر تو را با ما نگفت  
شب که تنها می شود، با خلوت روحانیش  
شب که تاریک ست و در بر روی مردم بسته اند  
کاش باشد قبضه خاکم در آن وادی «شفق»!



به یاد بقیع

زیر این خاک از فضیلت گنج‌ها خوابیده است  
چار رکن دین و ایمان، چار مصباح هدی  
سبط اکبر، مجتبی، دوم امام دین، حسن  
آن که جسم نازنینش را ز بعد مردنش  
سید سجاد، زین العابدین، چارم امام  
آن که شد آزرده از زنجیر اعدا، گردنش  
باقر علم نبی، پنجم امام شیعیان  
صادق آل محمد با دلی لبریز خون  
پهلوی بشکسته، روی نیلگون، بازو کبود

از «فراهی» یاد کن، گویی چو اندر آن مکان  
زیر این خاک از فضیلت گنج‌ها خوابیده است







### بغض غریب

همدم دیرینه غم‌های ناپیدا، بقیع!  
ای تمام واژه‌های درد را معنی، بقیع!  
شمع فانوس نگاهت چشم خون‌پالا بقیع!  
چون نگینی مانده در انگشتر بطحا، بقیع!  
حنجری کو تا در این غربت کند آوا، بقیع!  
تا خدا، تا عشق، تا تنهائی مولا، بقیع!  
در گلو بغض غریب ماتم زهرا، بقیع!  
حسرتی می‌برد خورشید جهان آرا، بقیع!  
این گره از چشم جان عاشقان بگشا، بقیع!  
ای زیارتگاه یک عالم دل شیدا، بقیع!

\*\*\*

شرح غم‌هاشان گذشت از خاطرات آیا بقیع؟

\*\*\*

ای شکوه نور در آئینه غبرا بقیع!  
صبر هم آنجا گریبان چاک زد، آنجا بقیع!

\*\*\*

با تو می‌ماندیم - تا موعود، تا فردا بقیع!  
سایه دیوار این آشفته‌حالی‌ها، بقیع!

غربت‌آبادِ دیار آشنایی‌ها، بقیع!  
در تو حتی لحظه‌ها هم بیقراری می‌کند  
سنگفرش کوچه‌هایت، داغ‌های سینه سوز  
تو بلور روشنائی‌های شهر یثربی  
همصدا با قرن‌ها مظلومی آل رسول  
وسعت غم‌های تو، دل‌های ما را می‌برد  
قصه مظلومی‌اش را با تو گفت آن شب که داشت  
در هجوم تیرگی‌ها در شب سرد سکوت  
سیل اشک دیده‌ها بگذار تا دریا شود  
ای بهشت آرزو - گم کرده جان‌های پاک

آنچه از ایل شقاوت رفت بر آل علی

ای مزار پنج خورشید از سپهر روشنی  
تا تن پاک امام صبر شد آماج تیر

کاش چشمی بود و اشکی - اشتیاق گریه‌ای  
دارم امید، اینکه در محشر پناهم می‌دهد



### در غربت چهار امام

آتش از دل زبانه می‌گیرد  
دل به شوق بقیع، بیمارست  
هر نفس می‌کند به دیده مقام  
جستجو می‌کند دل زارم  
با محبان و عاشقان بقیع  
که نظر جانب حرم دارد  
دل من در سکوت می‌میرد  
شده یلدا دوباره مهمانش  
نکند بینوا کباب شود؟  
بگذارید تا دری بزنم  
آه جانسوز و ماثمی دارد  
خواب و راحت به خویش کرده حرام  
پرسد از من کجاست بقعه نور  
پاسخش در سرشک من پیداست

طفل اشکم، بهانه می‌گیرد  
عاشقی دور مانده از یار است  
جلوه تربت چهار امام  
دل شیدائی گرفتارم  
پر گشاید در آسمان بقیع  
گاه سر را به جیب غم دارد  
از چه امشب بهانه می‌گیرد؟  
دیده کرده، ستاره بارانش  
قطره قطره چو شمع آب شود؟  
به جگرسوخته سری بزنم  
دل شیدائیم غمی دارد  
سوزد از غربت چهار امام  
قبر زهرا چرا بود مستور؟  
این مصیبت همیشه جانفرساست

ای «براتی» بساز با دل زار  
لیک از دست، دامنش مگذار







### راز نهان

برگشا مُهر خموشی از زبانت ای بقیع  
دیده گریان ما را بنگر و با ما بگو  
لطف کن، گم کرده ما را نشان ما بده  
گر دهی بر من نشان از قبر زهرا، تا ابد  
گفت مولا رازِ این مطلب مگو با هیچکس  
گر نداری اذن از مولا که سازی بر مَلا  
فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان تو  
جای زهرا را بگو با زائرانت ای بقیع  
در کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع؟  
بشکن این مُهر خموشی از زبانت ای بقیع  
بر ندارم سر ز خاک آستانت ای بقیع  
خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع  
لا اقل با ما بگو از داستانت ای بقیع  
ده خبر ما را ز حال میهمانت ای بقیع

آرزو دارد به دل «خسرو» که تا صاحب زمان  
بر ملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع



### در مرثیت معصومین خفته در بقیع

ای بهشت برین و دارِ سلام  
ای بقیع! ای بهشت روی زمین  
عنبری، یا عبیر، یا عودی؟  
چه گهرها که زیب سینهٔ توسست  
این بزرگان که در تو پنهانند  
هر طرف رخ نهفته در دل خاک  
این یکی، خاک پاک دختر اوست  
ساحت قدس حضرت زهراست  
پسری را که او به جان پرورد  
روز اسلام از آن نشد چون شب  
دُرّة التاج و، تاج دین باشد  
این امامان که در بقیع درند  
چار فصل کتاب تکوینند  
وارث انبیاء و سدّ یقین  
هریکی شاخه‌یی ز نخلهٔ طور  
دست پروردگان خانهٔ وحی  
چار دُرّ خوشاب یک صدفند  
روشنی بخش روی مهر و مهند  
مشکلی دارم ای بقیع عزیز!  
یاد داری شبی چو قیّر سیاه  
علی آورد با دو دیدهٔ تر  
دیدي آیا در آن شب تاریک

ای زمین بقیع! بر تو سلام  
خاکی و، برتر از بهشت برین  
هرچه هستی، بهشت موعودی!  
چه نگین‌ها که در خزینهٔ توسست  
جسم خاکی و، یک جهان جانند  
پاره‌یی از تن پیمبر پاک  
پارهٔ پیکر مطهر اوست  
کز جلالت، شفیعۀ دو سراسر  
کربلا را عَلم به عالم کرد  
که گره زد به گیسوی زینب  
زیب او، یازده نگین باشد  
افتخارات عالم بشرند  
چار رکن مبانی دینند  
سایه‌های خدا به روی زمین  
هر یکی آیه‌یی ز سورةٔ نور  
مرغ لاهوت آشیانهٔ وحی  
نور چشمان شحنةٔ نجفند  
پسران عزیز فاطمه اند  
ای تو ما را شفیع رستاخیز  
نه چراغی، نه پرتوی از ماه  
بدن پاک دُخت پیغمبر  
بازو و پهلوی وی از نزدیک؟





راستی پهلویش شکسته نبود؟  
دست‌هایش هنوز آبله داشت؟  
مجتبی، آن امام پاک سرشت  
جگرش پاره پاره خون بود  
بر سر زخم او چه آوردی؟  
زین عباد، سید سجاد  
به مناجات چون برآرد دست  
به اسارات چورفته بود به شام  
نازنین پای او، پر آبله بود  
زخم آن آبله به پاست هنوز؟  
باقر، آن پنجمین امام مبین  
صادق، آنکورئیس مذهب ماست  
هر دو، بازهر کین شدند شهید  
قبرشان هم، مصیبتی دگرست  
قبرهائی، که جبرئیل امین  
نه نگهبان، نه پاسبان دارد  
نه چراغی، که تا سحر سوزد  
باری ای ماهتاب عالم‌تاب!  
ای بلند اختران چرخ برین!  
ای شما کهکشانشان و، کوکب‌ها  
مشعل شام تارشان باشید  
تو هم ای ابر آسمان! آبی  
تو هم ای دیده! کن روان جوئی  
تو هم ای سیل اشک، آبی ریز  
گرچه این سینه‌ها، مدینه ماست  
قبرشان تا چنین خراب بود  
هر غباری، ز خاک برخیزد

بازوی او، سیاه و خسته نبود؟  
زیر لب‌ها، هنوز هم گله داشت؟  
که بود سید شباب بهشت  
زخم‌ها از ستاره افزون بود  
آن جگرپاره‌ها کجا بردی؟  
کیش ز کسری و هاشم است نژاد  
صُحُف او، زبور داودست  
پادشاه و، اسیر همچو غلام!  
دست و گردن، درون سلسله بود  
جای زنجیرها به جاست هنوز؟  
بحر مواج بیکرانۀ دین  
ششمین حجت بزرگ خداست  
اثر زهر می‌توانی دید؟  
این غم، از هر غمی بزرگ‌ترست  
به طواف آید از بهشت برین  
نه حصاری، نه سایبان دارد  
نه کسی، تا چراغی افروزد  
نور افشان برین قبور خراب  
ای زحل! ای عطارد! ای پروین!  
کاروان‌های نور در شب‌ها  
شمع‌های مزارشان باشید  
تو هم ای نور ماه! مهتابی  
تو هم ای خیل مژّه، جاروئی  
بر سر خاکشان گلابی ریز  
قبر آنان، درون سینه ماست  
دل ما شیعیان، کباب بود  
همه در چشم دوستان ریزد

اینهمه شُکوه از «ریاضی» نیست  
هر که را دیده ایم، راضی نیست



## آینه ایزدنا

وَه چه صحن تو با صفاست بقیع!  
 دل و جان از تو روشن است، مگر  
 نور حق است کز تو می تابد  
 یا که از پرتو ائمه ما  
 چار گنج علوم دین با توست  
 این زمین را سرای حق دانم  
 بی وضو پا به تربت نهم  
 در تو سجاد و باقر و صادق  
 که رخ هر یک از فضیلت و علم  
 به خدا می دهیم تو را سوگند  
 با من از لطف، رهنمائی کن  
 قبر زهرا اگر درین وادیست  
 کز غم و رنج جاودانه او  
 دل ما پر ز عقده هاست بقیع!

خوشر از خانه خداست، بقیع!  
 در تو انوار کبریاست بقیع؟  
 یا که انوار و الضحی است بقیع؟  
 مشرق نور ربّه است، بقیع؟  
 که تو را این همه صفاست بقیع!  
 گر خداوند را سراسر بقیع!  
 که به جبریل توتیاست بقیع!  
 تربت پاک مجتبی است بقیع!  
 آینه ایزدینماست بقیع!  
 که دلت با حق آشناست بقیع!  
 چون که گم کرده ای مراسم بقیع!  
 تو بگو تربتش کجاست بقیع؟



در ستایش بقیع

آلا حریم تو کوی چهار امام، بقیع!  
به خفتگان حریم مقدّس تو، درود  
اگر که دست دهد، سنگ آستان تو را  
تو خوابگاه جگرگوشه‌گان زهرائی  
میان منبر و قبر نبی اگر نبوّد  
چو ذکر نام تو با نام فاطمه آید  
ز خاک پاک تو، بوی حبیب می‌آید  
تو عرشِ قُربِ خدائی ولی به نام، بقیع  
به آستان جلالت ز ما سلام، بقیع!  
کنم چنان حَجَرِ الاسودِ استلام، بقیع!  
تو قبلهٔ دلی و، کعبهٔ اَنام، بقیع!  
گرفته فاطمه در دامنِ مقام، بقیع!  
بَریم نام تو را ما به احترام، بقیع!  
از آن به کوی تو مَه‌دی نهاده گام، بقیع!

خدا کند که «مؤید» برای عرض ادب

کند دوباره اقامت در آن مقام، بقیع!





### سلام بر بقیع

سلام ما به بقیع و، بُقاع ویرانش  
 سلام ما به بقیع، آن تجسّم غربت  
 بقیع، کعبهٔ قدس چهار معصوم است  
 یکی ست حضرت باقر از آن چهار امام  
 شهید شد ز جفای هشام آن مولا  
 غریب اوست که در موسم زیارت حج  
 شب شهادت او یک نفر نمی ماند

بر آن حریم که باشد، ملک نگهبانش  
 گواه بر سخنم، تربت امامانش  
 چهار نور خدا می دمد ز دامانش  
 که داغ او زده آتش به قلب یارانش  
 ز زهرِ تَغْبِیّه در زین که آب شد جانش  
 مدینه، و آن همه زائر که هست مهمانش  
 که اشک غم بفشاند به قبر ویرانش

دری که سجده گه قدسیان بود خاکش  
 به زائرش ندهد اذن بوسه، دربانش







### مثل کربلاست بقیع

غبار صحن تو بر درد جان دواست بقیع!  
تو هم چو فاطمه در شهر خویش تنهائی  
اگر چه روی به کعبه نماز می خوانیم  
به آن چهار امامی که در بغل داری  
به یاد چهار پسر، در کنار چار مزار  
علی نگفت، به جان علی قسم، تو بگو  
هنوز ناله زهراست از مدینه بلند  
قوی ترین سند غربت علی در تو  
خرابه های تو، باغ بهشت ماست، بقیع!  
غریبی و، همه کس با تو آشناست، بقیع!  
تو قبله دل مائی، خدا گواست، بقیع!  
برای ما حرمت مثل کربلاست بقیع!  
هنوز ناله ام البنین به پاست، بقیع!  
که قبر گمشده فاطمه کجاست بقیع؟  
هنوز لرزه بر اندام مجتبی است بقیع!  
عذار نیلی ناموس کبریاست، بقیع!

از آن ز خاک تو «میثم» شنیده بوی بهشت  
که دامن تو، گلستانِ مصطفی است، بقیع!



حدیث غم لاله‌ها

ای خاک تو به چشم ملک توتیا بقیع!  
یک باغ گل به دامن تو جا گرفته است  
با قطره‌های اشک دل از دست می‌دهد  
ای شاهد خزان شدن باغ آرزو  
آغوش تو به پاکی دامن فاطمه است  
بر شرح درد غربت خورشیدهای دین  
بر برگ برگ دفتر تو نقش بسته است  
دریای حلم و صبر نهان در کنار توست  
ای محترم‌تر از حرم کبریا بقیع!  
از گلشن خزان زده مصطفیٰ بقیع!  
بگذارد آن که گرد حریم تو پا، بقیع!  
بر قصه‌های غصه خود لب گشا بقیع!  
ای تربت چهار ولی خدا بقیع!  
از ذره ذره خاک تو آید ندا، بقیع!  
با خطّ خون حدیث غم لاله‌ها، بقیع!  
می‌جوشد از تو گوهر اشک عزا بقیع!

خاک تو و سکوت شب و اشک مرتضیٰ

با ما بگو حکایت آن ماجرا، بقیع!







### اینجا بقیع است

این خاک عنبر بوی مُشک آسا، بقیع است  
اینجا دو صد سرّ نهان بنهفته دارد  
بیرون ز حدّ عقل، ادراک بقیع است  
خاکش عجین با زهر تلخ و صبر اینجاست  
رکن و حطیم و کعبه در هر گوشه دارد  
یک شهر نی، یک دهر حزن و غربت اینجاست  
از این زمین تا عرش رحمان راه، باز است  
انهار نور و چشمه سار کوثر اینجاست  
خاکش قرین با تربت زهراست اینجا  
خُزنی ز اندوه شب مولا در اینجاست  
فرزند زهرا، مهدی صاحب زمان کو؟  
کو آن که باشد آگه از دفن شبانه؟  
با سوز دل از صورت نیلی بگوید  
تا از جفای خصم بدگوهر بگوید  
زنجیر و غل از گردن بیمار بردار  
از زاده زهرا بدن شد تیرباران  
شد دوخته جسم ولیّ حق به تابوت  
نار سقر با گلشن جنت چه کرده!  
گویاترین آثار جرم و جور اینجاست  
ما را به دل اندوه جانفرساست مخفی

ای راهیان شهر نور اینجا بقیع است  
اینجا هزاران داستانت ناگفته دارد  
سوز جگرها بس در این خاک بقیع است  
آئینه آئین حق را قبر اینجاست  
این خاک تا عرش خدا ره توشه دارد  
بیمار عشق سرمدی را تربت اینجاست  
اینجا به کرمنا بنی آدم طراز است  
ایمان و عشق و سرّ حق را جوهر اینجاست  
روح عروج ارجعی پویاست اینجا  
عطری زبوی بقعه زهرا در اینجاست  
دانای اسرار نهان این جهان کو؟  
کو آن که از هر بی نشان دارد نشانه؟  
کو آن که ریزد اشک و از سیلی بگوید؟  
تا از مزار مخفی مادر بگوید  
ای دست حق، وی حجت خلاق دادار  
ظلم و تناول بین که پیش چشم یاران  
از کینه و بی شرمی عمّال طاغوت  
حق و حسد با رحمت و رأفت چه کرده؟  
امروز هم آن کینه دیرینه پیداست  
مهدی ست مخفی، تربت زهراست مخفی

بس کن دگر «واصل» مزین آتش به دلها

از بهر مهدی نیست مخفی قبر زهرا



### بیت الاحزان

وه چه خوش آرامگاهی پرضیا دارد بقیع  
 چار قبر از چار سرور، بی ضریح و بی حرم  
 نیست آثاری ز قبر مخفی زهرا، ولی  
 لمعه لمعه نور می خیزد از آن سوی سما  
 زهد خیزد از تُرابش با خضوع و با خشوع  
 سرور دریا شکاف علم، خوابیده در او  
 نور مذهب تابناک از روضه اش در شرق و غرب  
 خود غریب و، قبرشان باشد غریب اندر جهان  
 کز ضیائش پر ضیا ارض و سما دارد بقیع  
 صحن ویران گشته‌ای در آن سرا دارد بقیع  
 بیت الاحزانی در آن محنت فضا دارد بقیع  
 چون نهان در خود جمال مجتبیٰ دارد بقیع  
 سید سجاد، فخر الاوصیا، دارد بقیع  
 باقر بحر العلوم ذوالعطا دارد بقیع  
 جعفر صادق، سلیل مصطفیٰ دارد بقیع  
 بر غریبان بزم غم صبح و مَسا دارد بقیع

بیت الاحزانی خروشان دارد از اُم البنین  
 کز خروشش عالمی را در نوا دارد بقیع







### غربت معصوم

کسی با روح من آمیخت در طوفان دلتنگی  
تمام آنچه با خودم داشتم با خود از اینجا برد  
دلم سیراست از این دست شادی هاشبی ای کاش  
دلم شد بیت الاحزانی همه اشک و همه اندوه  
مرا در حسرتی پیچید در کوران دلتنگی  
و اشکم روی دستم ماند در دامن دلتنگی  
به پای سفره غم می شدم مهمان دلتنگی  
بقیعی تازه شد دل - این غریبستان دلتنگی

\* \* \*

در این حال و هوا همراه با اندوه شیرین  
صدایم کن و گرنه در سکوتی گنگ می پوسم  
در این فصل پریشانی نگاهت را مگیر از من  
سلام ای غربت معصوم ای روح سترگ عشق  
طراوات می دهد جان مرا باران دلتنگی  
رهایم کن، رهایم کن از این زندان دلتنگی  
کنون من ماندم و یک روح سرگردان دلتنگی  
درود ای بهترین آغاز بر پایان دلتنگی

تمام شعر من اندوه شد ای عاشق صادق  
مگر از خاطرات پر شده دیوان دلتنگی؟



به داغ‌ها سوگند!

بقیع، وسعت بی‌انتهای غربت من  
 بقیع، خیمه همسایه با مصیبت و درد  
 بقیع، بغض گره خورده در گلوی سکوت  
 بقیع، صفحه‌ای از دفتر روایت صبر  
 مدینه است و بقیع است و یک نیستان داغ  
 سکوت سبز بروید زخشم سرخ اینجا  
 بسا که بیت خدا این حریم مظلوم‌مست  
 هنوز نیش قلم‌هاست زخمی تردید  
 ز بس که شعله آهم به چرخ برخیزد  
 مناره‌ای به بلندای چارده قرن است  
 هجوم و غارت و تخریب این ستمکده است  
 حریم گمشده مادرم اگر خواهی  
 به برگ برگ شقایق، به داغ‌ها سوگند

بقیع، گستره غم فضای غربت من  
 بقیع، بقعه ماتم‌سرای غربت من  
 غم نهان شد در لابلای غربت من  
 خلاصه‌نامه‌ای از ماجرای غربت من  
 که روید از دل هر نی، نوای غربت من  
 که صبر گریه کند خون برای غربت من  
 هنوز جامه‌سیاه عزای غربت من  
 که عقده باز کنند از کجای غربت من  
 پرنده پر نزند در هوای غربت من  
 که بر سپهر رساند صدای غربت من  
 غریب خاطره آشنای غربت من  
 بپرس از من و از کوچه‌های غربت من  
 که می‌رسد به اجابت دعای غربت من

برون ز عزلت این چار سنگ «امید» است

به سنگ‌فرش حرم جای پای غربت من







## آسمان ستارہا

روضۂ جنت العُلاست، بقیع  
 آسمان چہار مشرق نور  
 برتر از عرش، در فصلت و قدر  
 در مطافش ملائکند بہ طوف  
 در حرم، با خلوص پا بگذار  
 خاکش از خون عشق گلگون است  
 شب اندوہبار دفن بتول  
 اشک زہرا، چراغ ایوانش  
 با نوای مصیبت مہدی  
 ہر دعائی کہ بر زبان آرد  
 بغضم اندر گلو گرہ خوردہ است  
 دل ما را بیا بہ دست آور  
 عاشقان را اشارتی فرمای  
 با سکوتش جواب داد، کہ نیز  
 از «براتی» اگر سؤال کنند  
 بی تأمل جواب خواہد گفت:  
 قبر آن نور، قلب ماست، بقیع!



نذر ائمه بقیع علیهم السلام<sup>۱</sup>

در خود کشید گام به گام بقیع را  
اشکی بهانه گیر شد افتاد روی بوم  
نقاش بود و با قلمش یک ضریح ساخت  
برداشت رنگ روشن و اذن دخول را  
خادم کشید و عود به دستان او کشید  
نقاشی از غریبی‌شان گُر گرفته بود  
یک سر به مکه زد قلمش زمزمی گرفت  
بالا کشید پرچم سبز حریر و بعد  
یاسی کشید آن حرمِ مادرانه را  
آهی کشید حسن ختام بقیع را!









# فهرست تفصیلی

مصرع اول تمامی اشعار دیوان  
به همراه نام شاعران  
وفهرست اعلام







## فهرست تفصیلی



### باب اول؛ میلاد کریم اهل بیت امام حسن مجتبی (ع)

- دست حق در دامن خود گوهری پرورده است... - محمدعلی مجاهدی (پروانه) . . . . . ۲۳
- در ده به تازه رویی گل باده کهن... - حسین ممتحنی سبزواری (حمید) . . . . . ۲۴
- در نیمه صیام عیان شد مهی تمام... - علی اکبر صلح خواه (خوشدل) تهرانی. . . . . ۲۶
- امشب کتاب حسن خدا باز می شود... - سید رضا مؤید (مؤید) . . . . . ۲۷
- ماه صیام و ماه نیایش فرا رسید... - سید رضا مؤید (مؤید) . . . . . ۲۸
- ای حُسن رخت جمال قرآن... - سید رضا مؤید (مؤید) . . . . . ۳۱
- چه نشاطی ست عزیزان که به هر انجمن ست... - محمد حیاتی کاشانی (حیاتی) . . . . . ۳۲
- آن شب که زده طعنه به هر لیلۀ اسرا... - نجومی خراسانی . . . . . ۳۳
- ای آن که جلوه‌ای ز جمال خدا تویی ... - سید محمد خسرو نژاد (خسرو) . . . . . ۳۴
- روزه داران! بهار می آید... - عباس همتی. . . . . ۳۵
- ماه صیام، ماه خداوند ذوالعطاست... - محمدعلی مردانی . . . . . ۳۶
- نقش می‌بندند بر هر لب، شبی لبخندها... - حسنا محمدزاده . . . . . ۳۸
- چوب خط دلم کم آورد... - سید مهدی نژادهاشمی . . . . . ۴۰
- ای به فضیلت و شرف ماحصل صفا حسن... - ژولیده نیشابوری . . . . . ۴۲
- بیا ساقی بده جام شراب و باده احمر... - غلامحسن تمدن (فائق) قمی . . . . . ۴۴
- مژده میلاد حسن سبط پیمبر آمد... - غلامحسن تمدن (فائق) قمی . . . . . ۴۶
- یار آمد زدر و بزم طرب بر پا کرد... - غلامحسن تمدن (فائق) قمی . . . . . ۴۷
- صبا! بیار نسیمی ز خاک کوی نگار... - ناصح قمشه‌ای . . . . . ۴۸
- ای علوی ذات و خدائی صفات... - سید محمدعلی ریاضی یزدی . . . . . ۵۰
- چونانکه خالق احد ذوالمنن یکی است... - غلامرضا سازگار (میثم) . . . . . ۵۲

### باب دوم؛ مناقب و فضایل کریم اهل بیت امام حسن مجتبی (ع)

- آن که حریمش حرم کبریاست... - آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی. . . . . ۵۵
- بیا بیا قدمی نه چو گل به صحن چمن... - نظامی گنجوی . . . . . ۵۷
- نه هر کس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد... - وفایی شوشتری . . . . . ۶۰
- حوادث آتش و، ما خار و، غم دود و، سرا بیدر... - محمد رفیع واعظ قزوینی . . . . . ۶۲
- اگر فروغ تو تابد به مهر چرخ مطبق... - محمدعلی مجاهدی (پروانه) . . . . . ۶۶





- ۶۸ . . . . . دفتر ایجاد چو روز ازل... - محمدعلی مجاهدی (پروانه)
- ۶۹ . . . . . ای دل غمگین! ز خود داری تغافل تا بکی؟... - اسداله صنیعیان صابر همدانی (صابر)
- ۷۲ . . . . . نور خدا نخله‌ی سینا، حسن... - حبیب اله چائیچیان (حسان)
- ۷۳ . . . . . راضی به مشیت خدا بود... - حبیب اله چائیچیان (حسان)
- ۷۴ . . . . . خبرت هست که در کوی وصال... - جعفر رسول زاده (آشفته)
- ۷۶ . . . . . امام من آن، که کل هستی، سزد که گردد، فدای نامش... - جعفر رسول زاده (آشفته)
- ۷۷ . . . . . ای گوهر تک نگین خاتم... - محمدجواد محبت
- ۷۸ . . . . . تو صبور و یار خویشتنی... - محمدجواد محبت
- ۷۹ . . . . . نور حسن از خدای او بود... - محمدجواد محبت
- ۷۹ . . . . . چون نام حسن، ظهور خوشنامی شد... - محمدجواد محبت
- ۸۰ . . . . . ای نخستین چراغ نور نخست... - محمدجواد محبت
- ۸۱ . . . . . سخن به وصفش چون گل که بر دمد ز چمن... - محمود منشی کاشانی
- ۸۴ . . . . . به روزگار بسی بگذرد سنین و شهر... - محمدعلی مصباحی نائینی (عبرت)
- ۸۶ . . . . . ای مه خورشیدروی و قدسئ الانسی خطاب... - میرزا حسین ری شهری
- ۸۹ . . . . . منم که شهره به سرگشتگی به هر کویم... - میرزا محمد شمس الفصحا (محیط قمی)
- ۹۰ . . . . . شباهنگام کاین آتش فشان فلک فلک پیما... - اشراق آصفی
- ۹۵ . . . . . از بعد محمد آن نبی ذوالمن... - اشراق آصفی
- ۹۵ . . . . . چون خلق جهان کرد خدای ذوالمن... - اشراق آصفی
- ۹۶ . . . . . ای پادشاه حسن تو را چاکر آفتاب... - مشتاق اصفهانی
- ۱۰۰ . . . . . ای روضه جمال تو را منظر آفتاب... - تاثیر تبریزی
- ۱۰۴ . . . . . بست نظر چون ز جهان مرتضی... - تاثیر تبریزی
- ۱۰۵ . . . . . وجه حسن چو صاحب خلق حسن شود... - میرزا نصر اله صبور (صبوری)
- ۱۰۶ . . . . . به سینه‌ام نفس از جوش غم نیابد راه... - جویا تبریزی
- ۱۰۸ . . . . . بیا که شیشه قسم می دهد به عهد کهن... - فیاض لاهیجی
- ۱۱۲ . . . . . مطلع الانوار اینک صفحه گلزار شد... - میرزا یحیی مدرس اصفهانی (یحیی)
- ۱۱۶ . . . . . خنده ختم رسل می شکفت از لب تو... - غلامرضا سازگار (میثم)
- ۱۱۸ . . . . . از جانب خدای تعالی گزین شدی... - حسین منزوی
- ۱۱۹ . . . . . از زادگاه سبز ملائک دمیده بود، وقتی که رنگ از رخ دنیا پریده بود - حسنا محمدزاده
- ۱۲۰ . . . . . الا قبله عالم... - حامد اهور
- ۱۲۳ . . . . . ای چار طاق عرش خدا خیمه غمت... - حامد اهور
- ۱۲۴ . . . . . به سویش می کشاند یک نه، ده نه، بلکه صدها را... - زهرا شعبانی
- ۱۲۵ . . . . . عطایت قبل از اظهار نیاز است... - زهرا بشری موحد
- ۱۲۶ . . . . . حق دارد اگر ماه پریشان تو باشد... - علی سلیمانی
- ۱۲۷ . . . . . ابری شدم به نیت باران شدن فقط... - مسعود اصلانی





آفتاب قبیله نوری... - عبدالرضا کوهمال جهرمی .	۱۲۸
وقتی که عشق، در دل زهرا امان گرفت... - عبدالرضا کوهمال جهرمی	۱۳۰
در دهان گس غزل‌ها ریخت... - فریبا قیومی زاده	۱۳۱
ای حُسن محض! یا حُسن! ای حُسن را عیار... - سید عبدالله حسینی	۱۳۲
زیر پایش خدا غزل می‌ریخت... - سید حمیدرضا برقعی	۱۳۳
با نیت نگاه تو آغاز می‌کنم... - سید محمدرضا شرافت	۱۳۴
مست از غم توام، غم تو فرق می‌کند... - سید محمدرضا شرافت	۱۳۶
ما را نوشته‌اند گدای کریم‌ها... - حسین ایزدی	۱۳۷
من از چشمان پر مهرت دو قطره شعر می‌چینم... - ریحانه کشتکاران	۱۳۸
بی قنبر و سلمان، بی مالک و عمار... - میثم داودی	۱۳۹
مدینه، سوم هجرت، مهیای چه رخدادی است؟... - سید محمد بابامیری	۱۴۰
ای صلح ناگزیر، شهادت قرین تو!... - مصطفی شمس	۱۴۲
ای وسعت بهاری بی انتهای سبز... - یوسف رحیمی	۱۴۳
خدا به طالع تان مُهر پادشاهی زد... - وحید قاسمی	۱۴۴
همدم یار شدن دیده‌تر می‌خواهد... - قاسم نعمتی	۱۴۶
سلام ما به تو ای نور دائماً به تجلا... - محمدسعید میرزایی	۱۴۸

### باب سوم؛ مرثیت و شهادت کریم اهل بیت امام حسن مجتبی (ع)

در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد... - وصال شیرازی	۱۵۳
یا رب امروز چرا خاطر خلق افسرده‌ست؟... - محمد علی فتی تبریزی (فتی)	۱۵۴
دلت گر خاص مهر کردگارست... - جهانگیر خان ناظم الملک محبتی (ضیائی)	۱۵۵
ای دل خون شده! ایام عزای حسن‌ست... - میرزا ابوالقاسم محمدنصیر اصفهانی (طرب)	۱۵۷
ظهور حلم حق، سبط پیمبر... - محمدحسین صغیر اصفهانی (صغیر)	۱۵۸
شد از غم دو طشت دلم طشت پر ز خون... - محمدحسین صغیر اصفهانی (صغیر)	۱۵۹
کنید ماتمیان گریه در عزای حسن... - محمدحسین صغیر اصفهانی (صغیر)	۱۶۰
قصه از ابتدای مدینه شروع شد... - یوسف رحیمی	۱۶۱
هر نگاهت شکیب می‌بارد... - یوسف رحیمی	۱۶۳
همرنگ پائیزی ولی فصل بهاری... - روح الله عیوضی	۱۶۵
مهرت به کائنات برابر نمی‌شود... - سید رضا مؤید	۱۶۶
سبز پوش چمن باغ رسول... - علی مهرابی توپسرکانی (صفا)	۱۶۷
آه از مصیبت حسن و حال مضطرش... - ادیب الممالک فراهانی	۱۶۸
سوره نور و هل اتی مجتبی... - احد ده بزرگی	۱۶۹
شب فرو هشته به رخ زلف پریش... - عابد تبریزی	۱۷۱





- زهر جفا چو بر جگر مجتبی رسید... - محمدرضا براتی قمی (براتی) . . . . . ۱۷۷
- لاله‌ای بود که با داغ جگر سوخته بود... - حسین اخوان کاشانی (تائب) . . . . . ۱۷۸
- چشمان تو غرق خون و لب‌ها پر آه... - یوسف رحیمی . . . . . ۱۷۹
- از آن همه بی کسی سخن می گویند... - یوسف رحیمی . . . . . ۱۷۹
- ای عشق! دلیل‌ها نمی فهمند... - یوسف رحیمی . . . . . ۱۷۹
- امامی کو امامت را حسن بود... - عطار نیشابوری . . . . . ۱۸۰
- نور چشم مصطفی و مرتضی... - عطار نیشابوری . . . . . ۱۸۱
- کرد خصمان بر او جهان فراخ... - حکیم سنایی غزنوی . . . . . ۱۸۲
- گر فلک واقف شدی از تلخی کام حسن... - حمد الله مستوفی . . . . . ۱۸۳
- پسر فاطمه (س) امشب دل من توفانی‌ست... - حجت الاسلام حسن زاده لیلہ کوهی . . . . . ۱۸۴
- خالی بُد از وفا چو دل همسر حسن... - میرزا حسین ری شهری . . . . . ۱۸۵
- زهر کجا، جُعدہ کجا، او کجا؟! - محمدعلی مجاهدی (پروانه) . . . . . ۱۸۶
- بارگاه بی نظیرش گرچه یک پرچم ندارد... - محمدجواد الهی پور . . . . . ۱۸۷
- جنت، بهار پیر هنت ایها الکریم... - یوسف رحیمی . . . . . ۱۸۸
- از شهر من تا شهر تو راهی دراز است... - اعظم سعادت‌مند . . . . . ۱۸۹
- حرف‌هایی نگفتنی دارد... - یوسف رحیمی . . . . . ۱۹۰
- سکوت، زهر شد و در گلو مجنون ریخت... - سعید توفیقی . . . . . ۱۹۲
- اشک‌هایش به مادرش رفته... - وحید قاسمی . . . . . ۱۹۳
- بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست... - علی اکبر لطیفیان . . . . . ۱۹۴
- شب‌های بی ستاره ترینت سحر نداشت... - علی اکبر لطیفیان . . . . . ۱۹۵
- خواوید جمل تا تب طوفان تو آمد... - علیرضا لک . . . . . ۱۹۶
- گل کرده در زمین، کرم آسمانی‌ات... - محمدمامین سبکبار . . . . . ۱۹۷
- یک عمر در حوالی غربت مقیم بود... - حجت الاسلام رضا جعفری . . . . . ۱۹۸
- خدا کند که دروغی بزرگ باشد این... - حجت الاسلام رضا جعفری . . . . . ۱۹۹
- از تو گفتم باز با چشمان تر، شرمندہ‌ام... - رضا اسماعیلی . . . . . ۲۰۰
- روی دوشست چه بار سنگینی ست... - نیره کاشی . . . . . ۲۰۱
- روزی که عشق رخت خدایی به تن گرفت... - سودابه مهیجی . . . . . ۲۰۲
- در صلح نام تو کبوترها به آرامی... - سودابه مهیجی . . . . . ۲۰۳
- نبود از این و آن غیر از غم تزویرها سهمت... - سیده زهرا موسوی . . . . . ۲۰۴
- غریب نیست که تنهایی‌ات سپاه تو باشد... - علیرضا رجب‌علیزاده کاشانی . . . . . ۲۰۵
- طشتی از خون جگر بالین بستر داشتی... - حسین اسرافیلی . . . . . ۲۰۶
- بی گمان یک روز مُشت شام را وا می کند... - علی فردوسی . . . . . ۲۰۷
- شانه‌های تو ترازوی به هم ریخته است... - محمد زارعی . . . . . ۲۰۸
- هنوز راه ندارد کسی به عالم تو... - سید حمیدرضا برقی . . . . . ۲۰۹





تیری که سمتش رفت هم حتی ... - محسن کاویانی .	۲۱۰
بی تو ای جان جهان با غم هجران چه کنم ... - حسین شمسایی .	۲۱۱
او واسطه رحمت حق بود و کرم داشت ... - سید هاشم وفاپی .	۲۱۲
از بار داغش پشت پیغمبر شکسته ... - حسن لطفی .	۲۱۳
در نگاه تو بی نهایتها ... - زهرا جودکی .	۲۱۴
روی تو از نسیم سحر دلنواز تر ... - سیده تکتم حسینی .	۲۱۶
جانم فدای آن بنایی ... که نداری ... - محمد جواد پرچی .	۲۱۷
سکه‌ها ایمانشان را برد بیعت‌ها شکست ... - حسین عباس‌پور .	۲۱۸
صبوری به پای تو سر می‌گذارد ... - حسین عباس‌پور .	۲۱۹
بارها از سفره‌اش با این که نان برداشتند ... - حسین عباس‌پور .	۲۲۰
چشمان تو راهی است سوی آسمان باز ... - حسین عباس‌پور .	۲۲۱
چشم‌های تو عین الیقین بود ... - حسین عباس‌پور .	۲۲۲
ای غربی که غربت چشمت غزل ناب آشنایی شد ... - احمد حسین‌پور علوی .	۲۲۳
مثل شمع که دلیل مرگ یک پروانه است ... - ابراهیم زمانی .	۲۲۴
چه شد؟ عاقبت زهر را بی‌امان خورد ... - محمد میرزایی بازرگانی .	۲۲۵
طومار جان جنّ و بشر پاره پاره گشت ... - محمد موحدیان (امید) .	۲۲۶
گشته‌ام بیمار غربت درد درمانم شده ... - محمد موحدیان (امید) .	۲۲۷
دیری ست زمین به سوی دیگر رفته‌ست ... - ایوب پرن‌آور .	۲۲۸
همسایه صبر خواهرش بود، حسن ... - ایوب پرن‌آور .	۲۲۸
محدوده غم‌های تو نامعلوم است ... - ایوب پرن‌آور .	۲۲۸
محتاج سفره ات همه حتی کریم‌ها ... - حامد ظفر .	۲۲۹
در خانه نیست مثل تو بی تکیه گاه‌تر ... - پروانه نجاتی .	۲۳۰
وقتی سکوت سبز تو تفسیر می‌شود ... - پروانه نجاتی .	۲۳۱
کار دل جز غم و رنج و الم و ماتم نیست ... - حسن صالحی خمینی .	۲۳۲

### باب چهارم؛ حماسه آفرینی‌های قاسم بن الحسن و عبدالله بن الحسن علیهما السلام

بگذار به پای تو فشانم سر و جانم ... - حسین شمسایی .	۲۳۵
شرح این قصه پرغصه به پایان آمد ... - میرزا یحیی مدرس اصفهانی (یحیی) .	۲۳۶
سیط رسول حجت کبرای حق حسن ... - میرزا یحیی مدرس اصفهانی (یحیی) .	۲۳۹
چه خوش است رنج و محنت به ره وفا کشیدن ... - حبیب چایچیان (حسان) .	۲۴۲
دردم، ز کودکی است که با روی هم چو ماه ... - وصال شیرازی .	۲۴۳
لباس اندازه صبر تو می‌بافت ... - عالیه مهرابی .	۲۴۴
آن گهر فضل و محیط ادب ... - عباس براتی پور .	۲۴۵





- ۲۴۶ . . . . . بس که خونبار است چشم خامه‌ام... - حجت الاسلام نیر تبریزی
- ۲۴۹ . . . . . شمسی و روی زمین با روی ماه افتاده‌ای... - محمد سهرابی
- ۲۵۰ . . . . . من که از معرکه جنگ نمی ترسیدم... - محمود ژولیده
- ۲۵۲ . . . . . شمع‌ها از پای تا سر سوخته... - غلامرضا سازگار (میثم)
- ۲۵۴ . . . . . ای عمو تا ناله هَل مِن مُعینت را شنیدم... - غلامرضا سازگار (میثم)
- ۲۵۵ . . . . . وقتی عدو به روی تو شمشیر می کشد... - حامد اهور
- ۲۵۶ . . . . . لباس جنگ ندارد هنوز رزم ندیده... - علی انسانی
- ۲۵۷ . . . . . آمدم تا جان کنم قربان تو... - علی انسانی
- ۲۵۸ . . . . . تیر زد گلبوسه تا بر حنجرش... - احد ده بزرگی
- ۲۶۲ . . . . . شمشاد قامتی که شکوه شباب داشت... - احد ده بزرگی
- ۲۶۳ . . . . . این جوان کیست که گل صورت از او دزدیده است... - حیدر منصوری
- ۲۶۴ . . . . . گر چه قدم کوچک است و بار ندارد... - علی اکبر لطیفیان
- ۲۶۶ . . . . . طفلی اگر بزرگ شود با کریم‌ها... - علی اکبر لطیفیان
- ۲۶۷ . . . . . ببین ای سلسله گیسو به گیسوی تو دل بستم... - سیدمحسن حسینی
- ۲۶۸ . . . . . مقصد شعر و غزل دست من است... - سعید توفیقی
- ۲۶۹ . . . . . در سرش طرح معما می کرد... - احسان محسنی فر
- ۲۷۰ . . . . . این هم از جنس آسمانی‌هاست... - حسن لطفی
- ۲۷۱ . . . . . دور از چشم دشمنان... پنهان... می روم لا افارق عَمّی... - مجتبی حاذق
- ۲۷۲ . . . . . در رگ رگش نشانه خوی کریم بود... - محسن عرب خالقی
- ۲۷۴ . . . . . پا برهنه شد و به میدان زد... - وحید قاسمی
- ۲۷۶ . . . . . چگونه تو خوش قد و بالا شدی... - رحمان نوازی
- ۲۷۷ . . . . . این اسب‌ها از این بدنم پا نمی کشند... - رحمان نوازی
- ۲۷۸ . . . . . من از تولد عاشقم؛ وقتی حسن با عشق... - قاسم صرافان
- ۲۸۰ . . . . . اسب شد دور از نگاه حرم، سوی میعادگاه خونین‌اش... - حسین اسرافیلی
- ۲۸۱ . . . . . در سرخی غروب نشسته سپیده‌ات... - سید جواد شرافت
- ۲۸۲ . . . . . وقتی گذشت پای من از حلقه رکاب... - علی اشتیری

### باب پنجم؛ آرامستان نه! که بیقرارستان بقیع

- ۲۸۵ . . . . . ای به بقیع آمده، هشیار باش!... - محمد علی مجاهدی (پروانه)
- ۲۸۶ . . . . . همه شب اشک فشانم به تمنای بقیع... - قاسم استادی خراسانی (ثابت)
- ۲۸۷ . . . . . اینجا نشانی از نگاه آشنائی نیست... - سید مهدی حسینی (حسینی)
- ۲۸۸ . . . . . در فروغ و جلوه چون بیت خدا باشد بقیع... - شهید حسین آستانه‌پرست (شاهد)
- ۲۸۹ . . . . . بس که از دل کشیده آه، بقیع... - محمد جواد غفورزاده کاشانی (شفق)





- جلوهٔ جَنّت به چشم خاکیان دارد بقیع... - محمد جواد غفورزاده کاشانی (شفق). . . . . ۲۹۰
- زیر این خاک از فضیلت گنج‌ها خوابیده است... - فراهی کاشانی (فراهی). . . . . ۲۹۱
- غرّبت آبادِ دیارِ آشنائی‌ها، بقیع!... - جعفر رسول زاده (آشفته). . . . . ۲۹۲
- آتش از دل زبانه می‌گیرد... - تقی براتی قمی (براتی). . . . . ۲۹۳
- برگشا مُهر خموشی از زبانت ای بقیع... - سید محمد خسرونژاد (خسرو). . . . . ۲۹۴
- ای —هشت برین و دارِ سلام... - سید محمدعلی ریاضی یزدی (ریاضی). . . . . ۲۹۵
- وَه چه صحن تو با صفاست بقیع!... - شهید حسین آستانه پرست (شاهد). . . . . ۲۹۷
- آلا حریم تو کوی چهار امام، بقیع!... - سید رضا مؤید خراسانی (مؤید). . . . . ۲۹۸
- سلام ما به بقیع و، بُقاع ویرانش... - سید رضا مؤید خراسانی (مؤید). . . . . ۲۹۹
- غبار صحن تو بر درد جان دواست بقیع!... - غلامرضا سازگار (میثم). . . . . ۳۰۰
- ای خاک تو به چشم ملک توتیا بقیع!... - محمد نعیمی قمی (نعیمی). . . . . ۳۰۱
- ای راهیان شهر نور اینجا بقیع است... - محمد آزادگان قمی (واصل). . . . . ۳۰۲
- وَه چه خوش آرامگاهی پرضیا دارد بقیع... - غلامرضا آذر حقیقی (آذر). . . . . ۳۰۳
- کسی با روح من آمیخت در طوفان دلتنگی... - جعفر رسول زاده و سیدمهدی حسینی. . . . . ۳۰۴
- بقیع، وسعت بی‌انتهای غربت من... - محمد موحدیان قمی (امید). . . . . ۳۰۵
- روضهٔ جنت العُلاست، بقیع... - محمد رضا براتی قمی (براتی). . . . . ۳۰۶
- در خود کشید گام به گام بقیع را... - مرضیه عاطفی. . . . . ۳۰۷



## فہرست اَعلام



کنگرہ بین المللی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبیٰ (ع) - جشنوارہ شعر

### الف

آذر حقیقی، غلامرضا ۳۰۳  
آزادگان قمی، محمد (واصل) ۳۰۲  
آستانہ پرست، حسین (شاهد) ۲۹۷، ۲۸۸  
اختری، محمد حسن ۱۹، ۱۵  
اخوان کاشانی، حسین (تائب) ۱۷۸  
ادیب الممالک فراہانی ۱۶۸  
اسرافیلی، حسین ۲۰۶، ۲۸۰  
استادی خراسانی، قاسم (ثابت) ۲۸۶  
اسماعیلی، رضا ۲۰۰  
اشتری، علی ۲۸۲  
اشراق آصفی ۹۵، ۹۰  
اصلاتی، مسعود ۱۲۷  
الہی پور، محمد جواد ۱۸۷  
انسانی، علی ۲۵۶، ۲۵۷  
اھور، حامد ۱۲۰، ۱۲۳، ۲۵۵  
ایزدی، حسین ۱۳۷

### ب

بابامیری، سید محمد ۱۴۰  
براتی پور، عباس ۲۴۵  
براتی قمی، تقی ۲۹۳  
براتی قمی، محمد رضا ۱۷۷، ۳۰۶  
برقعی، سید حمید رضا ۱۳۳، ۲۰۹  
بشری موحد، زہرا ۱۲۵

### پ

پرچمی، محمد جواد ۲۱۷  
پرندآور، ایوب ۲۲۸  
پورعلوی، احمد حسین ۱۷

### ت

تأثیر تبریزی ۱۰۴، ۱۰۰  
تمدن قمی، غلامحسین (فائق) ۴۴، ۴۶، ۴۷  
توفیقی، سعید ۱۹۲، ۲۶۸

### ج

جعفری، رضا ۱۹۸، ۱۹۹  
جوذکی، زہرا ۲۱۴  
جویا تبریزی ۱۰۶

### چ

چایچیان، حبیب (حسان) ۷۲، ۷۳، ۲۴۲

### ح

حاذق، مجتبیٰ ۲۷۱  
حسن زادہ لیلہ کوهی، محسن ۱۸۴  
حسین پور علوی، احمد ۲۲۳  
حسینی، سید عبداللہ ۱۸، ۱۹، ۱۳۲  
حسینی، سید محسن ۲۶۷  
حسینی، سید مہدی ۲۸۷، ۳۰۴  
حسینی، سیدہ تکتہم ۲۱۶  
حسینی (عارف)، سید علیرضا ۱۵، ۱۹  
حمداللہ مستوفی ۱۸۳  
حیاتی کاشانی، محمد ۳۲

### خ

خسرو نژاد، سید محمد (خسرو) ۳۴، ۲۹۴

### د

داودی، میثم ۱۳۹  
دہ بزرگی، احد ۱۶۹، ۲۵۸، ۲۶۲







## ص

صافی گلپایگانی، لطف الله ۵۵  
 صالحی خمینی، حسن ۲۳۲  
 صبورى اصفهانی، میرزا نصرالله ۱۰۵  
 صرافان، قاسم ۲۷۸  
 صغیر اصفهانی، محمدحسین ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰  
 صلح خواه تهرانی، علی اکبر (خوشدل) ۲۶  
 صنّیعیان صابر همدانی، اسدالله ۶۹

## ظ

ظفر، حامد ۲۲۹

## ع

عابد تبریزی، محمد ۱۷۱  
 عاطفی، مرضیه ۳۰۷  
 عباس پور، حسین ۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲  
 عرب خالقی، محسن ۲۷۲  
 عطار نیشابوری ۱۸۰، ۱۸۱  
 عیوضی، روح الله ۱۶۵

## غ

غفورزاده کاشانی، محمدجواد (شفق) ۲۸۹، ۲۹۰

## ف

فتی تبریزی، محمدعلی ۱۵۴  
 فراهی کاشانی ۲۹۱  
 فردوسی، علی ۲۰۷  
 فردوسی (طوسی) ۱۴  
 فیاض لاهیجی ۱۰۸

## ق

قاسمی، وحید ۱۴۴، ۱۹۳، ۲۷۴  
 قزوه، علیرضا ۱۸، ۱۹  
 قیومی زاده، فریبا ۱۳۱

## ر

رجبعلی زاده کاشانی، علیرضا ۲۰۵  
 رحیمی، یوسف ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۰  
 رسول زاده، جعفر (آشفته) ۷۴، ۷۶، ۲۹۲، ۳۰۴  
 ریاضی یزدی، سید محمدعلی ۵۰، ۲۹۵  
 ری شهری، میرزا حسین ۸۶، ۱۸۵

## ز

زارعی، محمد ۲۰۸  
 زمانی، ابراهیم ۲۲۴

## ژ

ژولیده، محمود ۲۵۰  
 ژولیده نیشابوری ۴۲

## س

سازگار، غلامرضا (میثم) ۵۲، ۱۱۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۰۰  
 سبزواری، حمید ———— ممتحنی سبزواری  
 سبکبار، محمدامین ۱۹۷  
 سعادت‌مند، اعظم ۱۸۹  
 سعدی (شیرازی) ۱۵  
 سلامه، پولس ۱۴  
 سلیمانی، علی ۱۲۶  
 سنایی غزنوی ۱۸۲  
 سهرابی، محمد ۲۴۹

## ش

شرافت، سید جواد ۲۸۱  
 شرافت، سید محمدرضا ۱۳۴، ۱۳۶  
 شعبانی، زهرا ۱۲۴  
 شمس، مصطفی ۱۴۲  
 شمس الفصحا، میرزا محمد (محیط قمی) ۸۹  
 شمسایی، حسین ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۱۱، ۲۳۵





## ک

کاشی، نیره ۲۰۱

کاویانی، محسن ۲۱۰

کشتکاران، ریحانه ۱۳۸

کوهمال جهرمی، عبدالرضا ۱۲۸، ۱۳۰

## ل

لطفی، حسن ۲۱۳، ۲۷۰

لطیفیان، علی اکبر ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۶۴، ۲۶۶

لک، علیرضا ۱۹۶

## م

مجاهدی، محمدعلی (پروانه): ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸،

۱۹، ۲۳، ۶۶، ۶۸، ۱۸۶، ۲۸۵

محبت، محمدجواد ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰

محسنی فر، احسان ۲۶۹

محمدزاده، حسنا ۳۸، ۱۱۹

مدرس اصفهانی، میرزا یحیی ۱۱۲، ۲۳۶، ۲۳۹

مردانی، محمدعلی: ۳۶

مشتاق اصفهانی: ۹۶

مصباحی نائینی، محمدعلی (عبرت): ۸۴

ممتحنی سبزواری، حسین (حمید): ۲۴

منزوی، حسین ۱۱۸

منشی کاشانی، محمود ۸۱

منصوری، حیدر ۲۶۳

موحدیان قمی، محمد (امید) ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۰۵

موسوی، سیده زهرا ۲۰۴

مؤید خراسانی، سید رضا ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۱۶۶،

۲۹۸، ۲۹۹

مهرابی، عالیہ ۲۴۴

مهرابی تویسرکانی، علی (صفا) ۱۶۷

مهیجی، سودابه ۲۰۲، ۲۰۳

میرزا محمد تقی حجت الاسلام (نیر) ۲۴۶

میرزایی، محمدسعید ۱۴۸

میرزایی بازرگانی، محمد ۲۲۵

## ن

ناصر قمشه ای ۴۸

ناظم الملک محبی (ضیائی)، جهانگیر خان ۱۵۵

نژادهاشمی، سید مهدی ۴۰

نجاتی، پروانه ۲۳۰، ۲۳۱

نجومی خراسانی ۳۳

نظامی گنجوی ۵۷

نعمتی، قاسم ۱۴۶

نعمی قمی، محمد ۳۰۱

نوازی، رحمان ۲۷۶، ۲۷۷

نیر تبریزی — میرزا محمد تقی حجت الاسلام

## و

واعظ قزوینی، محمدرفیع ۶۲

وصال شیرازی ۱۵۳، ۲۴۳

وفایی، سید هاشم ۲۱۲

وفایی شوشتری ۶۰

## ه

همتی، عباس ۳۵









ناکنون دیوان شعر مستقلی درباره امام حسن مجتبی (ع) وجود نداشت. گویی مظلومیتی که با همه اهل بیت عجین است، درباره این امام بزرگوار شدتی بیشتر دارد.

مجمع جهانی اهل بیت (ع) برای آن که بخشی از این کوتاهی را جبران کند، جشنواره شعر کرامت را فراخوان کرد.

این جشنواره، از بخش‌های «کنگره بین المللی سبط النبی الاکبر امام حسن مجتبی علیه السلام» بود که به همت مجمع و همکاری نهادهای فرهنگی در سال ۱۳۹۳ برگزار گردید.

پس از پایان کنگره و جشنواره، اشعار برگزیده در مجموعه‌ای گردآوری و در نیمه رمضان ۱۴۳۵ رونمایی شد؛ اما همچنان به نظر می‌رسید که جای خالی دیوان جامعی پر نشده است.

بنابراین به همت «استاد حسین شمسایی» دبیر آن جشنواره و با نظارت «استاد محمدعلی مجاهدی (پروانه)» شاعر پیشکسوت آیینی، مجموعه حاضر - یا عنوان دیوان کرامت - آماده شد که جامع اشعار برگزیده جشنواره و نیز آثار شعرای قدیم و جدید در مدح امام مجتبی علیه السلام و نیز فرزندان شهید آن بزرگوار است.

این کار، قریب سه سال به طول انجامید و اثری ماندگار خلق گردید که امید است تا سالیان سال، عطش عاشقان را از سرچشمه کرامت سبط اکبر سیراب و واعظان، مادحان و ذاکران را از مراجعه به منابع پراکنده بی‌نیاز سازد.



مجموعه شعر کرامت  
والتبلیغ کتاب وین الکتونی  
سید الشهدا علیه السلام امام حسن مجتبی (ع)



استادان و نویسندگان مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
www.afz-e-bayt.org